

چه کسانی نمی فهمند؟!
گویا و رسا در نقد عرفان التقاطی
و تفکرات یونانی

سید محسن طیب نیا

فهرست**بخش اول** ۶

گویند : نمی فهمید !! ۶

مقدمه ۶

فصل اول: وحدت وجود و موجود ۷**فصل دوم:** بیان برخی از سخنان ابن عربی و تابعان وی در وحدت وجود ۱۲**فصل سوم:** مقام بت پرستی در دیدگاه عرفای صوفیه ۲۲**فصل چهارم:** قداست شیطان در عرفان ۲۸**فصل پنجم:** برخی دیگر از انحرافات عرفای صوفی ۳۳

لذت در جهنم ۴۶

شاهد بازی در تصوف ۴۹

بخش دوم ۵۳

نقد کتابچه‌ای که به خیال نویسنده بت پرستی را علمی نموده است ۵۳

مقدمه ۵۳

دفتر اول: گوساله پرستی در بیانات ابن عربی و شارح آن ۵۴

برخی از نقدهای ما ۵۴

بخش سوم ۷۷

عرفان حقیقی و توحید در مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ۷۷

فصل اول: شاخص‌های عرفان اهل بیت علیهم السلام ۷۷**فصل دوم:** خداشناسی و معارف توحیدی در مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ۸۱

۱ . معرفت ، صنع و موهبت الهی است و انسان بدون کمک الهی به آن راهی ندارد ۸۳

۲ . انسان بر فطرت توحید و اسلام خلق شده است ۸۴

۳ . خداوند به مخلوقش معرفی نمی‌گردد و مخلوق گزارشی از خالق نمی‌دهد ۸۴

۴ . معرفت خدا خارج از دو حد تشبیه و تعطیل است ۸۵

۵ . خداوند به حواس ظاهری و باطنی شناخته نمی‌شود ۸۷

۶. خداوند از خلقتش خالی است و خلقتش هم از خدا خالی هستند ۸۹

۷. اسماء و صفات خداوند توقیفی است ۹۱

۸. نهی از تکلم و تفکر در ذات خدا ۹۲

۹. کمالات و صفات انسان و دیگر موجودات غیر از کمالات و صفات الهی است و فقط در اسم مشترکند و در معنا

مختلف ۹۳

۱۰. توحید ذاتی، صفاتی و فعلی از دیدگاه عرفان و تصوف و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ۹۴

۱. توحید ذاتی : ۹۴

۲. توحید صفاتی : ۹۴

۳. توحید افعالی : ۹۵

نتیجه‌گیری و جمع بندی ۹۶

کلام آخر: ۹۸

بخش چهارم ۹۸

مخالفت استوانه‌های علمای تشیع در برابر جریان تصوف و فلسفه یونان ۹۸

فصل اول: رد تصوف در کلام معصومین علیهم السلام و علمای شیعه ۹۹

فصل دوم: سرچشمه‌های تصوف منتسب به اسلام ۱۰۱

فصل سوم: دیدگاه علمای بزرگ تاریخ تشیع درباره فلسفه ۱۰۳

- هشام بن حکم (متوفای ۱۹۹ ق) ۱۰۴

- فضل بن شاذان نیشابوری (متوفای ۲۶۰ ق) ۱۰۴

- حسن بن موسی نوبختی (۳۰۰ ق) ۱۰۴

- شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ ق) ۱۰۴

- قطب‌الدین راوندی (متوفای ۵۷۳ ق) ۱۰۵

- ابوالمکارم حمزه بن علی بن زهره حلبی (متوفای ۵۸۵ ق) ۱۰۵

- سیدبن طاووس (متوفای ۶۶۴ ق) ۱۰۵

- علامه حلی (متوفای ۷۲۶ ق) ۱۰۵

- شهید ثانی (متوفای ۹۶۶ ق) ۱۰۵

- ۱۰۶..... شیخ بهایی (م ۱۰۳۱ ق).....
- ۱۰۶..... ملامحسن فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ ق).....
- ۱۰۶..... ملامحمد طاهر قمی (متوفای ۱۰۹۸ ق).....
- ۱۰۷..... علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ ق).....
- ۱۰۷..... علامه بحرالعلوم (متوفای ۱۲۱۲ ق).....
- ۱۰۷..... میرزای قمی (متوفای ۱۲۳۱ ق).....
- ۱۰۸..... ملااحمد نراقی (متوفای ۱۲۴۵ ق).....
- ۱۰۸..... شیخ انصاری (متوفای ۱۲۸۱).....
- ۱۰۸..... صاحب جواهر (متوفای ۱۲۶۶ ق).....
- ۱۰۸..... علامه وحید بهبهانی.....
- ۱۰۹..... آیت‌الله بروجردی (متوفای ۱۳۸۰ ق).....
- ۱۰۹..... آیت‌الله سید ابوالقاسم خویی (متوفای ۱۴۱۳ ق).....
- ۱۰۹..... علامه محمدرضا مظفر (متوفای ۱۳۸۸ ق).....
- ۱۰۹..... امام خمینی رحمه الله.....
- ۱۱۰..... آیت‌الله صافی گلپایگانی.....
- ۱۱۱..... **فصل چهارم: آیا فیلسوفان یونان باستان موحد بودند؟!**
- ۱۱۷..... **معرفی نویسنده و برخی از آثار وی.....**

رسول الله صلى الله عليه وآله :
إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فِي أُمَّتِي فَلْيُظْهِرِ الْعَالِمُ عِلْمَهُ فَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَلَعْنَةُ اللَّهِ. (۱)

هر گاه بدعت در امتم ظاهر شود ، عالم باید علم خودش را آشکار سازد [و با براهین به مقابله با انحرافات برخیزد] پس هر کس چنین نکند لعنت خدا بر او باد .

امام باقر علیه السلام :
سَيَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَعْرِفُونَ اللَّهَ مَا هُوَ وَالتَّوْحِيدَ. (۲)

به زودی دورانی بر مردم فرا خواهد رسید [که عقاید فاسد را به اسم توحید به مسلمین عرضه می کنند] آنان نه خدا را می شناسند و نه معنای توحید را می دانند .

بخش اول

گویند : نمی فهمید !!

مقدمه

طرفداران عرفای صوفی مخالفان و منتقدان را دائماً به قشری‌گری و نفهمی متهم می‌کنند و حاضر نیستند با مخالفان عقاید صوفیه به بحث و مناظره آزاد علمی بپردازند و اگر حاضر نیز شوند به جای بحث علمی، با پیش کشیدن نام برخی از شخصیت‌های محترم دینی سیاسی معاصر و این ادعا که آنان مدافع تفکرات عرفای صوفی بوده‌اند با ایجاد ارباب و سیاسی کردن بحث به گونه‌ای جو را متشنج می‌کنند که آن مخالف مجبور به سکوت شود و دم برنیآورد!! زیرا اگر بیشتر ادامه دهد انواع و اقسام تهمت‌های سیاسی را نوش جان می‌کند!!

و از طرف دیگر با قبضه نمودن بسیاری از امکانات مالی و تبلیغی و رسانه‌ای با تمام توان سعی در اشاعه نمودن این تفکرات ناسالم در بین همه اقشار جامعه را دارند و اگر گاهی کتاب یا مجله یا فصلنامه‌ای در نقد علمی این جریان‌ها ناسالم فکری در کشور به چاپ برسد به دروغ فریاد و اسلاما و وا انقلابا و وا امامای آنان گوش فلک را پر می‌کند و این در حالی است که یک صدم امکانات آنان هم در دست مخالفان و منتقدان عرفای صوفی نیست!!

این حقیر خود بارها شاهد بوده‌ام که صدا و سیما به بهانه مباحث عرفانی و دینی و یا علمی از معتقدان اینگونه تفکرات به اسم کارشناسان خبره دینی دعوت نموده و آنان نیز با کمال آرامش مباحث ناصحیح خود را در پوشش عرفان اسلامی تزریق جامعه کرده‌اند!

حال اگر شخصی احساس تکلیف کند و برای مقابله با آن عقاید از مسئولین صدا و سیما صد بار درخواست نماید، آنان نمی‌پذیرند و به آن شخص دلسوز، میدان اظهارنظر نمی‌دهند. در دانشگاه‌ها هم وضع به همین منوال است و در حوزه‌های علمیه - که باید تحقیق و آزاداندیشی محور باشد - متأسفانه وضع بسیار بدتر است و بسیاری از طلاب در مباحث عقیدتی تفکر و آزاداندیشی را رها نموده و در عقاید نیز مقلد شده‌اند. و این در حالی است که بارها مقام معظم رهبری با آن عمق‌نگری و درایت وسیعشان فرموده‌اند:

کرسی‌های آزاداندیشی را در دانشگاه‌ها و حوزه‌ها به راه اندازید.

ولی متأسفانه سخن ارزشمند مقام معظم رهبری به صورت واقعی در مجامع علمی - به خاطر برخی از منفعت‌طلبی‌های اشخاص - جامه عمل به خود نپوشیده است.

اکنون در این بخش و بخش‌های بعدی با استناد به پاره‌ای از سخنان عرفا و متصوفه به خوانندگان محترم نشان می‌دهیم که آیا مخالفان این تفکرات، قشری و نفهمند و یا اینکه آنان آزاداندیش و تابع وحی مقدس‌اند؟! در پایان این مقدمه از تمام خوانندگان محترم درخواست می‌نمایم که این مجموعه مختصر را بدون پیش‌داوری و با فکری آزاد و دور از تعصب مطالعه نمایند و سپس قضاوت کنند.

سید محسن طیب‌نیا

۱۳۹۳ / ۷ / ۵

فصل اول: وحدت وجود و موجود

مهم‌ترین بحث عرفان بحث وحدت وجود و موجود است. عرفا معتقدند که این بحث بسیار دقیق و ظریف و عمیق است و افراد بسیار کمی در هر عصر می‌توانند به اصل معنای آن پی ببرند. در این میان بسیاری از علمای بزرگ مکتب خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در طول بیش از هزار سال، عقیده وحدت وجود و موجود را مورد رد و انکار قرار داده و قائلین به آن تفکر را - در صورت التزام داشتن به آن - سبب کفر و خروج از دین بیان فرموده‌اند.

اما همواره عرفا مخالفین این تفکر را به عدم فهم و شعور و قشری‌گری متهم نموده‌اند. واقعیت غیر از این است که عرفا می‌گویند. معنای وحدت وجود و موجود کاملاً واضح و آشکار است و هر کسی که الف بای مکاتب انبیاء را خوانده باشد و همچنین در بند تعصبات نیز نباشد به وضوح می‌فهمد که عقیده وحدت وجود و موجود مخالف با تعالیم انبیای الهی است.

اعتقاد به وحدت وجود و موجود یعنی اعتقاد به اینکه همه چیز به نحوی خداست! اکنون تعریف وحدت وجود و موجود را بشنوید و بعد قضاوت بفرمایید:

عرفای صوفی می‌گویند که وجود و موجود یکی بیش نیست و آن خداست و ما سوی الله تعالی هیچ موجودی نیست و تمام پدیده‌ها مظاهر آن موجود واحدند. می‌گویند: «زمین و آسمان و ستاره و انسان و حیوان و گیاه و ... همه و همه، چیزی جز ظهور آن موجود یعنی خدا نیست. این ذات خداست که به اطوار و صورت‌های گوناگون مثل زمین، کوه، ستاره، انسان، دریا و ... درآمده است.»

می‌گویند: «اهل ظاهر پدیده‌ها را جدا از ذات خدا می‌دانند، در صورتی که حقیقت این است که تمام موجودات یک حقیقت‌اند.»

این تعریف دقیقاً همان چیزی است که صوفیه می‌گوید. بنابراین تعریف، اشیاء و تمام موجودات خود خدا هستند که به صورت‌ها و شکل‌های گوناگون درآمده است.

اگر صوفیه برای فریب مردم این را انکار کند به آنها می‌گوییم:

اگر همه چیز خدا نیست پس چرا مدام بزرگان این مرام در کتب خویش می‌گویند:

«انسان هر چیزی - حتی بت - را که بپرستد در حقیقت خود خدا را پرستیده است»، که ان‌شاءالله بحث آن را مستنداً خواهیم آورد.

تعریف وحدت وجود را کمی علمی‌تر مطرح می‌کنیم:

می‌گویند: «ذات خداوند که وجود صرف است با تعین و شکل‌پذیری و خروج از حالت اطلاق به صورت مخلوقات درآمده است، در نتیجه موجودات همان ذات باری تعالی و ظهور او بدین صورتهاست و تفاوت بین خالق و مخلوق نیست مگر به اطلاق و تقیید (نامحدود و محدود)».

با این تعریف ناگزیر هر صفت و خصوصیتی که بر ذات باری یعنی وجود مطلق استوار است عیناً در اشیاء یافت می‌شود؛ ولی به صورت محدود و در نتیجه هیچ صفت و یا خصوصیتی نمی‌تواند در خداوند وجود داشته باشد که اشیاء را از آن بهره‌ای نباشد.

خوانندگان محترم ملاحظه نمودند که طبق این عقیده پدیده‌ها چیزی جز ظهور ذات خداوند در اشکال و صورت‌های گوناگون نیست!

و این در حالی است که در مکتب وحی، خداوند خالق اشیاء و مابین با آنهاست و آیات قرآن کریم و صدها روایت از امامان معصوم علیهم السلام این سخن را به صراحت بیان فرموده‌اند.

آری ، طبق تعالیم وحی ، خداوند خالق اشیاء است و ذات مقدسش هیچ سنخیتی با اشیاء ندارد ؛ اما عرفا می‌گویند که خداوند به صورت اشیاء درآمده است !!

عرفای صوفی و طرفدارانشان بهترین مثالی که می‌زنند تا دقیق و گویا مقصودشان را برساند ، مثال موج و دریاست . می‌گویند : « دریا دارای موج است و موج همجنس دریا بلکه خود دریاست ، مثال ما و تمام موجودات با خدا همان مثال موج و دریاست ، یعنی تمام پدیده‌ها عین ذات خداوند هستند ، همان‌گونه که موج عین ذات دریاست . بنابراین همه موجودات مثل موج و خدا همان دریاست و بین موج و دریا هیچ گونه دوگانگی نیست ، بلکه دریا به تلاطم آمده و موج را ایجاد کرده و خدا نیز با ظهور ذات خود موجودات را در عالم پخش نموده است . »

خوانندگان محترم همانگونه که ملاحظه نمودند این عقیده مغایرت کامل با تعالیم وحی دارد ، زیرا پذیرفتن این عقیده یعنی پذیرفتن همه چیز خدایی . این گروه ، علمای بزرگ و مجاهد و وارسته شیعه - که این عقیده را کفرآمیز بیان فرموده‌اند - را متهم به عدم فهم و درک می‌کنند . بزرگانی چون شیخ صدوق ، شیخ مفید ، شهید اول ، شهید ثانی ، علامه حلی ، علامه مجلسی ، شیخ حر عاملی ، مقدس اردبیلی ، شیخ مرتضی انصاری ، علامه بحرالعلوم و ده‌ها و صدها نفر دیگر از بزرگان مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام که این عقاید باطل را نپذیرفتند و بنابر وظیفه دینی خود در برابر صوفیه ایستادند را متهم به نفهمی می‌کنند !!

و برای جا انداختن این تفکر و عقیده ضد توحیدی ، مدام نام برخی از علمای معاصر که گرایشاتی به این تفکرات داشتند را می‌آورند .

ما در مقابل جواب می‌دهیم :

۱ . مباحث عقیدتی تقلیدی نیست .

۲ . در برابر هر تعداد از رجال معاصر را که شما نام ببرید ، حداقل صد اسم از علمای وارسته شیعه را می‌توان بیان کرد که با این تفکرات به شدت مخالف بودند .

۳ . ملاک سنجش ، قرآن و تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است و سخنان اشخاص در صورتی قابل پذیرش است که مخالف با عقل و شرع نباشد و وحدت وجود مخالفت آشکار با تمام آموزه‌های انبیاء و عقل سلیم و وجدان بیدار دارد .

این سخن را دقت کنید :

جناب آقای دکتر سید یحیی یثربی کتابی جامع و گویا به نام عرفان نظری ، تحقیقی در سیر تکاملی و اصول و مباحث تصوف در آموزه‌های تصوف دارد . این کتاب که در سطوح بالای معارف دانشگاهی تدریس می‌شود حاوی مباحث دقیق عرفای منتسب به اسلام است . در این کتاب نویسنده علاوه بر تبیین مباحث عرفای صوفی ، آنان را تأیید نیز نموده است . نامبرده در تأیید و تبیین وحدت وجود می‌نویسد :

هستی حقیقت واحدی است که در باطن با وحدت کامل خویش از هرگونه تفرقه و کثرتی منزّه است و ظاهری دارد که منشأ نمایش کثرت است و این کثرت‌ها ، ظاهری و خیالی هستند نه واقعی و حقیقی که :

جناب حضرت حق را دویی نیست

در آن حضرت من و ما و تویی نیست

من و ما و تو و او هست یک چیز

که در وحدت نباشد هیچ تمییز (۳)

حقیقت به منزله آب دریا و پدیده‌ها و حوادث، همچون امواج و حباب‌اند که در نگرش سطحی، حباب و امواج، حقایق جداگانه به نظر می‌رسند؛ اما با یک نظر عمیق، روشن می‌شود که در آنجا هرچه هست آب است و بس و بقیه جلوه‌ها و مظاهر آن آب‌اند و دارای تحقق و ذات جداگانه و مستقلی نیستند و در حقیقت نیستی‌های هستی نما می‌باشند.

موج‌هایی که بحر هستی راست
جمله مر آب را حباب بود
گرچه آب و حباب باشد دو
در حقیقت حباب، آب بود
پس از این روی هستی اشیاء
راست چون هستی سراب بود(۴)

این استاد با تجربه و مسلم فلسفه و عرفان که سال‌های متمادی از عمر خویش را صرف نوشتن و تدریس فلسفه و عرفان نموده بود، عاقبت به دعای خیر امام عصر علیه السلام متنه شده و دست از تمام تفکرات خویش در حمایت از فلسفه و عرفان شسته است و تبدیل به یکی از منتقدین فلسفه و عرفان - آن هم با استدلالات محکم - گشته است. وی در کتاب فلسفه عرفان - که در نقد عرفان و فلسفه منتسب به اسلام است - در رد و ابطال عقیده وحدت وجود و موجود می‌نویسد:

چنان که پیداست توحید در نظر علمای دین، یعنی نفی خدایان و معبودهای مختلف و متعدد و قبول یک خدا یعنی لا اله الا الله، و این مطلبی است روشن و آشکار که نیازی به هیچ‌گونه تفسیر و توضیح و دقت و تأمل فوق‌العاده ندارد؛ اما توحید عرفان به معنی وحدت وجود و موجود مقوله دیگری است که بر اساس آن تنها یک حقیقت، وجود واقعی دارد و پدیده‌های دیگر همه مظاهر و تعینات آن حقیقتند و با این حساب باید همه چیز خدا و خدا همه چیز بوده باشد و این هم چیزی است که نه با متون شرعی قابل تطبیق است و نه با مبانی عقاید دینی سازگار. و ما از یکی از آثار مبسوط به رد عرفان و تصوف به نام مصرع التصوف تألیف برهان الدین بقاعی (۸۰۹ - ۸۸۵) نمونه‌هایی در این باره نقل می‌کنیم:

« شیخ زین‌الدین عبدالرحیم بن حسین عراقی، که بقاعی وی را به لقب شیخ شیوخ، امام قدوه و شیخ الاسلام و حافظ عصرش خوانده درباره ابن عربی می‌گوید: پس، این مخالف خدا و رسول خدا و همه مؤمنان - یعنی ابن عربی - آمد و کار صوفیه را تصویب نموده و آنان را جزو خداشناسان دانسته و گفته است: « در حقیقت عارف کسی است که حق را در همه چیز می‌بیند، بلکه آن را عین همه چیز می‌داند فان العارف من یری الحق فی کل شیء بل یراه عین کل شیء (فصوص الحکم، فص هارونیه) ».

و بی‌تردید شرک گوینده این سخن از شرک یهود و نصارا بدتر است؛ چه یهود و نصارا بنده‌ای از بندگان مقرب الهی را پرستش نمودند و ابن عربی پرستش گوساله و بت را عین پرستش خدا می‌داند، بلکه سخن وی بدانجا می‌انجامد که خدا را عین سگ و خوک و ... بدانند و عین کثافات او. یکی از فاضلان اهل علم و راستگو برای من نقل کرد که حدود اسکندریه یکی از پیروان ابن مرام را دیدم که به من اظهار داشت خدای تعالی عین همه چیز است و خری از آنجا می‌گذشت. از او پرسیدم: این خر هم؟! پاسخ داد که: بلی و این خر هم! و مدفوع آن هم!! گفتم: این مدفوع؟! گفت: بلی، و این مدفوع هم!! (۵)

مدافعان تفکرات صوفیه، آن زمانی که استاد دکتر سید یحیی یثربی در آثار و نوشته‌هایش از عرفا و عقایدشان تمجید می‌نمود وی را صاحب ذوق و فهم می‌دانستند، لیکن اکنون که با آگاهی در رد صوفیه سخن می‌گوید به وی می‌گویند: آقای یثربی چیزی از عرفان نمی‌داند!!

آری؛ این است منطق این آقایان که مدام با چماق نفهمی بر سر منتقدان می‌کوبند. باز مطلب جالب‌تری بشنوید:

دانشمند و متفکر ارجمند عصر ما مرحوم علامه محمدتقی جعفری کتابی به نام مبدأ اعلی دارد. وی در این کتاب ارزشمند با دلایل علمی مستحکم عقاید صوفیه را مورد ابطال قرار داده است. متأسفانه این کتاب ارزشمند در زمان حیات مؤلف به صورت معدود به چاپ رسید و بعد از وفات وی، مغرضان آن کتاب را از کتابخانه‌ها جمع‌آوری نمودند و دیگر نیز به چاپ نرساندند!! وی در آن کتاب ارزشمند در ردّ وحدت وجود و موجود می‌فرماید:

مکتب وحدت وجود و موجود، با روش انبیاء و سفرای حقیقی مبدأ اعلی تقریباً دو جاده مخالف بوده و به همدیگر مربوط نیستند، زیرا انبیاء همگی و دائماً بر خدای واحد، ماوراء سنخ این موجودات مادی و صوری تبلیغ و دعوت کردند و معبود را غیر از عابد تشخیص و خالق را غیر از مخلوق بیان کرده‌اند. (۶)

اما زمانی که سخن این متفکر ارجمند را - در رد صوفیه و وحدت وجود - برای طرفداران عقاید صوفیه می‌خوانیم با کمال تعجب این دانشمند بزرگ را نیز متهم به نفهمی می‌کنند و می‌گویند:

« مرحوم علامه جعفری هر چند دانشمند ارجمندی بوده، ولیکن او در علوم معرفتی دستی نداشته و سخنان عرفا را نفهمیده!! »

اما غافل از اینکه این دانشمند بزرگ علوم اسلامی از قبل آنان را رسوا نموده و فرموده که آقایان وحدت وجودی و طرفدارانشان اگر علامه دهری را ببینند که وی وحدت وجود را قبول نداشته باشد در نظرشان آن شخص بیسوادی است که حتی دست چپ و راست خودش را نمی‌شناسد؛ ولیکن اگر آن شخص وحدت وجودی باشد در دیدگاه این آقایان علامه دهر است!!

اکنون متن سخن مرحوم علامه جعفری را بشنوید:

اگر اصل را با وجود و موجود را واحد شخصی عقیده کردی [یعنی به وحدت وجود و موجود اعتراف کنی] اعلم دورانی، اگرچه الف را از باء تشخیص ندهی و بالعکس اگر راجع به وحدت وجود و موجود اظهار نظر کنی، [آن را زیر سؤال ببری] جاهل‌ترین مردمی اگرچه اعلم دوران باشی! (۷)

باز هم بشنوید:

استاد ارجمند، جناب آقای مصباح یزدی که در علم کلام و فلسفه متبحر و صاحب نظر است در کتاب دروس فلسفه در رد وحدت وجود و موجود می‌گوید:

قولی که به صوفیه نسبت داده‌اند و ظواهر کلماتشان بر این مطلب دلالت می‌کند این است که وجود واحد شخصی است و حقیقت وجود، همان ذات مقدس حق تعالی است. موجود به معنای حقیقی هم اوست و غیر از او هیچ موجودی حقیقتاً موجود نیست و وجودی که به اشیاء دیگر نسبت داده می‌شود مجازی است: « لیس فی الدار غیره دیار » پس وجود منحصر به واجب تعالی است [یعنی هرچه که هست خداست].

سپس این استاد ارجمند در نقد این سخن عرفا می‌نویسد:

بدون شک چنین نظری به حسب آنچه از ظاهر عبارات به دست می‌آید قابل قبول عقل نیست. ما همه درک می‌کنیم که موجودیم، همه درک می‌کنیم که وجود هر فرد غیر از وجود دیگری است و اینکه وجود انسان، غیر از وجود سایر موجودات است و وجود همه مخلوقات غیر از وجود خداست. بنابراین قائل شدن به اینکه هیچ چیز غیر از خدا موجود نیست به سفسطه شبیه‌تر است تا به یک کلام فیلسوفانه؛ البته خود آنها هم می‌گویند این مطلب را عقل درک نمی‌کند، چیزی است که باید با شهود یافت و فوق عقل است.

خوب! اگر کسی ادعا کند ما چیزی را می‌پذیریم که عقل نمی‌پذیرد، با او در سطح فلسفه نمی‌توان بحث کرد، چون در فلسفه فقط بحث از چیزهایی است که عقل درک می‌کند. حال آیا می‌شود چیزی را عقل نفی کند و چیز دیگری آن را اثبات کند؟! چنین چیزی قابل قبول نیست و ما نمی‌توانیم بپذیریم که حقیقتی را عقل نفی کند و از راه دیگری اثبات شود و الاً باید باب تعقل را بست و گفت: عقل حق درک حقایق را ندارد. این چیزی خلاف وجدان و بداهت عقل است، پس این قول [وحدت وجود و موجود] چنانچه از ظاهرش به دست می‌آید قابل قبول نیست. (۸)

خوانندگان محترم ملاحظه فرمودند که جناب استاد مصباح یزدی عقیده وحدت وجود و موجود را مغلطه‌ای بیش نمی‌داند. بنده اتفاقاً روزی با چند نفر از آقایان مدافع عرفای صوفی، در نقد وحدت وجود مناظره می‌کردم. آنان مدام از چماق نفهمیده‌ای! نفهمیده‌ای! استفاده می‌کردند. گفتم: استاد مصباح یزدی که اندیشمندی مطرح است نیز این عقیده را ابطال کرده است. آنگاه متن سخن استاد مصباح را قرائت نمودم، اما با کمال تعجب دیدم که آن آقایان گفتند: « آقای مصباح یزدی فقط متکلمی است که از علوم عرفانی چیزی نمی‌داند و او سخنان عرفا را نفهمیده است!! » در پیش خود گفتم: « چقدر بد است انسان همه را نفهم بداند و خود را اهل فهم و شعور! » آنگاه به یاد سخن صاحب ممد الهمم افتادم که مخالفان اندیشه‌های خود را دشمن نامیده و گفته است:

الهی! شکر که دوستانم عاقل اند و دشمنانم احمق! (۹)

و در ادامه می‌گوید:

- الهی! شکر که نفخه و نفسی از دم عیسوی را به حسن داده‌ای که مرده زنده می‌کند.
- الهی! شکر که حول حاملین عرشم.
- الهی! شکر که شاخه‌ای از شجره طوبایم.
- الهی! شکر که حسن تا کنون شاکر و حامد بود و اکنون شکر و حمد شد.
- الهی! شکر که فهم بسیار چیزها را به حسن عطا فرموده‌ای و دهنش را بسته‌ای.

ولیکن آنچه در عرفان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام مشاهده می‌شود فقر ذاتی انسان است؟ حال از مولای متقیان امیرمؤمنان علی علیه السلام این مناجات فوق‌العاده زیبا و عرفانی را ملاحظه بفرمایید:

مولای یا مولای! أنت المولی و أنا العبد و هل یرحم العبد الا المولی؟
 مولای یا مولای! أنت المالك و أنا المملوك ، و هل یرحم المملوك الا المالك؟
 مولای یا مولای! أنت العزيز و أنا الذلیل ، و هل یرحم الذلیل الا العزيز؟
 مولای یا مولای! أنت الخالق و أنا المخلوق ، و هل یرحم المخلوق الا الخالق؟

مولای یا مولای! أنت العظیم و أنا الحقیر ، و هل یرحم الحقیر الا العظیم ؟
 مولای یا مولای! أنت القوی و أنا الضعیف و هل یرحم الضعیف الا القوی ؟
 مولای یا مولای! أنت الغنی و أنا الفقیر ، و هل یرحم الفقیر الا الغنی ؟

ای آقای من! ای آقای من! تو مولایی و من بنده توام و آیا در حق بنده چه کسی جز مولایش ترحم خواهد کرد ؟
 ای آقای من ، ای آقای من! تویی مالک وجود من و من مملوک توام و آیا در حق مملوک جز مالکش که ترحم خواهد کرد ؟

ای آقای من ، ای آقای من! تویی با عزت و اقتدار و من بنده ذلیل توام و آیا در حق شخص ذلیل جز ذات با عزت و اقتدار که ترحم خواهد کرد ؟

ای آقای من ، ای آقای من! تویی آفریننده و من مخلوق توام و آیا در حق مخلوق جز آفریننده او چه کسی ترحم خواهد کرد ؟

ای آقای من ، ای آقای من! تویی خدای بزرگ و من بنده حقیر ناچیز و آیا چه کسی در حق بنده ناچیز جز خدای بزرگ ترحم خواهد کرد ؟

ای آقای من ، ای آقای من! تویی قوی و توانا و من ضعیف و ناتوانم و آیا در حق ضعیفی ناتوان جز شخصی قوی توانا که ترحم خواهد کرد ؟

ای آقای من ، ای آقای من! تویی بی نیاز و غنی و من نیازمند و فقیرم و آیا در حق فقیری محتاج جز غنی بی نیاز که ترحم خواهد کرد ؟

آری ، ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا !!

فصل دوم: بیان برخی از سخنان ابن عربی و تابعان وی در وحدت وجود

پذیرفتن این عقیده که تمام موجودات و تمام اشیاء چیزی جز ظهور و جلوه گر شدن ذات خداوند در عالم نیست و اشیاء عین ذات خداوند هستند ، مفاسد گوناگونی را به دنبال دارد که در این فصل و فصل‌های بعدی اشاره‌ای به آن می‌کنیم .
 به هر حال صوفیه و طرفدارانشان به مخالفان می‌گویند : « شما نمی‌فهمید و قشری هستید » در صورتی که عقیده وحدت وجود مخالف با عقل و وحی و وجدان و اخلاق است .

اکنون خوانندگان محترم برخی از سخنان ابن عربی - که بزرگ وحدت وجودی‌هاست - و تابعان وی را بشنوید و قضاوت کنید :

- و لیس وجود الا وجود الحق ، بصور احوال ماهی علیه الممكنات فی أنفسها و أعیانها .(۱۰)
 در عالم جز وجود حق متعال وجودی نیست ، و هم اوست که به صورت‌ها و احوال گوناگون [که به آنها] ممکنات و مخلوقات [گفته می‌شود] متعین شده و ظهور یافته است .

می‌گوییم :

۱ - اگر در عالم جز وجود خدا - که همانند خمیربازی کودکان به اشکال گوناگون درآمده است - وجود دیگری نیست ، پس چرا خداوند برای هدایت انسان‌ها پیامبران را فرستاد ؟!

۲ - از آنجا که طبق عقاید شما صوفیه اشیاء مراتب وجودی خداوندند . آیا خداوند به سوی ذات خودش انبیاء را ارسال نمود؟!

۳ - اگر اشیاء که مراتب ذات خدا هستند سزاوار هدایتند ، آیا با این عقیده می توان گفت که ذات خداوند کامل و بی نقص است؟!

۴ - پس تعالیم پیامبران و امامان معصوم علیهم السلام چه می شود که مدام می فرمودند :

خداوند متعال خالق اشیاء و غیر اشیاء است!!

ابن عربی می گوید :

وبالأخبار الصحيح انه عين الأشياء والأشياء محدودة وان اختلفت حدودها . فهو محدد بحدّ كلّ محدود فما يحدّ شيء الآ و هو حدّ للحقّ فهو الساری فی مسمّی المخلوقات و المبدعات و لو لم يكن الأمر كذلك ما صحّ الوجود فهو عين الوجود فهو على كلّ شيء حفيظاً. (۱۱)

اکنون ترجمه و توضیح آن را از استاد حسن زاده آملی بشنوید :

خداوند عین اشیاء است و اشیاء محدود است با حدود مختلف ، پس او با حد هر محدودی ، محدود یعنی که متعین است . چرا که او عین هر محدودی است . بنابراین در هر محدودی حد متعین حق است و او به صورت آن محدود متجلی . پس او در صور و حقایق جمیع موجودات ساری و ظاهر است ، و اگر حق در موجودات سریان و ظهور نمی یافت هرگز موجودی وجود نمی یافت که وجود هر موجودی از ناحیه اوست . بنابراین تنها حق تعالی است که عین وجود محض است و به ذات خود محیط بر اشیاء و حافظ آنهاست . (۱۲)

می گوئیم :

۱ - این چه خدایی است که ذات او سرریز کرده و سریان یافته و در عالم پخش شده و موجودات را پدید آورده؟!

۲ - این چه خدایی است که با حدود اشیاء محدود می شود؟!

۳ - این چه خدایی است که به همه اشکال حتی بت و حیوانات نیز در می آید؟!

۴ - با این تفکرات صوفیانه ، چگونه می توان ذات خداوند را از ترکیب و تحول مبراً دانست؟!

۵ - این چه تفکر باطلی است که اگر ذات خداوند سرریز نکند و جاری نشود موجودات ایجاد نمی شوند؟!

در حالی که در تعالیم وحی و معصومان علیهم السلام آمده که خلق خدا « من العدم » است ، یعنی اشیاء معدوم بودند و خداوند آنها را ایجاد نمود :

یا من خلق الاشياء من العدم. (۱۳)

و در صدها سخن امامان معصوم علیهم السلام این حدیث و یا مضمون این حدیث آمده است :

خلق الأشياء لا من شيء .

یعنی خداوند اشیاء را ایجاد نمود بدون ماده و نقشه و این در حالی است که ابن عربی و طرفدارانش و سایر صوفیه

می گویند :

خداوند از ذات خود اشیاء را ایجاد نمود !!

و این سخن با روح تمام ادیان الهی در تغایر است .

هرگاه از صوفیه و طرفدارانشان این پرسش‌های اساسی را می‌کنیم پاسخ می‌دهند : « شما سخنان عرفا را نفهمیده‌اید !! »

فان الله هو الوجود و الموجود و هو المعبود فی کل معبود و فی کل شیء و هو وجود کل شیء . (۱۴)

همان خداوند است که وجود و موجود است و اوست که در هر معبودی و در هر چیزی پرستیده شده است .

می‌گوییم :

۱ - اگر فقط خداوند در عالم موجود است ، آیا آنگاه که در قیامت خداوند مجرمان را در جهنم می‌کند ذات خودش را می‌سوزاند!!

۲ - آیا جهنم هم ذات خداست ؟!

۳ - آیا این عقیده چیزی جز انکار قیامت است ؟!

۴ - اگر معبودی جز خدا در عالم نیست و امثال بت و ستاره و شیطان - طبق این سخن - سزاوار پرستش‌اند ، پس چرا خداوند در قرآن از پرستش شیطان و ستاره و بت نهی فرموده است ؟!

۵ - طبق دیدگاه شما صوفیه که تمام اشیاء ظهور ذات خدا در قوالب گوناگون است آنگاه که انسان و یا موجودات دیگر خدا را پرستش می‌کنند ، آیا خدا خودش را می‌پرستد ؟!

خوانندگان محترم ملاحظه فرمودید که این تفکرات باطل ، تمام تعالیم انبیای عظام را ویران می‌کند .

با این حال حرف بسیاری از آقایان این است که شما نمی‌فهمید و قشری هستید !!

در فتوحات مکیه می‌گوید :

و فی کل شیء آیه

تدلّ علیّ أنّه عینه

و در فصّ هودی فصوص الحکم می‌گوید :

و ما خلق تراه العین

الّا عینه حقّ

و چشم نمی‌بیند خلقی را مگر اینکه عین او حق است .

طبق این سخن تمام اشیاء عین ذات خدا هستند .

اکنون به دو سخن نورانی از امام عارفان حقیقی - که تفکرات ابن عربی و طرفدارانش را ابطال می‌کند - توجه فرمایید :
و معرفته توحیده و توحیده تمییزه من خلقه و حکم التمییز بینونه صفه لا بینونه عزله ، انه ربّ خالق غیر مربوب مخلوق ،
ما تصوّر فهو بخلافه . (۱۵)

شناخت او توحید است و توحید او ، جدا کردن اوست از مخلوقاتش [یعنی مابین دانستن او از مخلوقاتش] و حکم کردن در مورد جدا بودن او در مابینت صفات است [یعنی ذات خداوند غیر اشیاء است] نه کناره‌گیری از خلقتش [یعنی هرچند

که خداوند مابین و غیر اشیاء است اما سیطره تام بر آنها دارد [او پروردگار آفریننده است . پرورش یافته و مخلوق نیست . آنچه درباره او تصور شود ، او غیر آن است .

الذی بان من الخلق فلا شیء کمثله . (۱۶)

خداوند کسی است که از آفریدگانش جداست و مابین با آنهاست و هیچ چیز مانند او نیست .

باز یکی دیگر از مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام بشنوید :

... یا من دلّ علی ذاته بذاته و تنزه عن مجانسۀ مخلوقاته . (۱۷)

ای کسی که ذاتش به ذاتش دلالت می کند و از همجنس و هم‌سرخ بودن با مخلوقاتش منزّه است .

و صدها روایت دیگر .

اکنون بنگرید که چه میزان تفاوت است بین سخنان عرفای صوفیه و سخنان مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام . در دیدگاه صوفیه ، اشیاء چیزی جز ظهور ذات خداوند در مراتب نیست ، اما مولای عارفان حقیقی خدا را غیر اشیاء معرفی می کند .

عرفای صوفیه ، خداوند را عین اشیاء می دانند ، اما در کلام مولانا اسدالله الغالب علیه السلام خداوند مابین با اشیاء است . اما باز هم آقایان می گویند شما نمی فهمید !! از امام باقر علیه السلام نیز موردی را بشنویم :

إنّ الله خلّو من خلقه و خلقه خلّو منه . (۱۸)

ذات خداوند از ذات خلق تهی و خالی است و ذات خلق هم از ذات خداوند تهی و خالی است .

از امام رضا علیه السلام نیز حدیثی را بشنویم :

فکل ما فی الخلق لا یوجد فی خالقه و کل ما یمکن فیہ یمتنع فی صاعه . (۱۹)

پس هرچه که در مخلوقات است آن در خدا پیدا نمی شود و آنچه که در مخلوقات است ممتنع و محال است که در خدا باشد .

و صدها حدیث دیگر با این مضمون در کلام نورانی و گهربار معصومان علیهم السلام یافت می شود که اساس تفکرات عرفای صوفیه را ویران می سازد .

ابن عربی در کتاب فصوص الحکم در فصّ عیسویه می گوید :

نصارا با گفتن « الله هو المسيح بن مريم » از این جهت کافر نشدند که خدا را با عیسی متحد شمردند ، بلکه کفر آنها برای این بود که قائل به الوهیت عیسی علیه السلام به تنهایی بودند ، و این خطا بود ؛ زیرا خداوند هم عیسی است و هم هر چیز دیگری که ما در این عالم می بینیم .

استاد حسن زاده آملی در شرح سخنان ابن عربی با تأیید سخنان وی می گوید :

اینکه آنان گفتند : خداوند مسیح بن مريم است از جهت تعین هویت حق به صورت عیسی راست گفته اند!! و همچنین اینکه عیسی بن مريم است راست گفته اند ؛ ولیکن حصر حق تعالی در صورت عیسی نادرست و باطل است ، زیرا همه عالم چه غیب و چه شهود صورت حق است نه عیسی فقط!! (۲۰)

می گوییم :

- ۱ - این آقایان با تفسیر به رأی خود - که براساس وحدت وجود و موجود است - کاملاً معانی قرآن را عوض می کنند . آیا خداوند می گوید مسیحیان که گفتند عیسی خداست ، راست گفته اند ؟!
 - ۲ - آیا قرآن می گوید که کفر مسیحیان به این علت بود که گفتند : عیسی فقط خداست ! و اگر می گفتند هم عیسی خداست و هم همه عالم ، موحد می شدند ؟!!
- باز هم زمانی که این سخنان بی اساس توسط مخالفان صوفیه مورد ابطال قرار می گیرد طرفدارانشان می گویند :
- « شما عمق معانی سخنان عرفا را نفهمیده اید !! »
- در شرح و توضیح وحدت وجود ابن عربی ، قیصری - مشهورترین شارح وی - می گوید :

هو المسمی بالمحدثات بحسب تنزلاته فی منازل الأکوان.(۲۱)

اوست [یعنی خداست] که به نام حوادث و پیشامدها نامیده می شود به جهت ترتیب نزول و پایین آمدنش از مقام خدایی و قرار گرفتنش در جایگاه موجودات و مخلوقات .

می گوییم :

- آن خدایی که تنزل کند و به صورت مخلوقات درآید چه خدایی است ؟ مگر خدا ویرای ترکیب و تحول و زمان و مکان نیست ؟
- باید گفت :
- که تَه این سخنان به اصطلاح عرفانی ، سخنان زنادقه است . همان گونه که مرحوم علامه جعفری نیز چنین مضمونی را در کتاب مبدأ اعلی بیان می کند .
- این شارح کلام ابن عربی ، در جای دیگری می گوید :

إن لكل شيء ، جماداً كان أو حيواناً ، حياةً و علماً و نطقاً و اراداً ، و غيرها مما يلزم الذات الالهية ، لأنها هي الظاهرة بصور الحمار و الحيوان .(۲۲)

برای هر چیزی چه جماد ، چه حیوان ، حیات ، علم و نطق و اراده و صفاتی مانند آن باشد که آن صفات از خصائص ذات الهی است ، پس این خود خداوند است که به صورت حیوان و الاغ ظاهر شده است .

می‌گوییم :

- ۱ - پناه می‌بریم به ذات اقدس الهی ، از این گونه جسارت‌ها به خداوند متعال .
 - ۲ - این گروه از خدا بی‌خبر که همه را متهم به نفهمی می‌کنند به راحتی می‌گویند که حمار نیز خداست که این گونه ظاهر شده است !!
 - ۳ - اگر کسی به آنان این فحش را بدهد چه بسا اگر بتوانند سرش را از تن وی جدا می‌کنند ، اما به راحتی می‌گویند : « حمار نیز ظهور ذات خداست !! » (نستجیر باللّه)
- ملاً صدرا که فلسفه‌اش را با اصالت وجود آغاز و سپس به وحدت مشکک وجود می‌رسد نهایتاً مقهور سخنان ابن عربی می‌شود و در تأیید وحدت وجود و موجود می‌گوید :

كذلك هَدَانِي رَبِّي بِالْبُرْهَانِ النَّبِيِّ الْعَرْشِيِّ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ مِنْ كَوْنِ الْمَوْجُودِ وَالْوَجُودِ مُنْحَصَرًا فِي حَقِيقَةٍ وَاحِدَةٍ ... وَلَيْسَ فِي دَارِ الْوَجُودِ غَيْرُهُ دِيَارٌ ، وَ كَلَّمَا يَتْرَأَى فِي عَالَمِ الْوَجُودِ أَنَّهُ غَيْرُ الْوَاجِبِ الْمَعْبُودِ أَنَّمَا هُوَ مِنْ ظُهُورِ ذَاتِهِ وَ تَجَلِّيَاتِ صِفَاتِهِ الَّتِي هِيَ فِي الْحَقِيقَةِ عَيْنُ ذَاتِهِ ... فَكُلُّ مَا تَدْرِكُهُ فَهُوَ وَجُودُ الْحَقِّ فِي أَعْيَانِ الْمَمْكُنَاتِ . (۲۳)

این چنین مرا پروردگارم با برهان آسمانی به سوی صراط مستقیم هدایت فرمود که وجود و موجود و آنچه که هست منحصر در یک حقیقت واحد [یعنی خدا] است و در دار حقیقت ، موجودی جز خدا نیست و دیگران نیز فقط عبارت از تجلی و ظهور ذات خداوند و صفات او هستند که در حقیقت ، آنها عین ذات او هستند ، پس هرچه را درک می‌کنی آن وجود خداوندی است به صورت پدیده‌ها و ممکنات .

می‌گوییم :

- ۱ - طبق این سخن که جز خدا هیچ موجودی در عالم وجود ندارد و همه چیزهایی که می‌بینیم چیزی جز ظهور ذات خدا نیست ، دیگر درست نیست که ما به خداوند نسبت خالقیت بدهیم و این تعبیر تماماً بی‌معنا و بی‌محتوا خواهد بود ، زیرا وقتی خود اوست که هر دم به شکلی جلوه و ظهور دارد دیگر معنای خالق ، جاعل ، مبدع و باری - که در سراسر قرآن درباره خداوند آمده است - بی‌معنا خواهد بود .

۲ - همچنین نتیجه چنین دیدگاهی - که جز خداوند در عالم موجود دیگری نیست - می‌شود :

- ۱ . نفی عقاب و ثواب
 - ۲ . لغو بودن شرایع آسمانی
 - ۳ . زیر سؤال رفتن اصل تکلیف
 - ۴ . لغو و بازیچه بودن جهان آفرینش
- چرا که سائل و مسئول یکی است ، ثواب کننده و جواب دهنده یکی است و عذاب کننده و عذاب شونده هم یکی است . پس خداوند که « عین مخلوقات » است العیاذ باللّه ، تمام کارهای بد را خودش کرده و به کسی نمی‌شود تعرض کرد ، یعنی فاعل کارهای شر کسی نیست غیر از خودش ، لذا ثواب و عقاب هم بی‌معناست !
- ۳ - طبق این دیدگاه نبوت انبیاء هم باطل است . باید خدایی و مخلوقی باشد که بگوییم پیامبر از جانب او آمد ، حال آنکه طبق این دیدگاه من و مایی در کار نیست و « پیامبری » صدق نمی‌کند ، مؤمن و کافری هم صدق نمی‌کند ، چون همه او هستند !

همان گونه که ابن عربی نتوانست بپذیرد که فرعون کافر مستکبر موجودی باطل بود. او در کتاب فصوص الحکم در فص موسویه ادعای فرعون که می گفت «أنا ربکم الاعلی» را ادعای درست می انگارد و می گوید:

فصحّ قوله «أنا ربکم الاعلی» و ان کان عین الحق فالصورة لفرعون .

پس آنگاه که فرعون ندای انا ربکم الاعلی را سر داد درست گفت ، زیرا فرعون هویت و اصلش خود خدا بود و در ظاهر به صورت فرعون بود .

ابن عربی فرعون را اهل نجات می داند و در همان کتاب می گوید :

فقبضه طاهراً مطهراً لیس فیہ شیء من الخبث لانه قبضه عند ایمانه .(۲۴)

خداوند جان او (فرعون) را گرفت در حالی که چیزی از پلیدی در او نبود ، چرا که به هنگام ایمان وی جانش را گرفت .

بر هیچ مسلمانی این مسأله پوشیده نیست که خداوند در قرآن فرعون را تبهکار و فاسدی معرفی می کند که تا دم مرگ نیز متنبه نگشت و او را با حالت کفر میراند و درون جهنم سرنگون ساخت و نصوص متعددی در قرآن کریم گویای این معناست .

اما با کمال تعجب آقای حسن زاده آملی حرف خداوند را در هلاکت فرعون نمی پذیرد ، اما سخن ابن عربی را تأیید می کند .(۲۵)

اکنون اگر کسی بخواهد از سخن خداوند متعال در هلاکت فرعون دفاع کند بسیاری از طرفداران صوفیه می گویند :

شما نمی فهمید !!

در کتاب علی بن موسی الرضا و الفلسفة الالهیة آمده است :

ان غیر المتناهی قد ملأ الوجود کله ... فأین المجال لفرض غیره .(۲۶)

نامتناهی [یعنی ذات خداوند که نامحدود است] تمام وجود عالم را پر کرده است ، پس چگونه جایی برای غیر او باقی خواهد ماند ؟

می گوییم :

۱ - پس دیگران کیستند ؟!

۲ - پس موجودات چه می شوند ؟ !

۳ - پس هویت شیطان و طرفدارانش چیست ؟ آیا همه آنان ذات خدا هستند ؟ !

۴ - تو را به خدا اینقدر به مخالفان تفکراتان نگویند : « نفهم و قشری » و کمی روی عقاید و سخنان خود بیاندیشید !! این استاد ارجمند در جای دیگر می گوید :

کلّ ما عداه فهو فیضه ، فلا یكون أمراً مبایناً عنه .(۲۷)

هرچه غیر خداست در حقیقت فیض [رشحات ذات] اوست ، پس مباین و جدا از خدا نمی باشد .

می‌گوییم :

۱ - اگر تمام اشیاء رشحات ذات و فیض خداست که هیچ‌گونه غیریت و مابینت با خدا ندارند پس عقل چه می‌شود؟! قرآن چه می‌شود؟! امیرالمؤمنین علیه السلام چه می‌شود؟! وجدان چه می‌شود؟! زیرا عقل و قرآن و سخنان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و وجدان بیدار، همگی اعتراف می‌کنند که خداوند مابین و غیر مخلوقات خویش است .

۲ - طبق این سخن استاد که تمام موجودات فیض خداوندند که هیچ‌گونه مابینتی با او ندارند ، پس باید گفت که نعوذبالله مولانا اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام امیرمؤمنان با فرزند هند جگرخوار یعنی معاویه ملعون (پناه بر خدا) یکی است! خیر ، امیرمؤمنان علیه السلام نور خداست و معاویه ملعون شاگرد مکتب شیطان! طبق این دیدگاه خوب و بد وتر و خشک همه با هم یکی می‌شوند!! البته این استاد ارجمند هرگز نمی‌گوید : « امیرمؤمنان علیه السلام و معاویه ملعون یکی است » ، اما حاصل اینگونه سخنان همین می‌شود .

شیخ محمود شبستری می‌گوید :

هر آن کس را که اندر دل شکی نیست
یقین داند که هستی جز یکی نیست

و نیز می‌گوید :

جناب حضرت حق را دویی نیست
در آن حضرت من و ما و تویی نیست
من و ما و تو و او هست یک چیز
که در وحدت نباشد هیچ ، تمییز (۲۸)
مولوی در دیوان شمس تبریزی می‌گوید :
غیر خدا در دو جهان هیچ نیست
هیچ مجو غیر که آن هیچ نیست

و نیز می‌گوید :

آنها که طلبکار خدایید ، خدایید
بیرون ز شما نیست ، شما خدایید
در خانه نشینید مگردید به هر سوی
زیرا که شما خانه و هم خانه خدایید
آن کس که نزایید و نزاید ز شما کس
پاکید و قیومید ز تغییر ، خدایید (۲۹)

مولوی همان کسی است که در مثنوی از قاتل امیرمؤمنان علیه السلام - ابن ملجم ملعون - ستایش می‌کند و دست آن پلید را دست خدا می‌داند و در همان کتاب عزاداری برسید و سالار شهیدان را کار بی‌خردان و احمقان بیان می‌کند و در جسارتی بزرگ به محضر مبارک مولانا سیدالشهداء علیه السلام ، قیام وی را کورکورانه معرفی می‌نماید ، که سخن وی را در فصل دیگر همین مجموعه خواهیم آورد .

عطار در کتاب جوهر ذات می‌گوید :

منم الله در عین کمالم

منم الله در عین وصالم

منم الله خود در خود بدیدم

به خود گفتم کلام و خود شنیدم

جامی در دیوان اشعارش می‌گوید :

شهود یار در اغیار مشرب جامی است

کدام غیر که لا شیء فی الوجود سواه (۳۰)

استاد حسن‌زاده می‌گوید :

الهی تا به حال می‌گفتم : « لا تأخذه سنه و لا نوم » الان می‌بینم مرا هم : « لا تأخدی سنه و لا نوم » . (۳۱)

کلمه شریف « لا اله الا الله » اساس توحید اسلامی است . استاد حسن‌زاده آملی می‌گوید که من شرم دارم از گفتن لا اله الا الله ، زیرا این کلمه اثبات غیر است در حالی که غیری در عالم وجود ندارد !! دیگران بگویند لا اله الا الله ، حسن می‌گوید : الله ، الله !!!
متن کلام وی اینگونه است :

الهی ! از گفتن نفی و اثبات شرم دارم که اثباتیم ؛ « لا اله الا الله » را دیگران بگویند و الله را حسن ! (۳۲)

می‌گوییم :

سخن استاد حسن‌زاده آملی در حالی است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند:

نه من و نه گویندگان قبل از من ، چیزی مانند کلمه لا اله الا الله نگفته‌اند . (۳۳)

و حضرت امام رضا علیه السلام از آباء و اجداد طاهرینش تا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و آن حضرت از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و آن حضرت از خدای عزوجل که فرمود :
کلمة لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی أمن من عذابی . (۳۴)

آیا مهمترین و اساسی‌ترین شعار توحید لا اله الا الله نیست ؟ آیا پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نفرمود : قولوا لا اله الا الله تفلحوا ؟ !

نمی‌دانم برخی هنگام اذان و اقامه با چه حالی این ذکر شریف را می‌گویند ؟ ! شاید هنگام گفتن - که به عنوان یک مسلمان باید در نماز بگویند - شرمگین می‌شوند !!

آقای صمدی آملی - که در سطح کشور جلسات عرفانی برپا می‌کند - در تأیید عقیده باطل وحدت وجود و موجود می‌گوید :

وجود حق متعال متن وجود جمادات و نباتات و حیوانات و انسان‌ها است یعنی ما دو وجود نداریم ، بلکه هرچه هست یک وجود است که در قوالب و اندازه‌های گوناگون ظهور کرده است ، نه اینکه وجود زمین غیر از وجود آسمان و وجود آسمان غیر از وجود حق متعال بوده است . (۳۵)

و می‌گوید :

مراد ما از وحدت وجود ، عینیت وجود زمین و وجود آسمان با وجود حق متعال است . (۳۶)
 برخی که وجود خدا و آسمان و زمین و سایر موجودات را یکی می‌داند ، بارها در سخنان خویش به منتقدان عرفان صوفیانه اهانت نموده و حتی مراجع عظام را که وحدت وجود را رد نموده‌اند اشخاص قشری معرفی کرده است . (۳۷)
 حدود دو سه سال قبل ، یکی از مدافعان عرفان صوفیانه در جلسه‌ای به مریدانش گفته بود که :

در روز قیامت ، یزید و شمر و عمر بن سعد [لعنة الله عليهم اجمعين الى قیام یوم الدین] قبل از مؤمنان وارد بهشت می‌شوند !! زیرا آنان سبب به کمال رسیدن امام حسین علیه السلام شده‌اند . و در ادامه می‌افزاید : شمر و یزید و عمر بن سعد بر همه ما حق دارند ، زیرا آنان با شهادت امام حسین علیه السلام سبب شده‌اند که برای آن حضرت علیه السلام گریه کنیم و پاداش بگیریم !!

او تبری جستن از این ملعونین را ابتدایی بیان کرده است !!
 آری ، این است نتیجه فراگیری علوم از راه غیر اهل بیت علیهم السلام . (۳۸)
 در حقیقت این چنین سخنانی جز به مسخره گرفتن وعده‌های الهی در عقاب کافران و معاندان چیز دیگری نیست ، که در حقیقت انکار قرآن است ، زیرا خداوند در صدها آیه از آیات قرآن کریم وعده عذاب دائم به کافران و معاندان داده است .

جالب اینجاست آنگاه که صدای مراجع عظام و دلسوزان مکتب خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بر سر وی بلند شد ، او بیانیه‌ای را صادر نمود و سخنان خویش را توجیه کرد و به گونه‌ای سخن گفت که دیگران حرف مرا نفهمیده‌اند !!
 و با بلند شدن اعتراضات ، آقای محمدحسن وکیلی - که در بخش بعدی بیانات وی را در دفاع از مبانی صوفیه در کلام ابن عربی خواهیم آورد - جلسه‌ای را در شهر مقدس مشهد برای برخی از طلاب برقرار نمود و در آن جلسه از سخنان آقای صمدی آملی - با دلایل به اصطلاح علمی - دفاع نمود !! (۳۹)
 مرحوم شهید استاد مطهری درباره سخنان ابن عربی می‌گوید :

بعضی از حرف‌هایی که از او شنیده شده است ، شاید از منحطترین حرف‌ها است . (۴۰)

اینک می‌خواهیم یکی از منحطترین حرف‌های ابن عربی - که براساس وحدت وجود زده است - را نقل کنیم :
 ابن عربی در فصوص و فتوحاتش ، زن را بهترین مجلا و مظهر خداوند می‌داند و مدعی است که وصلت با وی هم‌تراز اتحاد با خداست ، چون مرد زن را همانگونه دوست دارد که خداوند انسان را . بدین جهت که کل ، عاشق جزء خود است و بالعکس .

ابن عربی در فصوص الحکم در فصّ محمدیه مدعی شده هنگامی که مرد با زن مباشرت می‌کند و از او لذت جنسی می‌برد خداوند در زن قرار دارد، زیرا خداوند دوست دارد که مرد تنها از او لذت ببرد!!
وی مدعی است که در این حیات، عنصری برتر از زناشویی وجود ندارد و از این روست که هنگام تلذذ با زن شهوت سرتاسر وجود او را فرا می‌گیرد و هنگام حصول شهوت، مرد خود را فنای در زن - که خدا در وی قرار گرفته است - می‌بیند، چه اینکه خداوند غیور است و دوست دارد که مرد تنها از او لذت ببرد. بنابراین در ظاهر التذاذ مرد به وسیله زن است، لیکن در واقع او از ذات خدا لذت می‌برد!! (نستجیر بالله من هذه الأقاویل) .

کازم محمدی - از طرفداران صوفیه - در کتاب ابن عربی بزرگ عرفان نظری می‌نویسد :

ابن عربی زن را موجودی خاص و به واقع مظهر و محل ظهور و تجلی حق می‌داند. نگاه او به زن و سیر و سلوک او و تماس او با ایشان نشان از این باور دارد که در زن خدا را بیشتر متجلی می‌دیده است تا مخلوقات دیگر... ابن عربی این معنا را می‌شکافد و می‌پرورد و بسط می‌دهد و به فرجام و آشکارا می‌گوید که زن بهترین مجلا و مظهر پروردگار است و وصلت با وی همتراز با اتحاد با خداست؛ چون مرد زن را همان‌گونه دوست دارد که خداوند انسان را. بدین جهت که عشق عالی‌ترین صورت نیایش و عبادت خداست و رؤیت خدا در زن کامل‌ترین رؤیت است، زیرا خداوند به صورت غیر مادی یعنی مجرد مشاهده نمی‌شود و این مطلب به نوعی گسترده در کتاب فتوحات مکیه ثبت شده است. (۴۱)
استاد حسن‌زاده آملی با تأیید سخنان ابن عربی درباره لذت بردن مرد از زن می‌نویسد :

چه اینکه در واقع و نفس الأمر التذاذ به حق است نه به غیر حق. (۴۲)

استاد حسن‌زاده آملی بعد از شرح سخنان ابن عربی در این مقام جهت موجه جلوه دادن سخنان ابن عربی می‌گوید :

خداست که دارد خدایی می‌کند!!

می‌گوییم :

این سخن ابن عربی که برخاسته از عقیده وحدت وجود و موجود است، در واقع کفری آشکار و جسارتی بزرگ به خداوند متعال است.

و نیز می‌گوییم :

یعنی اگر نگوییم که در مباشرت مرد با زن، مرد از خدا لذت می‌برد، دیگر خدا، خدایی نمی‌کند؟! آری، این است نتیجه دور شدن از معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام.

فصل سوم: مقام بت‌پرستی در دیدگاه عرفای صوفیه

دین مبین اسلام همگان را دعوت به تفکر و اندیشیدن می‌کند، زیرا این تفکر و اندیشه آزاد است که انسان را از تعصبات کور رها می‌سازد. تعصبات مهم‌ترین مانعی است که انسان را از رشد و حرکت به سمت جلو باز می‌دارد. در این باره اندیشمند بزرگ معاصر مرحوم علامه محمدتقی جعفری می‌گوید :

نه مثل افلاطونی صورت تحقق به خود خواهد گرفت و نه بحث از مفهوم و حقیقت وجود خاتمه خواهد یافت ، بهتر و بلکه ضروری تر این است که ما اولاد شرق تشخیص بدهیم که فکر یعنی چه ؟ و چگونه باید به کار بست ؟ و چه نتیجه‌ای را باید از فکر توقع داشته باشیم ؟ روح تقلید نباید ما را به دنبال شبستری و ملاصدرا بکشاند . (۴۳)

آری ، روح تقلید نباید ما را تابع عقاید ناسالم سازد و مرتب به دیگران بگوییم : تو نمی‌فهمی !! و اگر با تهمت نفهمی نتوانستیم او را از میدان به در کنیم با زدن انگ‌های سیاسی و انتساب وی به برخی گروه‌ها او را از میدان به در کنیم !! موافقان و مروجان تفکرات عرفای صوفی آیا حجت شرعی برای اینگونه تفکرات - که بسیاری از آن در برابر عقل و نص قرآن قرار می‌گیرد - را دارند ؟!! آیا آنان فردا در روز رستاخیز می‌توانند جوابگوی حضرت امیرمؤمنان علیه السلام باشند ؟ !

مرحوم علامه مجلسی می‌فرماید :

پس اگر اعتقاد به روز جزا داری امروز حجت خود را درست کن که چون فردا حق تعالی از تو حجت بطلبد جواب کافی و عذر پسندیده داشته باشی و نمی‌دانم بعد از ورود احادیث صحیحیه از اهل بیت رسالت و شهادت این بزرگواران از علمای شیعه بر بطالان این طایفه [صوفیه] و طریقه ایشان در متابعت از ایشان نزد حق تعالی چه عذر خواهی داشت ... یا پناه به ابن عربی خواهی برد که هرزه‌هایش را در اول و آخر این کتاب شنیدید و می‌گوید جمعی از اولیاء الله هستند که شیعیان را به صورت خوک می‌بینند و می‌گویند به معراج که رفتم مرتبه علی علیه السلام را از مرتبه ابوبکر و عمر و عثمان پست‌تر دیدم و ابوبکر را در عرش دیدم چون برگشتم به علی علیه السلام گفتم چون بود که در دنیا ادعا می‌کردی که من از همه آنها بهترم الحال دیدم مرتبه تو را که از همه پست‌تری . (۴۴)

بسیاری از طرفداران عرفای صوفی می‌گویند که علامه مجلسی درباره ابن عربی قضاوت ناصحیح کرده ، زیرا او از عرفان چیزی نمی‌فهمید !!

می‌گوییم :

امثال مرحوم علامه مجلسی پرورش یافته معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام هستند . آری ، مرحوم علامه مجلسی سر سفره مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام نشسته و تناول نموده ، نه سر سفره ناکسان !!

آیا مرحوم علامه مجلسی نمی‌فهمد و ابن عربی که از فرعون و حجاج بن یوسف و متوکل عباسی به بزرگی یاد کرده ، می‌فهمد ؟!! (۴۵)

آیا کسی که از زلال کلام امیرمؤمنان نوشیده و سیمای خویش را با معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نورانی کرده نمی‌فهمد ، اما ابن عربی که بیشترین فحاشی را به پیروان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نموده - به گونه‌ای که هیچ فرد ناصبی هم این‌گونه فحاشی ننموده - او می‌فهمد ؟!! (۴۶)

آیا کسی که در حفظ مواریث شیعه عمری را بذل نمود و مجموعه ارزشمند بحارالانوار را نوشت نمی‌فهمد ، اما ابن عربی که برخی از پیامبران بزرگ الهی را - که چون می‌گفتند : بت‌پرست خداپرست نیست - به نقص معرفت متهم می‌سازد ، او می‌داند ؟!! (۴۷)

آری ، قلبی که سلیم باشد و وجدانی که بیدار باشد هرگز معارف وحیانی را رها نمی‌کند و به دنبال راهزنان عقاید نمی‌رود

اکنون خوانندگان محترم به مقام بت‌پرستی در مرام صوفیانه توجه بفرمایید :

صوفیه که معتقد به وحدت وجود و موجودند و اشیاء را چیزی جز مراتب ذات خدا نمی‌دانند، پرستش هر چیز - حتی بت - را پرستش خدا می‌دانند .
ابن عربی می‌گوید :

والعارف المکمل من رأى کل معبود مجلی للحق یعبد فیہ و لذلك سمّوه کلهم الہاً مع اسمه الخاص بحجر أو شجر أو انسان أو کوکب أو فلک هذا اسم الشخصیة فیہ .(۴۸)

استاد حسن‌زاده در ترجمه و شرح سخن ابن عربی می‌گوید :

عارف مکمل [کمال یافته] کسی است که هر معبود را - خواه مشروع باشد و خواه غیر مشروع - [یعنی خدا باشد یا بت یا هر چیز دیگری] مجلای حق می‌بیند که حق در آن مجلا پرستش می‌شود . از این رو معبود را اله نامیدند ، با اینکه او را اسم خاص است که مسمی به حجر یا شجر یا حیوان و یا انسان یا کوکب یا فلک است که حقیقت کلیه [یعنی وجود خداوند متعال] به اعتبار تعیناتش [یعنی موجودات که تنزل ذات الهی در قوالب گوناگونند] به اسم این شخصیت‌ها موسوم شده است .

خوانندگان گرامی ملاحظه فرمودند که در دیدگاه عارف متکامل !! هر شیئی اله و سزاوار پرستش است چه مشروع باشد یعنی خدا فرموده باشد و چه مشروع نباشد ، یعنی خدا نفرموده باشد !! زیرا خداوند به صورت اشیاء متعین شده است ، پس همه موجودات معبود و سزاوار پرستش‌اند !!

و این سخنی است که با روح تمام ادیان الهی در تضاد است ، زیرا همه پیامبران فقط خدا را اله و معبود معرفی نموده‌اند . سید جلال‌الدین آشتیانی - که از شارحان مشهور عرفان ابن عربی است - می‌گوید : حق [خداوند] در هر مظهری که ظهور کند معبود به حق و شایستگی بندگی است .(۴۹)

یکی از شارحان آثار ابن عربی در سخنی معارف صوفیه را برتر و دل‌انگیزتر از معارف انبیای عظام و حتی ائمه اطهار علیهم السلام می‌داند :

کلمات عرفا [امثال ابن عربی و قونوی و مولوی و ...] در اسرار راجعه به مبدأ و معاد دلپذیرتر از مبانی کلمات حکماء و طریقه انبیاء عظام و [حتی] ائمه کرام است !!(۵۰)

از خوانندگان ارجمند سؤال می‌کنیم :

آیا شما دلپذیرتر از دعای کمیل ، مناجات شعبانیه ، مناجات امیرمؤمنان علیه السلام در مسجد کوفه و دعای صباح را سراغ دارید ؟ !!

آیا اگر کسی سر سفره مولانا اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام نشسته باشد ، این حرف‌ها را می‌زند ؟ !!

ابن عربی برای موجه جلوه دادن گوساله‌پرستی قوم بنی‌اسرائیل در کتاب فصوص الحکم « فصّ هارونیه » استدلال می‌کند که چون خداوند در عالم تکویناً حکم نموده که جز او پرستش نشود و چون آنچه خداوند اراده کند قطعاً واقع می‌شود ، پس انسان هر موجودی را که پرستش کند در واقع امر ، خدا را پرستش نموده است .

طبق این دیدگاه انحرافی، انسان بت پرست، ستاره پرست، آتش پرست، جن پرست و ... هر چند در ظاهر غیر خدا را پرستش می کند اما واقع امر این است که او فقط خدا را می پرستد!

این دیدگاه انحرافی ابن عربی به خاطر عقیده وحدت وجود و موجود و همچنین تفسیر ناصحیحی است که از یکی از آیات قرآنی ارائه می دهد. خداوند متعال در قرآن می فرماید:

« وَقَضَى رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ » (۵۱)

خداوند قضا نموده (حکم کرده) که جز او پرستش نشود.

ابن عربی « قضی » را در آیه شریفه قضای تکوینی دانسته و می گوید:

خداوند تکویناً حکم نموده که فقط او پرستیده شود و از آنجا که حکم تکوینی خدا لا یتغیر و حتمی است، پس هرچه که پرستیده می شود چیزی جز پرستش خداوند نمی باشد. (۵۲)

اما این تفسیر مغایر با روح تعالیم انبیاء الهی است و از این جهت است که تمام مفسران بزرگ جهان اسلام اینگونه - که ابن عربی تفسیر نموده - تفسیر نکرده اند، بلکه آیه فوق را بیانگر قضای تشریحی خداوند دانسته اند. به این معنا که خداوند تشریحاً حکم کرده که جز او پرستیده نشود، یعنی خداوند از طریق پیامبران به مردم امر کرده و دستور داده که فقط او را بپرستند، در حالی که برخی از مردم حکم و امر خدا را اطاعت می کنند و او را می پرستند و برخی دیگر زیر بار دستورات الهی نمی روند و بت و امثال آن را می پرستند.

آری، ابن عربی برای توجیه عقیده وحدت وجود و موجود، قرآن را به گونه ای تفسیر می کند که هیچ مفسری نکرده است و با آن تفسیر غلط و صوفیانه خویش به نتایج و برداشتهایی می رسد که با اساس تعالیم انبیاء الهی در ضدیت است. مرحوم علامه طباطبایی نیز مانند سایر مفسران اسلامی در تفسیر آیه فوق می فرماید:

... و این جمله چه برگشت به دو جمله کند و چه به یک جمله، در هر حال چیزی است که قضای الهی متعلق بدان شده است. البته « قضای تشریحی » خدا که متعلق به احکام و مسائل تشریحی می شود. (۵۳)

به هر حال ابن عربی با این برداشت فاسد کار قوم بنی اسرائیل را در پرستش گوساله (بت) موجه جلوه می دهد و هارون نبی علیه السلام - که مانع شده بود - را به نقص معرفت متهم می سازد و شارح سخن وی استاد حسن زاده آملی با تأیید سخنان ابن عربی در پایان می نویسد:

غرض شیخ در این گونه مسائل در فصوص و فتوحات و دیگر زبر و رساتلشان بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرآمد!!

سپس می افزاید:

هرچند به حسب نبوت تشریح مقرر است که باید توده مردم را از عبادت اصنام بازداشت، چنان که انبیاء عبادت اصنام را انکار می فرمودند. (۵۴)

می‌گوییم :

- ۱ - از کی تا به حال گوساله‌پرستی و بت‌پرستی اسرار ولایت و معارف باطنی و سری از اسرار شده است !!
 - ۲ - اگر چنین باشد پس باید گفت که بت‌پرستان و ستاره‌پرستان و ... عارف‌ترین اشخاص به اسرار باطن‌اند !!
 - ۳ - اگر شما سخنان انبیاء را حجت می‌دانید دیگر چه جایی برای این توجیهاات بی‌اساس است ؟!
 - ۴ - شما که می‌گویید انبیای عظام عبادت اصنام را انکار می‌فرمودند؟! پس چرا شما انکار نمی‌کنید؟ بلکه آن را سری از اسرار می‌دانید!! یک بام و دو هوا که نمی‌شود!!
- یکی دیگر از تابعان عرفان ابن عربی، شیخ محمود شبستری است. وی در مقام بت‌پرستی در «گلشن راز» می‌گوید:

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت
 بود ز ناز بستن عقد خدمت
 چو کفر و دین بود قائم به هستی
 شود توحید عین بت‌پرستی
 چو اشیاء هست هستی را مظاهر
 از آن جمله یکی بت باشد آخر
 نکو اندیشه کن ای مرد عاقل
 که بت از روی هستی نیست باطل
 بدان کایزد تعالی خالق اوست
 ز نیکو هرچه ظاهر گشت نیکوست
 مسلمان گر بدانستی که بت چیست
 بدانستی که دین در بت‌پرستی است

طبق این اشعار شبستری خلقت بت باطل نیست و بت‌پرست نیز دیندار و مسلمان است!!
 برخی از مدافعان - زمانی که این‌چنین گفته شود - مخالفان را به عدم فهم متهم می‌کنند و می‌گویند که منظور شبستری از بت و بت‌پرستی چیز دیگری است!
 اکنون ما مشهورترین شرح این ابیات را می‌آوریم تا خوانندگان بدانند که شبستری مقصودش از بت‌پرستی - که مسلمانی می‌داند - همان بت‌پرستی است!
 شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن راز می‌گوید:

یعنی اگر مسلمان که قائل به توحید است و انکار بت می‌نماید بدانستی و آگاه شدی که فی الحقیقه بت چیست؟ و مظهر کیست؟ و ظاهر به صورت بت چه کسی است؟ بدانستی که البته دین حق در بت‌پرستی است، زیرا که بت مظهر هستی مطلق است، که حق [یعنی خدا] است. پس بت من حیث الحقیقه حق [خدا] باشد و دین و عادت مسلمانی حق‌پرستی است و بت‌پرستی عین حق‌پرستی، پس هر آینه دین در بت‌پرستی باشد.

بت‌پرستان را تویی مطلوب جان

هست از بت روی تو محبوب جان

چون کفر بت‌پرستان به سبب عدم اطلاع است بر حقیقت بت [که آن مظهر ذات خداست] می‌فرماید که:

اگر مشرک ز بت آگاه گشتی

کجا در دین حق گمراه گشتی

یعنی : اگر مشرک که عبادت بت می‌کند از بت و حقیقت وی آگاه گشتی و بدانستی که بت مظهر حق است و حق به صورت او ظهور نموده است از این جهت مسجود و معبود و متوجه الیه است ، کجا در دین و ملت خود که دارد گمراه گشتی و باطل بودی ؟ استفهام بر سبیل انکار است یعنی هرگز مشرک نبودی ، بلکه موحد حق پرست بودی و در دین اسلام منکر نبودی . (۵۵)

خوانندگان ملاحظه فرمودند که شبستری و شارحش بت را ذات خدا می‌دانند که در این قالب ظهور نموده است و کار بت پرستان را موجه و عین مسلمانی می‌دانند !! و انتقاد آنان به بت پرستان به این جهت است که آنان معرفت به بت ندارند که بت مظهر خداست ، زیرا بت پرستان ، بت را خود خدا می‌دانند که جهان را آفریده است ، در حالی که بت مظهر خداست ، به این معنا که ذات خدا در این قالب - یعنی بت - ریخته شده است ، همان گونه که دیگر موجودات نیز اینچنین اند . چون بت پرستان این را نمی‌دانند گمراه و مشرکند !!
می‌گوییم :

چه گفته شود بت خود خداست - که بت پرستان می‌گفتند - و چه گفته شود خدا در قالب بت روی زمین ظاهر شده است - که وحدت وجودی‌ها می‌گویند - هر دو کفر محض است .

اکنون نظر برخی دیگر از شارحان را بشنوید :

الهی اردبیلی می‌گوید :

نباشد کفر و بت گر عین هستی
بود آن شرک محض ، بت پرستی
که توحید حقیقی نزد دانا
شهود حق بود در جمله اشیا (۵۶)

و نیز می‌گوید :

بدانستی اگر بت مظهر کیست
که عین بت پرستی حق پرستی است
بکردی در بت او حق را عبادت
که دارد حق پرستی دین و عادت (۵۷)
مغربی در دیوانش می‌گوید :
در بتکده‌ها غیر تو را می‌پرستند
آن کس که برد سجده بر سنگ و گل و چوب (۵۸)
و می‌گوید :

ز اصنام سومنات ز حسن تو جلوه کرد
شد بت پرست عابد اصنام سومنات
لات و منات را ز سر شوق سجده کرد
کافر چو دید حسن تو را از منات ولات (۵۹)

همان گونه که قبلاً گفته شد این سخنان ضد تمام تعلیم انبیای عظام است.

اما با این وجود باز هم عرفای صوفیه و طرفدارانشان چماق به دست می‌گیرند و می‌گویند: نمی‌فهمید!! نمی‌فهمید!!

فصل چهارم: قداست شیطان در عرفان

براساس دیدگاه وحدت وجودیان که در دایره هستی جز « وجود مطلق » هیچ چیز دیگری نیست و وجود مطلق هم - که در مراحل تنزل متعین می‌شود - عین خیر است و عدم عین شر (یعنی هیچ شری در عالم وجود ندارد!) و خیر به حقیقت وجود بازمی‌گردد و حقیقت وجود هم جز ذات مقدس ربوبی نیست:

وجود آنجا که باشد محض خیر است

اگر شری است در وی آن ز غیر است (۶۰)

لهذا اساساً در عالم وجود شری نیست و نتیجه چنین دیدگاهی نسبت به جهان خلقت این است که:

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست

که هر چیزی به جای خویش نیکوست (۶۱)

به این ترتیب وجود ابولهب، ابوجهل، ابوسفیان، ابن ملجم، معاویه، یزید و بالاتر وجود شیطان در عالم آفرینش « خیر محض » است!

و اینجاست که عرفا از عظمت و پاکی و زیبایی شیطان دم می‌زنند!! اینک برخی از سخنان آقایان را بشنوید:

حسن بصری که تمام سلاسل معروف صوفیه خود را به وی می‌رسانند درباره ابلیس لعین می‌گوید:

اگر ابلیس نور خود را به خلق ظاهر کند به خدایی پرستیده می‌شود. (۶۲)

بایزید بسطامی دل بر حال ابلیس سوزانده طلب بخشش برایش می‌کند. (۶۳)

ابوبکر واسطی هم معتقد است: « اهل توحید راه رفتن را باید از ابلیس بیاموزند ». (۶۴)

حلاج می‌گوید:

صاحب من و استاد من ابلیس و فرعون است. به آتش بترسانیدند ابلیس را از دعوی خود باز نگشت. فرعون را به دریا

غرق کردند و از دعوی خود باز نگشت. فرعون از روی کشفی که از خدا پیدا کرده بود ادعای ربوبیت کرد. (۶۵)

ابوالعباس قصاب سنگ انداختن بر ابلیس را دور از جوانمردی می‌شمارد. (۶۶)

ابوالقاسم گرگانی او را خواجه خواجگان و سرور مهجوران می‌خواند. (۶۷)

جای دیگر می‌گوید:

چندین سال است تا رونده ابلیس صفت طلب می‌کنم نمی‌یابم. (۶۸)

احمد غزالی او را اسوه و الگو شناخته و می‌گوید:

هر کس که از ابلیس توحید نیاموزد زندیقی بیش نباشد، موسی در عقبه طور با ابلیس برخورد کرد و از او پرسید: چرا به

آدم سجده نکردی؟ گفت: حاشا که من به بشری سجده کنم و دعوی توحید کنم. (۶۹)

احمد غزلی جای دیگر بسیار بی پروا از ابلیس مطرود و ملعون دفاع می کند و می گوید :

کسی که ابلیس را موحد نداند کافر است. (۷۰)

در پی غزالی عین القضاة شجاعانه در مقابل قرآن و ائمه اطهار علیهم السلام به دفاع از آن ملعون مطرود برخاسته و می گوید :

گیرم که خلق را، اضلال ابلیس کند، ابلیس را بدین صفت که آفرید؟ (۷۱)
و چنان فریفته و مجنون او می شود که می گوید :

رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم مظهر جمال و ابلیس مظهر جلال حضرت حق است. (۷۲)

و معتقد است :

گناه ابلیس عشق او به خدا بود. (۷۳)

تمام این سخنان صوفیانه مخالف نصوص متعدد قرآنی است. در کلام خداوند متعال سیمای شیطان بسیار زشت است. خداوند او را موجودی متکبر و کافری نام می برد که در برابر فرمان الهی ایستاد و سرکشی نمود و چون نسبت به انسان حسادت ورزید و هم اکنون نیز حسادت می برد، تمام سعی اش را در این راه مبذول می کند که اگر بتواند انسان ها را مثل خود کافر کند تا آنان نیز در جهنم در کنارش باشند و تا ابد بسوزند. بنابراین شیطان چهره ای بسیار منفور در کلام خدا دارد.

سید محمدحسین حسینی طهرانی - که از طرفداران عقیده وحدت وجود و موجود است - در کتاب «اللّه شناسی» با بیان های به اصطلاح علمی!! آیات قرآن را بر مبنای صوفیه تفسیر می کند و در تقدیس شیطان و پاکی و نجابت و عظمت آن مطرود ملعون سخن ها می گوید. در اینجا بخشی از سخنان وی را می آوریم و استدلال های وی را جواب می دهیم. می گوید :

اصل خلقت شیطان نیکوست و برای امتحان و آزمایش بشر آفریده شده است تا در عالم تکلیف و امر و نهی الهی، انسان این راه مشکل و در عین حال جذاب و دلنشین را با اختیار بییماید.

می گوییم :

اولاً: شیطان شیطان خلق نشد، بلکه موجودی پاک و بی عیب خلق شده بود. شیطان با تمرد و تکبر و سرپیچی از فرمان خدا تبدیل به شیطان و موجودی خبیث گشت و همچنین خلقت تمام موجودات نیکوست، اما موجودات دارای اختیار با ارتکاب گناهان، وجود نیکو و خیرشان را تبدیل به شر می کنند.

ثانیاً: اگر شیطان نیز نبود، راه اختیار برای انسان مسدود نبود، زیرا انسان مختار آفریده شده است چه شیطان باشد و چه نباشد.

می گوید :

اگر شیطان نبود تمام قابلیت‌ها و استعدادها در بوته اجمال و ابهام مخفی می‌ماند ... دیگر حرکتی به سوی کمال نبود ، جنبشی به سوی اعلی ذروه معرفت حاصل نبود . شقاوت و سعادت و دوزخ و جنت نبود .

می‌گوییم :

خداوند متعال انسان را با قابلیت‌ها و استعدادهای ویژه‌ای خلق نموده است که در هر شرایطی می‌تواند این قابلیت‌ها و استعدادها را بروز بدهد و به فعلیت برساند ، زیرا انسان همواره صاحب حریت و اختیار است و این حریت او است که استعدادهای وی را به فعلیت می‌رساند و وی را به سمت کمال حرکت می‌دهد ، خواه شیطان در عالم باشد و یا نباشد . بنابراین چون انسان برای کمال خلق شده است و کمال وی در پرتوی اراده اوست و اراده انسان جزء آفرینش اوست ، پس همواره راه حرکت به جلو و کمال برای وی خواهد بود و این مغلطه است که گفته شود : اگر شیطان نباشد کمالی برای انسان نخواهد بود . و همچنین این هم مغلطه است که کسی بگوید : اگر شیطان نبود دوزخ و شقاوت هم نبود ، زیرا با نبود شیطان هوای نفس سرکش انسان هنوز در وجود او باقی است که هزاران مرتبه قدرتش در سرنگونی انسان از شیطان قوی‌تر است . بنابراین اگر شیطان هم نبود نه حرکت به سوی کمال متوقف می‌گشت و نه گناه بی‌معنا می‌شد .

می‌گوید :

شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست که وظیفه وی جدا کردن خبیث از طیب است ، مانند زنبور عسل گماشته بر در کندو ؛ تا زنبورها را تفتیش کند و به آنان که از گیاه بدبو و عفن خورده‌اند راه ندهد و آنها را با نیش خود دو نیم کند . وی در ادامه ادعا دارد که شیطان در افعال خود هیچ‌گونه استقلالی از خویش ندارد . (۷۴)

می‌گوییم :

نمی‌دانیم که این مباحث بر اساس چه اصول و ملاکی است که می‌گوید : شیطان یک مأمور مطیع و فرمانبر خداست !! آخر کدام اطاعت ؟! در آیات متعدد قرآن آمده که خداوند به شیطان امر کرد سجده کند او تکبر ورزید و سجده نکرد . بنابراین شیطان هرگز مطیع خدا نبوده و نیست . در ضمن شیطان هیچ‌گونه مأموریتی از جانب خدا ندارد ، بلکه به خاطر حسادت‌ها و کینه‌هایی که از انسان دارد تمام سعی‌اش را می‌کند که انسان را اغواء و جهنمی کند . و شیطان هیچ‌گونه دلسوزی نسبت به بشر ندارد - که مثال نگهبانان زنبور عسل را می‌زند - و هرگز مأموریت ندارد خوبان را از بدان جدا کند ، بلکه اگر بتواند و زورش برسد می‌خواهد که تمام افراد بشر را جهنمی کند . و شیطان در فعلش مختار است و استقلال دارد (البته به اذن خداوند) و هرکس بگوید شیطان در فعلش استقلال ندارد لاجرم تمام کارهای شیطان را باید به خدا نسبت دهد ، یعنی هر پستی و رذالتی که شیطان در عالم به وجود می‌آورد فعل خداست و این یعنی منتسب نمودن رذائل و پستی به خداوند منزّه و متعال و هرکس چنین بگوید بدون شک بسیار منحرف است ، که البته طبق توحید افعالی صوفیه ، تمام فعل‌ها - چه فعل نیک و چه فعل بد - فعل خداست !!

صاحب روح مجرد عزاداری برای سید و سالار شهیدان حضرت سیدالشهدا علیه السلام را با تفسیر خویش ، کار انسان‌های دنیاپرست می‌داند !! (۷۵)

در کتاب مبدأ و معاد ، شیطان را کَلْبِ مَعْلَم (سگ دست‌آموز) معرفی می‌کند !! و دقیقاً سخنان سید محمدحسین طهرانی را با الفاظ دیگر مطرح می‌نماید :

و اما شیطان رسالتش به عنوان « کلب معلّم » در طول علت مافوق بوده و تمام کارهای او تحت تدبیر مبادی عالیّه تا برسد به مبدأ همه مبادی می‌باشد ، و وظیفه او نسبت به انسان در آغاز کار وسوسه است و با تسویل (زیباسازی) و

نیرنگ و اغواء زشتی را زیبا و زیبایی را زشت نشان می‌دهد و در برابر هدایت‌های عقل درونی و پیامبر بیرونی شروع به گمراه کردن می‌کند ... بنابراین شیطان در کارهای تکوینی همانند کلب معلم تمام حرکت‌ها و ادراک‌های او تحت تنظیم مبادی فوق بوده و هرگز کاری را بدون دستور انجام نمی‌دهد و در وسوسه و اغواء، رسالتش فقط دعوت به گناه است ... خلاصه آنکه وجود شیطان به عنوان عامل وسوسه‌گر که زمینه هرگونه مجاهدت‌ها و هجرت‌ها و دیگر فضائل نفسانی را فراهم می‌کند، خیر و لازم می‌باشد و اگر شیطان و وسوسه‌های او نمی‌بود هدایت و اطاعت ضروری می‌شد، نه ممکن و با ضروری شدن هدایت و حتمی شدن اطاعت، زمینه هیچ‌گونه عصیانی فراهم نخواهد بود. (۷۶)

می‌گوییم:

۱. شیطان هیچگونه رسالتی از جانب خدا جهت اغواء انسان‌ها ندارد، بلکه به خاطر کینه‌ها و حسدها که نسبت به بشر دارد در صدد اغواء انسان‌ها است.
۲. شیطان همچون «کلب معلم» نیست، زیرا خداوند او را برای اغواء و اضلال انسان‌ها آموزش نداده است، بلکه شیطان با تمرد از فرمان الهی تبدیل به موجودی کافر و خبیث شده است.
۳. اجازه یافتن شیطان از خداوند متعال جهت اغواء انسان‌ها - با توجه به قرائن متعدد آیات قرآن در این زمینه - به معنای مانع نشدن خداوند در اغواء شیطان است، زیرا با وجود عقل و ارسال رسل، انسان می‌تواند خود را از اغواء شیطان در امان بدارد. بنابراین شیطان از جانب خداوند هیچ مأموریتی جهت گمراه ساختن انسان‌ها ندارد که گفته شود وی کلب معلم است.
۴. هرچند شیطان - و همه موجودات صاحب اختیار - فعلشان تحت تدبیر علت مافوق (به معنای خالق هستی) بوده، اما نه اینکه اختیار از شیطان و دیگر موجودات صاحب اختیار سلب می‌گردد. بنابراین شیطان با کمال حریت و اختیار، انسان‌ها را اغواء می‌کند و در فعلش هیچ مجبور نیست و همچنین او هیچ وظیفه‌ای نسبت به اغواء انسان‌ها ندارد.
۵. آنچه که به نفع شیطان است این است که دست از تکبر و خودخواهی بردارد و توبه کند. بنابراین شیطان کلب معلم نیست و هیچ رسالتی جهت اغواء انسان‌ها از جانب خدا ندارد.
۶. اغواء شیطان با دستورات الهی نیست، بلکه با اراده و اختیار خود است (البته به اذن الهی).
۷. آنچه سبب رشد بشر می‌شود شیطان نیست، بلکه اراده قوی انسان در مقابله با هوای نفس و شیطان است.
۸. منتهای همت و آرزوی شیطان کافر کردن و جهنمی کردن انسان‌ها است و اگر بتواند این کار را می‌کند و این در حالی است که خداوند به کفر انسان‌ها هرگز راضی نیست، پس چگونه می‌توان گفت که شیطان کلب معلم است.
۹. وجود شیطان در عالم، خیر نیست، بلکه شر است. زیرا سبب مفساد زیادی در عالم می‌شود و اینکه انسان در برابر تحریک‌های شیطان می‌ایستد و ثواب می‌برد و رشد می‌یابد به خاطر اراده قوی و حسن اختیار او است و الاً بسیاری نیز فریب می‌خورند و جهنمی می‌شوند. بنابراین وجود شیطان خیر نیست و اگر بشر در برابر وسوسه‌های شیطان می‌ایستد و رشد می‌یابد به برکت شیطان نیست، بلکه به برکت هدایت الهی و حسن اختیار اوست.
۱۰. اگر بگوییم وجود شیطان خیر است پس باید گفت: آن کسانی هم که با وسوسه‌های شیطان جرم و جنایت و مفساد گوناگون انجام می‌دهند نیز وجودشان خیر است!! که هیچ عقل و قلب سلیمی آن را نمی‌پذیرد.
۱۱. وجود شیطان برای عالم هیچ ضرورتی ندارد. زیرا با نبود شیطان نیز حرکت انسان به سمت جلو متوقف نمی‌شود و همان گونه که در روایات متعدد آمده است با ظهور ولی عصر علیه السلام شیطان به دست مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام کشته می‌شود، آیا با کشته شدن شیطان دیگر رشد انسان‌ها و تکلیف متوقف می‌گردد؟!

۱۲. اگر شیطان نباشد نیز انسان‌ها با سبقت گرفتن از یکدیگر در کارهای نیک رشد می‌کنند. بنابراین وجود شیطان برای رشد انسان‌ها ضروری نیست.

۱۳. همچنین اگر شیطان در عالم نبود «ضد» نیز (که می‌گویند شیطان است) جهت حرکت انسان به جلو در عالم بود و آن هوای نفس انسان است که لحظه‌ای از او جدا نمی‌شود و قدرتش هزاران برابر شیطان جهت اغواء انسان‌ها است. و انسان با مقابله با هوای نفس با سرعتی بسیار بالاتر - از ضدیت با شیطان - به سمت جلو حرکت می‌کند.

۱۴. تمام آیات قرآنی و روایات معصومان علیهم السلام که در رابطه با شیطان است، تفکرات صوفیه را ابطال می‌کند. ۱۵. و وجود خود شیطان نیز دلیل گویای این مطلب است که اگر شیطان هم نباشد اختیار و کمال و سقوط انسان همچنان هست. زیرا قبل از اینکه شیطان کافر و رانده شود به وسیله اطاعت و بندگی خدا به رشد و کمال رسید و آنگاه که تبعیت از هوای نفس نمود و تکبر و ورزید سقوط کرد و بالا سر او شیطانی نبود که شیطان با ضدیت با او رشد یابد و یا با اغواء او سقوط کند.

ملاصدرا در مقدمه شرح اصول کافی می‌گوید: آنگاه که شیطان انسان‌ها را اغواء و کافر می‌کند رشد و کمال و سعادت خود را رقم می‌زند!!
جمله وی چنین است:

لکل نوع کمال یختص به و سعاده ... و للشیطان فی اغوائه و اضلاله لاقرانه و اعوانه ...

برای هر نوع از موجودات کمال و سعادت مخصوص اوست ... و کمال و سعادت شیطان در اغواء و اضلال یارانش است!!
می‌گوییم:

۱. این چه کمال و سعادت است که به وسیله اغواء کردن انسان‌ها برای او حاصل می‌شود!!؟
۲. شیطان به وسیله تکبر و نافرمانی از اوامر الهی کافر گشت و از بارگاه قدس خارج شد. اکنون چگونه می‌توان ادعا کرد که شیطان با اضلال انسان‌ها - که سرچشمه آن از حسادت و تکبر اوست - راه کمال و سعادت را طی می‌کند!!؟
۳. این ادعا براساس چه ملاکی است؟ زیرا قرآن و روایات چیز دیگری می‌گویند!!
۴. اگر شیطان با گمراه و کافر کردن دیگران به سمت کمال و سعادت در حرکت است، بنابراین باید گفت که گمراهان و کافران نیز با افساد و کفرشان به سمت سعادت و کمالات در حرکتند!! آیا این چیزی جز به مسخره گرفتن اعتقادات اسلامی است!!؟

۵. اگر شیطان با اضلال نمودن در مسیر سعادت و کمال در حرکت است، پس چرا خداوند او را در قرآن لعنت نموده است!!؟ آیا خداوند کسی که در مسیر رشد و کمال و سعادت در حرکت است را باید لعنت کند!!؟

۶. اگر شیطان با اغواء و اضلال نمودن در مسیر سعادت است، پس چرا خداوند او را در جهنم تا ابد سرنگون می‌کند!!؟
آیا در دیدگاه طرفداران این تفکرات باطل، جهنم برای جهنمیان کمال است!!؟

۷. اگر فلاسفه و عرفا بگویند: «بهشت برای بهشتیان کمال است و جهنم برای جهنمیان کمال است»؛ می‌گوییم: «پس چرا خداوند فقط جانب بهشتیان را گرفته است و از بهشت و بهشتیان بسیار تعریف نموده است؟! در حالی که جهنم هم برای اهلس کمال است».

۸. اگر فلاسفه و عرفا این عقیده را ندارند، پس چرا از ابن عربی و ملاصدرا بسیار تمجید می‌کنند و پیرو آن دو می‌شوند در حالی که هر دو گفته‌اند که جهنمیان در جهنم از آتش و زمهریر و نیش مارها و عقرب‌ها همان لذتی را می‌برند که بهشتیان از زنان زیبای بهشتی و کاخ‌ها لذت می‌برند!!؟ (۷۷)

۹. اگر این سخنان مخالف نصوص دینی و عقل است، پس چرا برخی از اساتید عرصه فلسفه و عرفان ادعا دارند که ملاحظه با آوردن حکمت متعالیه جا دارد که بگویند: «الیوم اکملت لکم عقلکم!!» (۷۸)

آیا عقل در نزد این طایفه آنقدر بی ارزش است که چنین سخنی گفته شود؟!!

۱۰. اگر شیطان با اغواء و اضلال نمودن انسان‌ها در مسیر رشد و سعادت و کمال است، پس باید گفت که: هیچ کس مانند او کمال نیافته است، زیرا هزاران سال است که مشغول اضلال و اغواء انسان‌ها است!!؟! خوانندگان محترم خود قضاوت کنند که آیا کسانی که این تفکرات را انکار می‌کنند نمی‌فهمند یا آنان که بر این تفکراتند نمی‌فهمند؟!!

اگر کسی هیچ آشنایی با ادیان الهی نداشته باشد و آثار این آقایان را در تقدیس شیطان بخواند، آیا تصویری زشت از شیطان در ذهنش نقش می‌بندد یا تصویری بسیار جذاب و دلربا؟!!

آری، اگر بخواند فریاد می‌زند:

« کجاست شیطان تا سراپایش را بوسه‌باران کنم؟!!

« آیا حقیقت شیطان مطرود ملعون این است؟!!

فصل پنجم: برخی دیگر از انحرافات عرفای صوفی

در نظر عارف صوفی ادیان و مذاهب یکسانند و برای هیچ یک ترجیحی قائل نیست، یعنی دین اسلام با بت پرستی یکسان است، کعبه و بت‌خانه، صمد و صنم یکی است و صوفی پخته هیچ وقت ناظر به این نیست که انسان پیرو چه مذهبی است یا صورت عبادت او چیست؟ زیرا هرچه را بپرستند - حتی بت - خدا را پرستیده است! و این لازمه مذهب وحدت وجود است.

دکتر احمد تاج‌بخش در این باره می‌گوید:

تصوف دارای آزادمنشی خاصی بوده است و همین آزادمنشی است که در نزد اهل تصوف گبر، ترسا، یهود، مسلمان و بت پرست یکسان‌اند... نزد ایشان قاعده «طریق الی الله بعدد انفس الخلائق» اصلی محکم بوده است؛ زیرا حقیقت واحد یکتاست و معتقدند که از هر دلی به سوی خداوند دری است. (۷۹)

شیخ محمود شبستری در گلشن راز می‌گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است

مولوی در مثنوی در داستان موسی و شبان می‌گوید:

هیچ آداب و ترتیبی مجوی

هرچه می‌خواهد دل تنگت بگوی

ابن عربی می‌گوید:

مبادا که تنها به عقیده‌ای خاص پایبند بوده و عقاید دیگران را کفر بدانی، که در این صورت زیان می‌بری و بلکه علم به حقیقت مسئله را از دست خواهی داد. (۸۰)

در فتوحات می گوید :

عقد الخلائق فی الاله عقایداً

و أنا اعتقدت جميع ما عقوده (۸۱)

خلایق درباره خداوند عقایدی ورزیده‌اند و من هرچه عقیده کرده‌اند اعتقاد دارم.

و نیز می گوید :

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة

فمرعی لغزلان و دیر لرهبان

و بیت لأوثان و کعبه طائف

و ألواح تورات و صحف لقرآن

أدين بدين الحب أنى توجهت

رکائبه فالحب دینی و ایمانی (۸۲)

قلب من پذیرای هر صورتی گشته است ، چرا گاهی برای آهوان است و دیری برای راهبان ! و خانه‌ای برای بت‌ها و کعبه طواف‌کنندگان و الواح تورات و مصحف قرآن ! دین من عشق است هر آنجا که راهوارش روی آورد ، پس عشق دین و ایمان من است !

هرکس که الف بای اسلام را خوانده باشد می‌داند که اینگونه سخنان مغایر با اسلام است .

عرفای صوفی عقیده به جبر دارند و انسان را موجودی آزاد و مختار و بالاراده نمی‌دانند ، زیرا آنان طبق عقیده وحدت وجود قائلند که یک ذات بیشتر در عالم نیست و آن ذات در قوالب گوناگون به صورت موجودات ظهور نموده است . بنابراین چون یک وجود و یک ذات بیشتر در عالم موجود نیست ، پس یک اراده و یک فاعل هم بیشتر در عالم نیست ! آنان خدا را صاحب تمام فعل‌های بشر می‌دانند و می‌گویند که بشر فقط آلت است و هیچ‌گونه فاعلیتی نسبت به فعل خودش ندارد . چنانچه که مولوی درباره ابن ملجم ملعون می‌گوید :

آلت حقّی تو فاعل دست حق

کی زخم بر آلت حق طعن و دق (۸۳)

او با این عقیده فاسدش همگام با خوارج و ناصبیان ، ابن ملجم را از آن جنایت بزرگ تبرئه می‌کند و فعلش را به خدا نسبت می‌دهد و آن ملعون را آلتی از جانب خدا می‌داند که هیچ سزاوار سرزنش نیست ! ابن عربی می‌گوید :

انسان همانند عروسک خیمه‌شب بازی می‌ماند که حرکاتش جمله نه از خود ، که از خیمه‌شب باز است . (۸۴)

ابن عربی تصریح می‌کند که :

اثبات هرگونه قدرت برای انسان ادعای بی‌دلیل و برهان است . (۸۵)

به نظر ابن عربی نه تنها انسان که سراسر هستی به حکم استعداد و اقتضای ذاتی و لایتغیر خود در طریقی معین سیر می‌کند که از ازل تعیین شده است و به هیچ روی دگرگون نمی‌شود. وی از این مسیر به صراط مستقیم تعبیر می‌کند. صراط مستقیم راهی است که کل هستی به ناگزیر در آن سیر می‌کند و جمله راه‌ها بدان باز می‌گردد. راهی که کردارهای ارادی انسان نیز به عنوان جزئی از کل هستی به سیر در آن می‌پردازد و بدین‌سان جبر به عنوان واقعیتی انکارناپذیر چهره می‌نماید. (۸۶)

شیخ محمود شبستری می‌گوید :

کدامین اختیار ای مرد عاقل
کسی کاو را بود بالذات باطل
کسی کاو را وجود از خود نباشد
به ذات خویش نیک و بد نباشد
اثر از حق شناس اندر همه جای
ز حد خویشتن بیرون منه پای
هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
نبی فرمود کاو مانند گبر است
به ما افعال را نسبت مجازی است
نسب خود در حقیقت لهو و بازی است
نبودی تو که فعلت آفریدند
تو را از بهر کاری برگزیدند
کرامت آدمی را اضطرار است
نه آن کاو را نصیب از اختیار است (۸۷)

حافظ می‌گوید :

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش و گو ، گناه من است (۸۸)

علامه طباطبایی رحمه الله می‌گوید :

در جهان خارج هیچ فعلی نیست مگر فعل خداوند سبحان ، و این حقیقتی است که برهان و ذوق هر دو بر آن دلالت دارد (۸۹).

استاد حسن‌زاده آملی نیز می‌گوید :

فاعل در هر موطن اوست ، و مؤثری جز وی نیست ! (۹۰)
می‌گوییم :

اگر در جهان تمام افعال، فعل خداست و فاعل در هر وطن فقط اوست و مؤثری جز وی نیست، پس قاتل امام حسین علیه السلام هم خود خداست و نباید شمر و یزید را لعنت کنیم!

همچنین دیگر نباید بگوییم مولوی غلط کرده که گفته است دست ابن ملجم دست خداست!!

و دیگر نباید گناهکاران و مجرمان را به خاطر جرمشان مؤاخذه کنیم. زیرا فاعل تمام فعل‌ها خداست!! اینگونه سخنان نه با دین سازگار است نه با عقل و نه با وجدان. عقل و وجدان انسان به راحتی اعتراف می‌کند که در انجام افعالش مختار است و کسی او را مجبور نکرده است. و با پذیرش این اختیار است که تکالیف الهی معنا می‌یابد و انسان‌ها استحقاق مدح یا ذم پیدا می‌کنند. البته انسان کارهای خود را به اذن خداوند متعال انجام می‌دهد. برخی از رجال شیعی طرفدار ابن عربی، از آنجا که ارادت فراوانی به وی دارند نمی‌خواهند بپذیرند که او شیعه نیست و با آن همه ادله - که هزاران دلیل بدون اغراق است - بر شیعه نبودن وی، باز می‌گویند ابن عربی شیعه است آن هم شیعه دوازده امامی!! و این در صورتی است که ابن عربی در مشهورترین کتابش که فتوحات مکیه است درباره شیعیان می‌گوید که:

همه آنان گمراه و اولیاء شیطانند و از همه آنان گمراه‌تر شیعیان دوازده امامی هستند!! و سپس انواع و اقسام تهمت‌ها را - ناجوانمردانه - به شیعه می‌زند. (۹۱)

وی در همان کتاب چنان فحاشی به شیعه می‌کند که حتی از ناصبیان هم چنین فحاشی نسبت به شیعیان شنیده نشده است. او افرادی را نام می‌برد به نام «رجبیون» و بسیار از عظمت آنان می‌گوید و از معرفتشان تمجید می‌کند و سپس می‌گوید که:

این گروه اولیاء الله، باطن شیعیان رافضی را به صورت خوک دیده‌اند. زیرا آنان نسبت به صحابه (یعنی غاصبان خلافت) عقیده‌ای نادرست دارند. (۹۲)

او برای تحقیر کردن پیروان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام شیعیان را خنزیر معرفی می‌کند که بگوید پیروان حضرت امیرمؤمنان دارای خباثت ظاهری و باطنی هستند. سید جلال الدین آشتیانی - که از طرفداران ابن عربی است - زمانی که به این سخنان ابن عربی می‌رسد رگ غیرتش به جوش می‌آید و به شدت او را مورد سرزنش قرار می‌دهد و او را شخصی زودباور و شیعه‌ستیز معرفی می‌کند. (۹۳)

البته برخی از طرفدارانش که مدعی تشیع هستند به راحتی از این فحاشی‌ها می‌گذرند یا به نحوی توجیه می‌کنند!! و البته زمانی که با مخالفان ابن عربی مواجه می‌گردند چماق نفهمی را بر سرشان می‌کوبند و می‌گویند: «نمی‌فهمید، نمی‌فهمید!! شما مشکل سیاسی دارید!! شما مخالف برخی از شخصیت‌ها هستید!!»

در اینجا برخی از هزاران ادله - که به وضوح می‌رساند وی بویی از تشیع نبرده است - را به صورت اختصار می‌آوریم:

۱. کتاب فتوحات مکیه - همان گونه که بیان شد - مهم‌ترین اثر ابن عربی است. این کتاب ۴ جلدی قطور حاوی بسیاری از احادیث منتسب به پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم است. او در هر جلد صدها حدیث آورده است. اما حتی یک حدیث هم از منابع شیعه نقل ننموده است و دانسته یا ندانسته بسیاری از احادیث جعلی و مضحک را به پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم نسبت داده است و بارها از ابوهیره - که جاعل حدیث بوده - حدیث نقل می‌کند و سپس می‌گوید: «این نقل صحیح است». گویا ابن عربی در طول عمرش حتی برای یک بار هم کتاب کافی یا نهج البلاغه و امثال این کتب ارزشمند را به دست نگرفته است.

۲. دومین کتاب مشهور وی فصوص الحکم است. ابن عربی مدعی است که آن کتاب را در عالم رؤیا از رسول خدا اخذ نموده و نه حرفی به آن افزوده و نه حرفی از آن کاسته است. (۹۴) او در فص داوودیه می‌گوید که پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم در حالی از دنیا رفت که به احدی برای جانشینی خود سفارش ننمود و هیچ نصی را در این رابطه بر جای نگذاشت. زیرا همه مردم می‌دانستند که خلیفه بعد از او کیست! یعنی همه مردم می‌دانستند که ابوبکر خلیفه است. (۹۵) آری، اینگونه ابن عربی با دروغ بستن به پیامبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خلافت و وصایت امیرمؤمنان علیه السلام را انکار می‌کند.

۳. ابن عربی که در فتوحاتش به کرار از مقام ابوبکر و عمر دم می‌زند، با آن همه ادله بر ایمان پدر امیرمؤمنان علیه السلام، وی را (نعوذ بالله) کافر معرفی می‌کند و می‌گوید حضرت ابوطالب علیه السلام تا دم مرگ ایمان نیاورد و کافر مرد! (از وجود مقدس امیرمؤمنان علیه السلام به خاطر نقل اینگونه سخنان باطل عذرخواهی می‌کنم). (۹۶) و در جایی دیگر با کمال بی‌شرمی می‌گوید که - نستجیر بالله - حضرت ابوطالب علیه السلام در روز قیامت با دو کفش آتشین محشور می‌شود که حرارت آن کفش مغز سرش را ذوب می‌کند. (۹۷)

۴. ابن عربی در کتاب فتوحاتش احادیث جعلی فراوانی را در شأن ابوبکر و عمر و عثمان نقل می‌کند. اما آنگاه که نوبت به امیرمؤمنان علیه السلام می‌رسد تمام احادیث متواتری که در شأن و مقام آن حضرت علیه السلام در منابع اهل سنت آمده را نادیده می‌گیرد و یکی از آنها را ذکر نمی‌کند.

۵. اکنون برخی از سخنان ابن عربی را در شأن خلفاء بشنوید:

- او در فتوحاتش در شش مورد حدیث جعلی «لو كنت متخذاً خلیلاً لاتخذت أبا بکر خلیلاً» را شاهد بر عظمت ابوبکر، بلکه همتایی او با پیامبر می‌داند و با این حدیث جعلی ضرورت خلافت بلافصل وی را استفاده کرده است. (۹۸)

- او ابوبکر را همتای پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم و سپس با مغطه‌ای فاحش او را تنها شخص لایق جهت جانشینی بلافصل پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم معرفی می‌کند. (۹۹)

- او ابوبکر را برترین انسان بعد از پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم معرفی می‌کند. (۱۰۰)

- او عمر بن خطاب را «محدث» (یعنی کسی که ملائکه با او سخن می‌گویند) می‌داند و برای او مقامات فراوانی را ذکر می‌کند. (۱۰۱)

- او عمر بن خطاب را چون پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم معصوم معرفی می‌کند. (۱۰۲)

- او عثمان را نفس پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم معرفی می‌کند. (۱۰۳)

و ده‌ها مورد دیگر که این تعداد را فقط برای مثال آوردیم.

۶. ابن عربی آیه «اولوالامر» که درباره امامان معصوم علیهم السلام نازل شده است را به هر حاکمی که بر مسلمانان مسلط شود تفسیر می‌کند (۱۰۴) و مدعی است که اگر حاکم، فاسق و ظالم هم باشد باز دارای ولایت از طرف رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم است. (۱۰۵) و دشمنان حاکمان جور را دشمنان خدا معرفی می‌کند و با وقاحت می‌گوید که اگر مردم علیه حاکمان جور قیام کنند آن حاکمان حق دارند که مردم مخالف را به قتل برسانند! (۱۰۶)

و بدین ترتیب ابن عربی با تفسیر به رأی یکی از آیات قرآن - که در شأن امیرمؤمنان علیه السلام و دیگر امامان معصوم علیهم السلام نازل شده - تمام جنایات امویان و عباسیان را در کشتار امامان معصوم علیهم السلام و شیعیان‌شان توجیه می‌نماید!!

۷. برخلاف عقیده شیعه و برخی از اهل سنت، مهدی موعود را از نسل امام حسن مجتبی علیه السلام - که عقیده اکثریت اهل سنت است - معرفی می‌کند. (۱۰۷) و این در حالی است که طبق احادیث متواتر مهدی موعود علیه السلام از نسل امام حسین علیه السلام است.

۸. ابن عربی متوکل جنایتکار را خلیفه بر حق رسول خدا و از اولیای بزرگ خداوند می‌داند و بالاترین مقام را که « قطیبت » باشد به او می‌دهد. (۱۰۸)

و این در حالی است که متوکل ملعون خبیث‌ترین خلیفه عباسی است و آن ملعون دستور ویرانی مرقد مطهر سیدالشهداء علیه السلام را صادر نمود و آن را ویران کرد .

۹. مسائل فقهی را تماماً براساس مذاهب اهل سنت بیان می‌کند. (۱۰۹)

۱۰. از ملحد خونریز و سفاک عرب یعنی حجاج بن یوسف تجلیل می‌کنند و بر او رحمت می‌فرستد! (۱۱۰) و صدها مورد دیگر که نشان می‌دهد ابن عربی نه تنها شیعه نبوده بلکه دشمن شدید شیعه بوده به گونه‌ای که سید جلال‌الدین آشتیانی - که از طرفداران جدی ابن عربی است - می‌گوید :

ابن عربی خصم الدّ شیعیه امامیه است. (۱۱۱)

و مرحوم استاد شهید مرتضی مطهری وی را « سنی متعصب » معرفی نموده است. (۱۱۲)

از جمله مباحثی که در عرفان منتسب به اسلام مطرح می‌شود بحث « فناء فی الله » است . عرفا عقیده دارند زمانی که انسان بر اثر سیر و سلوک خویش از تعینات رها شد ، مانند قطره‌ای در دریای ذات الهی فانی و محو می‌شود . این فنای در ذات بالاترین مرحله سیر و سلوک عرفانی است . آنان برای تبیین فنای در ذات خداوند مثال قطره و دریا را می‌زنند و می‌گویند : « همانگونه که قطره به دریا می‌پیوندد و تمام ذات قطره در ذات دریا محو و مستهلک می‌شود و دیگر قطره‌ای نیست و سراسر دریاست - یعنی قطره همان دریاست - ، سالک هم در منتهای سیر و سلوک خویش به دریای ذات الهی می‌پیوندد و چون قطره‌ای بی‌قدر در ذات لایتناهی حضرت حق محو می‌شود و دیگر قطره نیست و وجود او یکسره دریاست ! »

طبق نقل تواریخ بایزید بسطامی اولین کسی است که این بحث را در حوزه تصوف منتسب به اسلام مطرح نمود . عبدالرزاق کاشانی که از بزرگان صوفیه است درباره «فناء فی الله» می‌گوید:

الفناء بزوال الرسوم جميعاً بالکلیه فی عین ذات الأحدى مع ارتفاع الاثنینیه. (۱۱۳)

فنا به معنای از بین رفتن همه نشانه‌های بندگی در ذات احدی خداوند به همراه برداشته شدن دوگانگی است .

طبق این معنا ، یک عارف در اثر سیر و سلوک و مجاهده از مرز حدود و قیود شخصی گذشته به حقیقت نامحدود - یعنی خدا - واصل شده و با آن متحد گشته و سرانجام در آن فانی می‌شود !

یعنی قطره دریا می‌شود و انسان خدا می‌شود !!

مولوی در « مثنوی » درباره این مقام می‌گوید :

هیچ کس را تا نگردد او فنا
نیست ره در بارگاه کبریا
گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست
لیک در اول فنا اندر فناست
چیست معراج فلک این نیستی

عاشقان را مذهب و دین نیستی
نیستی هستت کند ای مرد راه
نیست شو تا هست گردی از اله

سید محمدحسین حسینی طهرانی تمام تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام - که از مباینت انسان و موجودات با خدا گفته‌اند - را نادیده گرفته و با الهام گرفتن از تفکرات صوفیه در کتاب روح مجرد می‌نویسد :
افرادی که به فنای مطلق [فنای در ذات خدا] نرسیده‌اند او را نشناخته‌اند ، چرا که محدود غیر محدود را نمی‌شناسد . و افرادی که به فنای مطلق رسیده‌اند ، وجودی ندارند تا او را بشناسند !! وجود یک وجود بیش نیست و آن وجود حق است ... نهایت سیر و سلوک هر موجودی ، فنای در موجود برتر و بالاتر از خود اوست . یعنی فنای هر ظهوری در مظهر خود و هر معلولی در علت خود و نهایت سیر انسان کامل که همه قوا و استعدادهای خود را به فعلیت رسانده است فنای در ذات احدیت است و فنای در ذات الله است و فنای در « هو » است و فنای در « ما لا اسم له » و « ما لا رسم له » است (۱۱۴).

می‌گوییم :

عرفای صوفیه بالاترین مقام را برای ابن عربی قائلند به گونه‌ای که از آقای سیدعلی قاضی طباطبایی نقل شده که بعد از ائمه اطهار علیهم السلام در معارف ، هیچ کس به پای ابن عربی نرسیده است ! (۱۱۵)
بنابراین در دیدگاه آقایان ، ابن عربی به بالاترین مقام سلوک عرفانی که همان فنای در « هو » است رسیده است و خوانندگان محترم سخنان ابن فانی فی الله را در فحاشی به پیروان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و تجلیل از حجاج بن یوسف و متوکل عباسی ملاحظه فرمودید !!

آری ، طبق دیدگاه آقایان در بحث فنای فی الله ، اگر انسانی همانند منصور حلاج ندای « أنا الحق » را سر دهد ، این انسان نیست که چنین گفته ، بلکه خود خداست که خود را به وصف حق ستوده است و اگر همانند بایزید بسطامی « لیس فی جُبتی سوی الله » (نیست در لباسم جز خدا) را سر دهد ، این خود خداست که سخن می‌گوید ، زیرا وی در ذات حق محو شده است و دیگر بایزیدی وجود ندارد !!

آری ، دور بودن از حجت‌های الهی بر امثال بایزید و حلاج و دیگر بزرگان عرصه سلوک صوفیانه اینگونه مردان وادی فنا و تحیر را به ضلالت کشانیده است .

از حضرت امام خمینی رحمه الله بشنویم :

تا کوس أنا الحق بزنی خودخواهی
در سر هویتش تو ناآگاهی
بردار حجاب خویشتن از سر راه
با بودن آن هنوز اندر راهی (۱۱۶)
و نیز می‌فرماید :

از صوفی‌ها صفا ندیدم هرگز
زین طایفه من وفا ندیدم هرگز
زین مدعیان که فاش انا الحق گویند
با خودبینی فنا ندیدم هرگز (۱۱۷)

صوفیه شریعت را مقام سلوک ، و حقیقت را مقام وصول به حق دانسته و آن دو را به گردویی که دارای پوست و مغز است تشبیه کرده و می‌گویند : شریعت ، پوست و حقیقت ، مغز است و وقتی که مغز رسید پوست بی‌فایده می‌شود و باید آن را دور انداخت . براساس این تشبیه نابجا عقیده دارند آنگاه که سالک به مقام وصول رسید ، شریعت از وی ساقط می‌شود و سالک می‌تواند واجبات الهی را ترک کند . شیخ محمود شبستری درباره عارفی که به وصول رسیده و دیگر احتیاجی به شریعت ندارد در گلشن راز می‌گوید :

بود تابع ولی از روی معنی
بود عابد ولی در کوی معنی

شیخ محمد لاهیجی در شرح این بیت می‌گوید :

یعنی : چون ولی به مقام ولایت که مرتبه فناء فی الله است رسیده و تعین وی که مستلزم تبعیت و عبودیت بود در تجلی احدی محو و مستهلک شد ، مادام که در آن سُکر و استغراق باشد به اتفاق همه [صوفیه] تابعیت و عبودیت به حسب ظاهر از او مرتفع است . فاما از روی حقیقت و معنا چون این مرتبه کمال و اتصال او را به واسطه این متابعت و عبادت حاصل شده است ، در آن وقت که حصول آن معنا میسر است عین تابع و عابد است از روی معنا و در کوی معنا ، نه در صورت . (۱۱۸)

شیخ محمود شبستری در گلشن راز می‌گوید :

تبه گردد سراسر مغز بادام
گرش از پوست بتراشی گه خام
ولی چون پخته شد بی‌پوست نیکوست
اگر مغزش برآری برکنی پوست
شریعت پوست ، مغز آمد حقیقت
میان این و آن باشد حقیقت
خلل در راه سالک نقص مغز است
چو مغزش پخته شد بی‌پوست نغز است
چو عارف با یقین خویش پیوست
رسیده گشت مغز و پوست بشکست

می‌گوییم :

شریعت پاک محمدی صلی الله علیه وآله وسلم را در مقابل طریقت آوردن و آن را پوست - که دور انداختنی است - معرفی کردن ، اهانت به دین و طریق انبیای عظام و ائمه کرام علیهم السلام است . مولوی نیز در مقدمه دفتر پنجم مثنوی می‌گوید :

شریعت همچون شمع است ، ره می‌نماید و بی‌آنکه شمع به دست آوری راه رفته نشود ، چون در ره آمدی رفتن تو طریقت است و چون رسیدی به مقصود آن حقیقت است .

در ادامه می‌افزاید :

لو ظهرت الحقایق بطلت الشرایع (چون انسان به حقیقت رسید ، شریعت باطل می‌شود) حاصل آنکه : شریعت همچو علم کیمیا آموختن است از استاد و یا کتاب و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن است و حقیقت زر شدن مس ؛ کیمیادانان به علم کیمیا که ما این علم می‌دانیم و عمل کنندگان به علم کیمیا شادند که ما چنین کارها می‌کنیم و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیاگری آزاد شدیم .

عین القضاة همدانی نیز می‌گوید :

از نظر صوفیه حکم شریعت تا آنجاست که قالب و بشریت بر جای باشد که حکم خطاب و تکلیف بر قالب است . کفر و ایمان بر قالب تعلق دارد آن کس که « تبدل الارض غیر الأرض » او را کشف شده باشد که زمین همان زمین نیست ، حکم امر و تکلیف از او برداشته می‌شود که در مالیات ، بر زمین خرابه مالیاتی نیست . (۱۱۹)

می‌گوییم :

سیره پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه وآله وسلم و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام که در بالاترین مراحل توحید و عرفان قرار داشتند ، تمام بافته‌های اهل تصوف را دور می‌ریزد . زیرا آن بزرگواران تا آخرین نفس‌های مبارکشان ذره‌ای از عبادات و احکام خدا را فرو نگذاشتند . استاد حسن‌زاده آملی نیز شبیه سخنان عرفای صوفی را می‌گوید :

اطلاق عبادت بر حق اگرچه شنیع است و در ظاهر نوعی سوء ادب است ، ولیکن چون احکام تجلیات الهیه بر قلب عارف غلبه کرده او را از دایره تکلیف و طور عقل به در می‌برد که قلب اصلاً قادر بر مراعات ادب نیست و در این هنگام ترک ادب خود ادب است ! (۱۲۰)

و در ادامه می‌آورد :

عارف در حال اتصالش به عالم قدس ای بسا که از این عالم و از آنچه در این عالم است غافل گردد و می‌شود که در آن حال اخلال به تکالیف شرعیه از او صادر شود ! ولی گنهکار نیست ، چه در حکم ، غیر مکلف است . زیرا تکلیف تعلق نمی‌گیرد مگر به کسی که تعقل تکلیف کند . به این معنی خواجه عبداللّه انصاری در کلمات خویش دارد که : « صاحب غلبه عشق از خودآگاه نیست ، آنچه مست می‌کند او را گناه نیست » و خواجه حافظ فرموده :

رشته تسبیحم ار بگسست معذورم بدار

دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود (۱۲۱)

می‌گوییم :

ائمه اطهار علیهم السلام که روح مقدسشان دائم به عالم قدس متصل بود ، هرگز ذره‌ای از آن بزرگواران اخلال به تکالیف شرعیه مشاهده نشد . و همچنین انسان شرعاً مجاز نیست در مسیری گام بردارد که غلبه عشق او را به ناآگاهی بکشاند و مست کند و با آن ناآگاهی مرتکب گناه گردد .

تمام این سخنان صوفیانه باطل و مخالف با عقل و شرع و وجدان است .

مرحوم علامه بحرالعلوم می‌فرماید :

پس هرکس را بینی که دعوی سلوک کند و ملازمت تقوا و ورع و متابعت جمیع احکام ایمان در او نباشد و به قدر سر مویی از صراط مستقیم شریعت حقه انحراف نماید ، او را منافق می‌دان . (۱۲۲)

حضرت امام خمینی رحمه الله می‌فرماید :

و بالجمله کشفی اتمّ از کشف ختمی مرتبت و سلوکی أصح و اصوب از آن نخواهد بود ، پس ترکیبات بی‌حاصل دیگر را که از مغزهای بی‌خرد مدعیان ارشاد و عرفان است باید رها کرد . پس از بیانات سابقه معلوم شد که آنچه پیش اهل تصوف معروف است که نماز وسیله معراج و سلوک است و پس از وصول ، سالک مستغنی از رسوم گردد ، امر باطل و بی‌اصل و خیال خام بی‌مغزی است که با مسلک اهل الله و اصحاب قلوب مخالف است و از جهل به مقامات اهل معرفت و کمالات اولیاء صادر شده است . (۱۲۳)

بدیع الزمان فروزانفر در شرح ابیات ۲۶۷ - ۲۷۳ مثنوی از افلاکی نقل می‌کند :

روزی فقه‌های حساد از سر انکار و عناد از حضرت مولانا سؤال کردند که شراب حلال است یا حرام و غرض ایشان عرض پاک شمس الدین (مولوی) بوده ، به کنایت جواب فرمود : « تا که بخورد ؟ چه اگر مشکی شراب را در دریا بریزد متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب وضو ساختن و خوردن جایز باشد اما حوضک کوچک را قطره شراب بی‌گمان که نجس کند ، همچنان که هرچه در بحر نمکدان افتد ، حکم نمک می‌گیرد ، جواب صریح آن است که اگر مولانا شمس‌الدین می‌نوشد ، او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو خر خواری کنی نان جوینت هم حرام است » . (۱۲۴)

می‌گوییم :

همین مثال‌ها و قیاس‌های بی‌جاست که صوفیه را در مهلکه انداخته است . خداوند متعال شراب را به دلایل متعددی حرام کرده است . از جمله زائل شدن عقل و آلوده شدن روح ، و این توجیهاات شیطان است که انسان‌ها را در گرداب گناهان کبیره غرق می‌گرداند . و اگر صوفیه مطیع خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بودند هرگز این اباطیل را نمی‌گفتند .

حافظ می‌گوید :

می‌خور به بانگ چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید که تو را باده مخور ، گو هو الغفور ! (۱۲۵)

با این همه باز سید محمدحسین حسینی طهرانی می‌گوید :

باید با هزار دلیل اثبات کنیم که عرفان حافظ و مولانا متخذ از روح قرآن و روح نبوت و ولایت است !! (۱۲۶)

خوانندگان خود قضاوت فرمایند !

مولوی در دفتر ششم مثنوی داستانی با این موضوع بیان می‌کند :

« روز عاشورا مردم حلب که شیعه هستند برای عزاداری حضرت امام حسین علیه السلام به نوحه‌سرای می‌پردازند و ظلم‌هایی که یزید و شمر بر خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام روا داشته‌اند را برمی‌شمارند و گریه و زاری سر

می دهند . شاعر غریبی (شاید خود مولوی باشد) از راه می رسد و علت را جویا می شود . شیعیان حلب می گویند : ما برای حضرت امام حسین علیه السلام که در چنین روزی مظلومانه به شهادت رسیده است اشک می ریزیم و عزاداری می کنیم . آن شاعر در جواب گفت :

خفته بودستید تا اکنون شما
که کنون جامه دریدیت از عزا
پس عزا بر خود کنید ای خفتگان
زانکه بد مرگیست این خواب گران
روح سلطانی ز زندانی بجست
جامه چه درانیم و چون خائیم دست
چونکه ایشان خسرو دین بوده اند
وقت شادی شد چو بشکستند بند «

سخن مولوی این است که روز عاشورا باید جشن گرفت و شاد بود . زیرا بزرگی به وسیله کشته شدن در راه خدا قفس تن را بشکست و روح او پرواز کرد و به خدا پیوست . پس باید شاد بود و خفتگان و نادانان ، اهل گریه و زاری در چنین روزی اند !

می گوئیم :

مولوی یک دیدگاه کاملاً صوفیانه به جریان عاشورا دارد . او فقط یک جنبه را می بیند . آری ، حضرت سیدالشهداء علیه السلام با شهادت به عالی ترین درجه الهی نائل شد ؛ اما مگر می شود شهادت مظلومانه امام حسین علیه السلام و مصائب بزرگ کربلا را نادیده گرفت ؟ ! فرزند رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و حجت خدا را در روز عاشورا سر بریدند ، کودک شش ماهه اش را در آغوشش به شهادت رسانیدند ، جوان رعنایش را قطعه قطعه کردند ، چگونه می توان این مصیبت بزرگ را - که اگر بر آسمان فرو می آمد ، کمرش را می شکست - نادیده گرفت و روز عاشورا خندید و شاد بود !! قلبی که سنگ باشد تمام این مصائب را نادیده می گیرد و می خندد .

باید به این عارف صوفی و طرفدارانش گفت :

مگر در منابع شیعه و سنی نیامده که پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم آن زمانی که توسط جبرئیل از شهادت فرزندش امام حسین علیه السلام باخبر شد گریست و قاتلان وی را لعنت کرد . مگر در احادیث نیامده که ملائکه هم بر این مصیبت گریستند و تمام امامان معصوم : در عزای امام حسین علیه السلام گریستند ، و روز عاشورا را روز غم و غصه خود قرار دادند نه روز شادی و شمع .

در منابع شیعه از ائمه اطهار علیهم السلام سخنان فراوانی است درباره ثواب گریستن بر امام حسین علیه السلام و برکات عزاداری سیدالشهداء علیه السلام که اوج گرفتن روح انسان و پاک شدن از گناهان است . (۱۲۷) متأسفانه این دیدگاه انحرافی مولوی هم در برخی از چهره های مدعی عرفان در تشیع دیده می شود . سید محمدحسین حسینی طهرانی در کتاب روح مجرد درباره استاد خود حداد می نویسد :

حضرت آقای حداد پدر واقعی بنده بود و در تمام مسافرت ها ورود و خروج ما در منزل ایشان ، ورود و خروج اهل خانه بود . در تمام دهه عزاداری ، حال حضرت حداد بسیار منقلب بود . چهره سرخ می شد و چشمان درخشان و نورانی ، ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی شد . سراسر ابتهاج و مسرت بود . می فرمود : چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان

باخته غصه می‌خورند و ماتم و اندوه به پا می‌دارند ، صحنه عاشورا عالی‌ترین منازل عشق بازی است و زیباترین موطن جمال و جلال الهی و نیکوترین اسماء رحمت و غضب ، و برای اهل بیت علیهم السلام جز عبور از درجات و وصول به اعلا ذروه جاودان چیزی نبوده است ... و تحقیقاً روز شادی و مسرت اهل بیت است . مردم خیر ندارند و چنان محبت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می‌خورند و همچون زن فرزند مرده می‌نالند . (۱۲۸) می‌گوییم :

حداد و شاگردش حسینی طهرانی از حضرت سیدالشهداء علیه السلام به « این شهید جان باخته » یاد می‌کنند و عزاداران عاشقش را انسان‌های نادان و دنیاپرست معرفی می‌نمایند !!

جواب این اشخاص را چگونه باید داد ؟ آنان که خود را عارفی شیعی می‌دانند ! و افکارشان اینگونه است ، مگر زیارت ناحیه مقدسه حضرت ولی عصر علیه السلام را نخوانده‌اند که می‌فرماید : « اگر در عزای جدم حسین علیه السلام اشک چشم‌هایم خشک شود ، خون می‌گیرم ؟ » مگر سخن امام رضا علیه السلام را نشنیده‌اند که می‌فرماید : « عزای جدم حسین علیه السلام چشم‌های ما را - از شدت گریه - زخم کرده است ؟ » و صدها روایت دیگر . حال آقایان به فنا و شهود رسیده !! می‌گویند : « کسانی که روز عاشورا عزاداری می‌کنند مردمی غافلند » .

آقای حداد می‌گوید : « تحقیقاً روز عاشورا ، روز شادی و مسرت اهل بیت علیهم السلام است !! آخر تحریف حقایق تا چه میزان ؟!! آیا اهل بیت علیهم السلام روز عاشورا شاد بودند ؟!! آیا مردم دنیاپرست و غافل عزاداری می‌کنند ؟!! » در احادیث آمده زمانی که محرم فرا می‌رسید ، کسی خنده بر لبان مبارک امام صادق علیه السلام مشاهده نمی‌کرد اما آقایان صوفی زده می‌گویند که روز عاشورا سزاوار است عارف به جای گریه و اندوه ، شاد باشد !! (نستجیر بالله) مولوی به مریدان خویش وصیت نمود: « سالروز مرگ من جشن بگیرید » . (۱۲۹)

همچنین نوشته‌اند که مولوی جنازه صلاح‌الدین زرکوب را با رقص و سماع تشییع کرد و به خاک سپرد . (۱۳۰) استاد آیت الله حاج شیخ مرتضی رضوی - صاحب کتاب گرانسنگ محی‌الدین در آینه فصوص - می‌گوید :

در سال ۶۷ سفری به ترکیه داشتیم در سالروز وفات مولوی به قونیه رفتیم ، به محض ورود به شهر صدها خودرو آرایش و آذین‌بندی شده را مشاهده کردم . از شهرهای مختلف عروس‌ها را آورده بودند که در ساعت مرگ مولوی از مبدأ خانقاه مولوی به خانه بخت ببرند . شهر پر از هلهله و شادی بود . زنان و مردان زیادی از اروپا و آمریکا برای تماشا آمده بودند ؛ زیرا مولوی وصیت کرده است که در سالروز مرگ من جشن بگیرید .

با خود می‌اندیشیدم : این چه وصیتی است که با سنت و فرهنگ هیچ پیامبری سازگار نیست . سال دیگر مسافرتی به هند و سنگاپور داشتیم راز و رمز این وصیت مولوی برایم روشن شد . در معابد هندویان مجسمه‌ها (بت‌ها) ی گوناگون و رنگارنگ قرار دارند که هر کدام سمبل یک بخش از باورهای آنان است . در آن میان چشم مسافر به یک مجسمه‌ای می‌افتد رنگین و زیبا . اما از فرق سر تا وسط بدن با برش دقیق دو نیمه شده است . از متولیان معبد پرسیدم : این چیست و کیست ، پیامش چیست ؟

گفت : الهه « جشن و شادی » است .

گفتم : کمی درباره جشن و شادی توضیح دهید .

گفت : او وصیت کرده است که در سالروز مرگش همگان جشن بگیرند ، شاد باشند و دست افشانی کنند .

مولوی که متولد حوالی بلخ و نزدیک بزرگ‌ترین و بلندترین مجسمه‌های هندی (بودایی) است و از نزدیک با فرهنگ بودایی و هندویی آشنا بود ، اصول زیادی از جوکیات را برداشت کرده ، حتی این وصیت هندویی را عملاً به اجرا گذاشته

است ، سنتی در برابر سنیان و شیعیان و همه فرق مسلمین حتی صوفیان و بدعتی در سنت همه انبیاء به ویژه در سنت پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم و امت مسلمان (۱۳۱).

مولوی در اشعارش قیام حضرت سیدالشهداء علیه السلام را کورکورانه قلمداد کرده است و می‌گوید :
کورکورانه مرو در کربلا
تا نیفتی چون حسین اندر بلا

این شعر در مثنوی‌های جدید به صورت زیر تحریف شده :

هین مرو گستاخ در دشت بلا
هین مران کورانه اندر کربلا(۱۳۲)

خوانندگان محترم ملاحظه نمودند که چگونه مولوی به وجود مقدس و نورانی حضرت سیدالشهداء علیه السلام اهانت می‌کند و قیام خونین آن حضرت علیه السلام - که سبب ابقای دین گردید - را کورکورانه معرفی می‌کند !
آری ، مولوی این را می‌گوید تا خودش و تمام صوفیان - که در طول تاریخ جیره‌خوار حکومت‌های مستبد و ظالم بودند - را تبرئه کند !!

دین اسلام بسیار به عقل بها می‌دهد و همگان را به تفکر و اندیشیدن فرامی‌خواند . قرآن کریم ، به شدت مشرکان و دیگر طوایف منحرف را مورد مؤاخذة قرار می‌دهد که چرا تفکر نمی‌کنند و چشم بسته تابع آباء و اجداد و بزرگان خود شده‌اند .

اهل تصوف ابتدا به عقل هجوم می‌آورند و آن را پایمال می‌کنند و سپس مریدانی را پرورش می‌دهند که چشم بسته مطیع محض مراد و شیخ خود گردند ! حتی اگر قطب یا شیخ از آنان کار خلاف شرع بخواهد ، صوفی و مرید بدون درنگ انجام می‌دهند . حافظ می‌گوید :

به می سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید
که سالک بی‌خبر نبود ز راه و رسم منزل‌ها(۱۳۳)

می‌گوییم :

پیر مغان در شعر حافظ مقصود قطب ، شیخ و یا مراد است ، و این در حالی است که ما تبعیت مطلق جز از افراد معصوم نداریم و معصومین علیهم السلام هرگز انسان‌ها را به کار خلاف شرع وادار نمی‌کنند . همچنین معصومین آنگاه که فرمان می‌دهند ، فقط مرید پروری نمی‌کنند ؛ بلکه انسان‌های با بصیرتی را پرورش می‌دهند که با آگاهی و معرفت امر او را امتثال کنند و با بیداری در راه قدم بردارند ؛ ولی بزرگان صوفیه به مریدان خود می‌گویند : « اگر می‌خواهید رشد کنید و به کمال برسید ، باید همانند مرده که در دستان غسال است هیچ حرکت و اراده‌ای جز اراده شیخ نداشته باشید !! » و این یعنی تعطیلی کامل عقل و ادراک و شعور !!

اکنون خوانندگان محترم بعد از خواندن مطلب ذیل ، خود قضاوت کنند:

محمدحسین طهرانی می‌گوید :

وقتی من در خدمت مرحوم انصاری [از شاگردان آقای قاضی] بودم ، با وجود اینکه ایشان را مثل پیغمبر خود می‌دانستم [! در عین حال در مسائلی که احساس می‌کردم با ایشان اختلاف دارم - اختلاف فقهی - احتیاط را رعایت می‌کردم ؛ ولی

وقتی که با مرحوم حداد [از شاگردان آقای قاضی و مراد محمدحسین طهرانی] بودم ، اگر می‌گفتند این لیوان خون است [و آن را بخور] دیگر احتیاط نمی‌کردم و می‌خوردم !!! (۱۳۴)

لذت در جهنم

طبق دیدگاه عرفا - همانگونه که مطرح شد - انسان در کارهای خود مضطر و مجبور است ، پس باید دید که تکلیف گناهان و معاصی که از وی سر می‌زند چه می‌شود؟! آیا سزاوار است که بشر به خاطر گناهی که حقیقتاً متناسب به وی نبوده وارد جهنم شود؟!

فلاسفه و عرفا با توجه به مبانی خود - که بازگشت گناهان به امور عدمی است - ورود به جهنم و جاودانگی در آن را برای مجرمان نه تنها بد نمی‌دانند بلکه برای ایشان منتهای کمال می‌دانند و حاصل کلامشان این است که یک انسان مجرم که از وی معاصی سر می‌زند کار وی چیزی جز اقتضای ذات او نیست . پس وصول کمال انسان مجرم به اقتضای ذات و طبع او است . بنابراین چون جهنم مطابق با طبع مجرمان است ، ورود آنان به جهنم عین کمال است!! مجرمان و جاودانگان در جهنم نه تنها زجر نمی‌بینند ، بلکه مثل بهشتیان در شادی و لذات غوطه‌ورند!!
ابن عربی می‌گوید :

و اما اهل النار فما لهم الى النعيم ؛ ولكن في النار اذا لا بد بصورة النار بعد انتهاء مدة العقاب ان تكون برداً و سلاماً على من فيها و هذا نعيمهم . (۱۳۵)

اما اهل نار عاقبتشان به نعيم است لکن در نار ، زیرا صورت نار بعد از انتهای مدت عقاب بر هرکس که در آن است برد و سلام می‌شود و این نعيمشان است .

ملاصدرا در « اسفار اربعه » با پذیرش تفکرات ابن عربی می‌نویسد :

فهم يتلذذون بما هم فيه من نار وزمهرير و ما فيها من لدغ الحيات والعقارب كما يلتذ اهل الجنة باللال والنور و لثم الحسان من الحور . (۱۳۶)

جهنمیان در جهنم از آتش و زمهریر و نیش مارها و عقرب‌ها لذت می‌برند ، همان گونه که اهل بهشت از سایه‌ها و نور و همسران بهشتی لذت می‌برند!!

طبق چنین دیدگاهی - که عرفا و فلاسفه به عالم دارند - وجود هرکس و هر چیز در عالم ، خیر محض است . وجود فرعون و ابن‌ملجم و شمر و یزید و امثال آنها نه تنها شر نیست ، بلکه به عالم ، زیبایی خاصی می‌دهند!! می‌گویند : همه به سوی کمال خویش با عشق و شور و شغف در حرکتند و در این مسیر جز رضای الهی چیز دیگری طلب نمی‌کنند!!

حاصل سخنشان می‌شود :

شمر ملعون با بریدن سر حضرت سیدالشهداء علیه السلام در دنیا به بالاترین کمال خود رسید و ورود آن ملعون در قیامت در آتش جهنم - که مطابق طبع اوست - برای وی منتهای کمال است!! کمال حضرت سیدالشهداء علیه السلام نیز با مقابله با یزید و شمر و کشته شدن محقق شد!!

در این دیدگاه همه چیز زیباست ، بت زیباست ، کفر زیباست ، شمر و یزید و ابن‌ملجم هم زیبا هستند و به عالم معنا می‌دهند و زیباترین چیز در میان پدیده‌ها شیطان است .

همان گونه که مطرح شد ملاصدرا در مقدمه شرح اصول کافی می‌گوید :
سعادت و کمال شیطان با ایجاد اضلال در عالم است !!
و شبستری نیز می‌گوید :

نکو اندیشه کن ای مرد عاقل
که بت از روی هستی نیست باطل !!
بدان کایزد تعالی خالق اوست
ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست
چو کفر و دین بود قائم به هستی
شود توحید عین بت‌پرستی
وی می‌گوید :

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست
که هر چیزی به جای خویش نیکوست (۱۳۷)

آری ، ابن ملجم و شمر در جایگاه خودشان - که مقابله با امام علی علیه السلام و امام حسین علیه السلام است - نه تنها شر نیستند ، بلکه خیر محض و جلوه دهنده و زیبا سازنده جهانند !! و آخر کار نیز مزدشان ورود در جهنم و لذت بردن از آتش و مار و عقرب‌ها است !! زیرا عذاب از عَذْب (یعنی گوارا) است نه زجر و درد !!

می‌گوییم :

باید توجه داشت که فلاسفه و عرفا به جبر مطلق عقیده دارند ، و این اساس فعل انسان گناهکار را فعل خدا می‌دانند که با توجه به اقتضای ذاتش از وی صادر می‌شود .و به همین دلیل گناه گناهکاران برایشان کمال است ؛ چرا خداوند متعال در کلام جاویدش به شدت تمام انسان‌ها را از ارتکاب گناهان نهی فرموده است ؟!
ملاصدرا در اسفار اربعه می‌گوید :

... والفعل الاختیاری لا یتحقق و لا یصح بالحقیقه الا فی واجب الوجود وحده و غیره لا یكونون الا مضطربین فی صورة المختارین . (۱۳۸)

فعل اختیاری به جز برای خداوند نه محقق است و نه صحیح است و غیر خداوند همه موجودات در افعالشان مضطر و مجبور هستند [و مانند انسان] در ظاهر مختارند !!

در اسفار اربعه ، سخنان فراوانی از ملاصدرا در باب جبر مطلق موجود است از جمله : اسفار اربعه ، ج ۴ ، ص ۱۱۳ و ۱۱۴ ؛ ج ۶ ، ص ۳۱۰ .
مرحوم علامه طباطبایی نیز می‌گوید :

ما من شیء ممکن موجود سوی الواجب بالذات حتی الأفعال الاختیاریه الا هو فعل الواجب بالذات ، معلول له بلاواسطه ، او بواسطه او وسائط . (۱۳۹)

جز از واجب بالذات (خداوند متعال) ، همه ممکنات حتی افعال [به ظاهر] اختیاری ، فعل خداوند است که بدون واسطه یا با واسطه از آن او است .

می‌گوییم :

۱ - اگر بگوییم صاحب فعل انسان خداست ، دیگر اختیار برای او معنا ندارد ، اما اگر بگوییم که انسان فعل را خود به اذن الهی انجام می‌دهد - طبق معارف اهل بیت علیهم السلام - انسان صاحب اختیار است ، زیرا فعل را خود انجام داده است اما با توان و قدرتی که خداوند به وی داده است ؛ البته فلاسفه با توجه به برهان (قاعده) علیت که می‌گویند : آنگاه که علت تامه گردد صدور معلول از درون علت ، ضروری است ، هرگونه حریت و آزادی و اختیار را از غیر خداوند نفی می‌کنند . همان گونه که سخن ملاً صدرا را آوردیم که نهایتاً می‌گوید : « خداوند فقط فاعل مختار است و دیگر موجودات در ظاهر مختارند و در باطن و حقیقت و واقعیت مجبور !! »

البته قواعد فلسفی نه تنها جبر را بر تمام مخلوقات حاکم می‌گرداند بلکه خدا را هم در برمی‌گیرد ، زیرا طبق قاعده علیت که می‌گویند : علت که تامه باشد بروز و صدور معلول لاجرم و اضطراری است ، خداوند را از ازل ، علت تامه معرفی می‌کنند که مجبور به صدور و ایجاد مخلوقات است ! (البته صدور با ایجاد و خلق فرق می‌کند که فلاسفه به صدور قائلند نه خلق) .

اکنون با چنین دیدگاه فاسدی چگونه می‌توان خداوند متعال را فاعل مختار نام نهاد ! چون طبق قواعد فلسفی خداوند از ازل فاعل مضطر بوده است و طبق این قاعده ، جهان نیز قدیم است ، که البته ادله عقلی و نقلی هر دو سخن را ابطال می‌کند .

۲ . اگر جهنم برای مجرمان کمال و محل لذات است چرا بویی از این سخنان در کلام هیچ‌یک از انبیاء الهی و ائمه اطهار علیهم السلام نیامده است ؟ آیا فلاسفه و عرفا از پیامبران و امامان بیشتر می‌دانند ؟ !! یا طبق سخن آن فیلسوف صدرایی ، سخنان عرفا از پیامبران و امامان دلپذیرتر است ؟ !! (۱۴۰)

۳ . صدها آیه از آیات قرآن کریم - که خداوند وعده عذاب ابد به مجرمان داده است - چگونه با این سخنان توجیه می‌شود ؟ !!

آیا تنها با استناد غلط به این مطلب که می‌گویند : عذاب از « عَذْب » (خوشی) است !!

۴ . مجرمان که در دنیا با فساد و باده‌نوشی و فحشاء در لذات غوطه‌ورند ، اگر در آخرت نیز با نیش مارها و عقرب‌ها در جهنم لذت ببرند ، آیا نباید گفت : خوشا به حال مفسدان و مجرمان ، که هم در دنیا خوش‌اند و هم در آخرت ؟ !!

۵ . آیا حاصل این گونه تفکرات باطل ، چیزی جز انکار وعده‌های خدا و به مسخره گرفتن تعالیم تمام پیامبران الهی است ؟ !!

۶ . آیا ملاصدرا با اینگونه تفکرات ، عقل را کامل نموده است و نعمت را بر بشر به اتمام رسانده است ؟ !! چنانچه آن فیلسوف صدرایی می‌گوید !

آیا این سخن ملاصدرا که در اسفار ، ج ۷ ، ص ۱۳۶ می‌گوید : « زنان حیواناتی هستند که برای استفاده مردان ، لباس انسانیت به آنها پوشانده شده است » نیز از آثار اکمال عقل است ؟ !!

طبق عرفان ابن عربی و سایر صوفیه ، انسان هر چیزی را که بپرستد ، در واقع امر ، خدا را پرستیده است ! یکی دیگر از تابعان عرفان ابن عربی ، ملاًسلطان محمد گنابادی - ملقب به سلطان علیشاه - (مؤسس فرقه صوفیه گنابادی) در این باره زشت‌تر و رکیک‌تر از استاد خود - ابن عربی - می‌گوید :

چون عالم مظهر تجلی ذات خداوند است ، انسان زمانی که از روی اختیار ، شیطان را می‌پرستد یا جن یا هر چیز دیگر مثل ماه و ستاره یا ملائکه یا حتی آلت تناسلی ، مثل برخی از هندوها که مجسمه آلت تناسلی مرد و زن را پرستش می‌کنند ، در حقیقت خدا را پرستش کرده و خود نمی‌دانند !! (نستجیر بالله من هذه الاقاویل !) .

متن جمله فوق چنین است :

لما كان أجزاء العالم مظاهر لله الواحد الأحد القهار بحسب أسمائه اللطيفة والقهرية كان عبادة الانسان لأيّ معبود كانت عبادة الله اختياراً فالانسان في عبادتها اختياراً للشيطان كالابليسيه وللجن كالكهنة والتابعي الجن وللعناصر كالزردشتية و عابدي الماء والهواء والأرض و للمواليد كالوثنية و عابدي الأحجار والأشجار والنباتات كالسامرية و بعض الهنود الذين يعبدون سائر الحيوانات ، و كالجشميديه والفرعونية الذين يعبدون الانسان و يقرون بالهته و للكواكب كالصائبه وللملائكة كأكثر الهنود و للذكر والفرج كعص الهنود القائلين بعبادة ذكر الانسان و فرجه و كالبعض الآخر القائلين بعبادة ذكر مهاديو ملكاً عظيماً من الملائكة و فرج امرأته كلهم عابدون لله من حيث لا يشعرون !! (١٤١)

وی سپس این شعر شبستری را می‌آورد :

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است

شاهد بازی در تصوف

اهل تصوف، عشق مجازی را پله‌ای برای رسیدن به عشق حقیقی می‌دانند و در آثار و نوشته‌ها به ویژه دیوان اشعار آنان ، به فراوانی از زن و چهره‌های زیبا و عشق و دلدادگی به آنان سخن گفته‌اند و ادعا دارند که ظاهر این سخنان و اشعار عاشقانه ، درباره زیبارویان است و حقیقت و باطن آن در رابطه با خداست !! آنان سپس پا را فراتر می‌گذارند و مدعی می‌شوند که یک عارف سالک در مرحله‌ای از سیر و سلوکش با نظر نمودن در چهره کودکان و زنان زیباروی ، خدا را می‌بیند و معرفتش افزون می‌گردد !!

و باز پا را فراتر می‌گذارند و با این بهانه باطل - که از هوای نفسانی سرچشمه گرفته است - مبادرت به کارهایی می‌نمایند که در شرع از گناهان کبیره و مفسد بزرگ محسوب می‌گردد ؛ اما آنان با این تفکر باطل که « به حقیقت رسیده‌اند و شریعت از آنان باطل گشته است » ، کارهای خود را موجه جلوه می‌دهند !!

آنان اینگونه اعمال زشت را پس از وصول نه تنها حرام نمی‌دانند ، بلکه آن را آینه‌ای می‌دانند که جمال حق را در آن می‌بینند و با این عمل ننگینی که انجام می‌دهند با کمال بی‌شرمی می‌گویند : « فاعل این عمل ، توجهی به عملش ندارد و این عملش را آینه و وسیله برای رؤیت حق می‌بیند و در حقیقت تمام توجهش به خداست ، و شخص فاعل ، خدا را در صورت این معشوق مجازی می‌بیند !! »

اکنون چند نمونه را برای مثال می‌آوریم :

عبدالرحمان جامی در شرح حال اوحدالدین کرمانی در علت اینکه شیخ شهاب‌الدین او را بدعت‌گذار خوانده است ، نوشته است :

مراد شیخ شهاب‌الدین به ابتداع (بدعت) وی آن بوده است که می‌گوید وی در شهود حقیقت ، توسل به مظاهر صوری کرده و جمال مطلق (یعنی خدا) را در صور مقیدات (یعنی کودکان و زنان) مشاهده می‌نموده و شیخ شمس‌الدین

تبریزی از وی پرسیدند که در چه کاری؟ گفت: ماه را در طشت آب می‌بینم. پس شیخ شمس‌الدین گفت: که اگر بر قفا دنبال نداری، پس چرا بر آسمانش نمی‌بینی؟ و پیش مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی) گفتند که وی شاهد باز بود، خدمت مولوی فرمود: که کاش کردی و گذشتی، و این رباعی وی بر این دلالت دارد:

زان می‌نگرم به چشم سر در صورت
زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورت است و مادر صوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت

و در برخی تواریخ، مذکور است که وی چون در سماع گرم شدی پیراهن مردان چاک کردی و سینه به سینه ایشان باز نهادی، چون به بغداد رسید خلیفه پسرکی صاحب جمال داشت. این سخن بشنید و گفت: او مبتدع است و کافر، اگر در صحبت من از اینگونه حرکتی کند (چشمداستی به فرزندم داشته باشد) وی را بکشم و چون سماع گرم شد شیخ به کرامت [!!] دریافت، گفت:

سهل است مرا بر سر خنجر بودن
در پای دوست بی‌سر بودن
تو آمده‌ای که کافری را بکشی
غازی چه تویی رواست کافر بودن

پسر خلیفه سر برپای شیخ نهاد و مرید شد!!
سپس جامی این اعمال ننگین صوفیه را چنین توجیه می‌کند:

حسن ظن، بلکه صدق اعتقاد نسبت به جماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی، شیخ اوحالدین عراقی که به مطالعه جمال ظاهری صوری حسی اشتغال می‌نموده‌اند آن است که ایشان در آن صور مشاهده جمال حق سبحانه می‌کرده‌اند و به صورت حسی مقید نبوده‌اند و اگر از بعضی کُبرا (بزرگان) نسبت به ایشان، انکاری واقع شده است، مقصود از آن، آن بوده باشد که محجوبان آنرا دستوری ن سازند و قیاس حال خود برایشان نکنند و جاویدان در حوض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند!! (۱۴۲)

می‌گوییم:

اولاً: این چه راه وصول و رؤیت حق است که با ارتکاب گناهان صورت می‌پذیرد!!
ثانیاً: اگر این کار برای عرفای واصل صحیح است، پس چرا بویی از این معارف!! در آموزه‌های دینی مشاهده نمی‌شود?
!!

ثالثاً: اگر این کار برای واصلان عرفا حلال باشد، پس باید گفت: کارهای دیگری که منع شرعی دارند نیز می‌تواند برای آنان حلال باشد!! بنابراین، حرمت‌های الهی بازیچه‌ای بیش نیست!!
آیا این تفکر، جز مسخره کردن دین، چیزی دیگری است؟!
شیخ عطار در مثنوی «منطق الطیر» راجع به شبلی - از بزرگان صوفیه - سروده است:

گم شد از بغداد شبلی چنگاه
 کس به سوی او کجا می برد راه
 باز جستندش به هر موضع بسی
 در مخنث خانه‌ای دیدش کسی
 در میان آن گروه بی ادب
 چشم تر بنشسته بود و خشک لب
 مولوی می گوید :

خانقاهی که بود بهتر مکان
 من ندیدم یک زمان در وی امان
 رو به من آرند مستی خمرخوار
 چشم‌ها پر نطفه کف ... فشار(۱۴۳)

ملاصدرا در فصل نوزدهم از کتاب حکمت متعالیه تحت عنوان « فی ذکر عشق الطرفاء والفتیان للوجه والحسان » - در عشق و دلدادگی به کودکان و نوجوانان زیباروی - می نویسد :

هنگامی که کودکان و نوجوانان از تربیت پدران و مادران بی نیاز می شوند ، به آموزش و توجه نیکو و دلسوزانه و مهربان اساتید و معلمین نیاز پیدا می کند . از این رو یک نوع گرایش و رغبت نسبت به کودکان و همچنین عشق و محبت نسبت به نوجوانان زیباروی در وجود مردان بالغ و بزرگسال ایجاد می شود . علت این امر این است که این افراد بزرگسال برای تأدیب ، تهذیب و تکمیل نفوس ناقص این کودکان و نوجوانان و رساندن آنها به اهداف مورد نظرش گرایش پیدا کنند ، و الا خداوند این رغبت و محبت را در اکثر افراد بیهوده نمی آفرید .

... ناگزیر باید گفت که وجود این عشق در انسان از جمله فضائل و خوبی‌ها به شمار رفته و جز صفات پست و زشت شمرده نمی شود و سوگند به جان خودم که این عشق نفس را از همه اشتغالات و گرفتاری‌های دنیایی آزاد کرده و در واقع همه این اشتغالات را به صورت یک امر واحد درمی آورد ، و آن هم اشتیاقی برای دیدن زیبایی انسان است که بسیاری از آثار جمال و جلال خدا در این جمال انسان وجود دارد ...

و به همین سبب بزرگان و مشایخ در ابتدا شاگردان و مریدان خود را ، امر به عشق می کنند ، و در این زمینه گفته شده است : عشق پاک ، کامل ترین وسیله برای لطافت بخشیدن به نفس و نورانی کردن قلب می باشد ، و در اخبار هم آمده است : به درستی که خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد ، و همچنین گفته شده : هر کس که عشق بورزد و پاکدامن باشد و پنهان کند آن را و بمیرد ، شهید از دنیا رفته است .

اما در اینجا لازم است موضوعی تذکر داده شود و آن اینکه این عشق از جمله فضایل کم نظیری است که بین عقل مجرد خالص و نفس حیوانی واقع می شود . چنین فضائلی به طور مطلق در همه اوقات و شرایط و برای همه افراد پسندیده نیستند ؛ بلکه شایسته است در میانه راه سلوک عرفانی و در شرایط نرم شدن و رقیق شدن نفس و بیدار کردن آن از خواب طبیعی و خواب غفلت و همچنین خارج کردن این نفس از دریای شهوات حیوانی ، این نوع محبت یعنی عشق به کار گرفته شود ، ولی در شرایطی که نفس به وسیله علوم الهی کامل شده ، جوهره عقلانی پیدا کرده و بر علوم کلی که سبب

اتصال آنچه عالم قدس می‌شوند، احاطه پیدا می‌کند، شایسته نیست در عشق نسبت به این صورت‌های زیبا و شمایل لطیف بشری سرگرم باشد. (۱۴۴)

می‌گوییم :

۱ - گرایش اساتید و معلمین به خردسالان و نوجوانان، اگر برای خدا باشد، امری است نیکو؛ اما آنگاه که اساتید و معلمین، - طبق قول ملاصدرا - فقط نگاه مهربانانه و دلسوزانه به کودکان و نوجوانان زیباروی دارند، آیا این گرایش برای خداست یا از روی هواهای نفسانی است؟!؟

۲ - این چه کمال و رشدی است که فقط با عشق ورزیدن به کودکان و زنان و جوانان زیباروی میسر می‌شود؟! مگر دیگران که زیباروی نیستند، گناه آنان چیست؟

۳ - آیا اینگونه تفکرات باطل صوفیانه، مقدمه فساد نفس - نسبت به ارتکاب گناهان کبیره - و موجه جلوه دادن آن را فراهم نمی‌سازد؟!؟

۴ - آن احادیثی را که ملاً صدرا از معصومین ذکر نمود، چه رابطه‌ای دارد با عشق ورزیدن به کودکان و نوجوانان زیباروی؟! آیا اینگونه سخنان، استفاده ابزاری نمودن از احادیث معصومین علیهم السلام نیست؟!؟
ملاصدرا در ادامه کلامش، در بیان عشق‌بازی - بی‌پرده‌تر - می‌گوید :

زمانی نهایت آرزوی عاشق برآورده می‌شود که با او نزدیک شود و با او هم صحبت گردد و با حصول این مطلب، چیز بالاتری را می‌خواهد و آن این است که آرزو می‌کند ای کاش با معشوق خلوت کرده و بدون حضور شخص دیگری با او هم صحبت گردد. و باز با برآورده شدن این حاجت می‌خواهد که با او هم‌آغوش گشته و او را بوسه باران کند. تا می‌رسد به جایی که آرزو می‌کند ای کاش با معشوقه در لحاف و رختخواب قرار گیرد و تمام اعضای خود را تا جایی که راه دارد به او بچسباند و با این حال آن شوق اولیه و سوز و گداز نفس بر جای خود باقی است؛ بلکه به مرور زمان اضافه نیز می‌گردد، کما اینکه شاعر نیز بر این مطلب اشاره کرده است: با او معانقه کردم باز نفسم به او مشتاق است.
آیا نزدیک‌تر از معانقه و در آغوش گرفتن چیزی تصور دارد؟ و لب‌های او را مکیدم شاید حرارت من از بین برود؛ اما با این کار فقط هیجان درونیم افزایش یافت. گویا تشنگی من پایان‌پذیر نیست، مگر که روح من و معشوقم یکی شود!
(۱۴۵)!

می‌گوییم :

طبق عقیده عرفا، تمام عالم مظهر ذات خداوند است و این خداست که به صورت‌های گوناگون حتی حیوانات، ظاهر گشته است. چنانچه قیصری در شرح سخنان ابن عربی می‌گوید :

إنَّ لكلِّ شيءٍ جماداً كان أو حيواناً، حياةً و نطقاً و ارادةً، و غيرها مما يلزم الذات الالهية، لأنَّها هي الظاهرة بصور الحمار والحيوان. (۱۴۶)

برای هر چیزی چه جماد، چه حیوان، حیات و علم و نطق و اراده و صفاتی مانند آن باشد که آن صفات از خصایص ذات الهی است، پس این خداست که به صورت الاغ و حیوان ظاهر شده است!!

اکنون از عرفای صوفی می‌پرسیم :

حال که همه موجودات ، مظهر خداوند هستند ، چرا در اشعار و نوشته‌هایشان فقط از کودکان و زنان زیبارو تمجید نموده و مدعی هستید که خدا را در این چهره‌های زیبا مشاهده می‌نمایید؟!!

بخش دوم

نقد کتابچه‌ای که به خیال نویسنده بت پرستی را علمی نموده است

مقدمه

یکی از انتقادات بسیار شدیدی که علمای دین و فقهای عظام به ابن عربی نموده‌اند این است که وی در کتاب فصوص الحکم ، « فص هارونیه » ، برخلاف نص قرآن ، قوم بنی اسرائیل - که در غیاب موسی علیه السلام بت پرست شدند - را تبرئه می‌کند و هارون نبی علیه السلام را که مانع شده بود جمعی گوساله (بت) را نپرستند مورد مؤاخذه قرار می‌دهد و او را به نقص معرفت متهم می‌کند . ابن عربی مدعی است آنگاه که موسی علیه السلام به سوی قوم برگشت و برادرش هارون علیه السلام را مورد مؤاخذه قرار داد به این علت بود که هارون علیه السلام مخالف جریان گوساله پرستی بود !!
استاد حسن زاده آملی در کتاب ممد الهمم در شرح فصوص الحکم زمانی که در شرح سخنان ابن عربی به این قسمت می‌رسد از سخنان ابن عربی دفاع می‌کند و آن را موجه جلوه می‌دهد و سخن وی را اسرار ولایت و باطن مطرح می‌نماید !

شخصی به نام آقای محمدحسن وکیلی اخیراً در مجامع حوزوی و دانشگاهی - مشغول ترویج تفکرات صوفیانه است . نامبرده در کتابچه‌ای به نام « تحریف‌های تفکیکیان پیرامون حکمت و عرفان ، دفتر اول گوساله پرستی در کلام استاد حسن زاده آملی » با استدلال‌های واهی و مغلطه‌های عرفانی ، سعی نموده که از ابن عربی و شارح آن دفاع کند و سخنان آنان را مطابق با شرع قلمداد نماید .

این حقیر با خواندن کتابچه و کیلی، متوجه شدم که استدلال‌های وی سراسر باطل و مغلطه است که نامبرده قصد دارد با استدلال‌تراشی گوساله‌پرستی و بت‌پرستی را - به خیال خودش - از طریق علمی ثابت کند!!
و از آنجا که کتابچه فوق، به صورت گسترده در بین طلاب و دانشجویان و دیگران توزیع گردیده است، وظیفه خود دیدم که استدلال‌های ناصواب وی را با دلایل عقل و قرآن و روایات پاسخ گویم و قضاوت در این باره را به خوانندگان محترم واگذار می‌نمایم.
در پایان این مقدمه لازم به ذکر است که اینجانب شخصی مستقل هستم و قصد دفاع از هیچ مشرب فکری - مانند مکتب تفکیک - را ندارم و قصدم فقط جواب به سخنان باطل نویسنده است.
۹۰/۲/۲۳

دفتر اول: گوساله‌پرستی در بیانات ابن عربی و شارح آن

برخی از نقدهای ما

۱ - در کتابچه «تحریف‌های تفکیکیان پیرامون حکمت و عرفان» منتقدان به صوفیه و فلاسفه به شدت مورد نکوهش قرار گرفته و به انواع و اقسام اتهامات چون رفتارهای غلط، پندارهای باطل، قصور و نقص در ادراک، طلاب مستضعف، تحریف حقایق، سخنان دروغ و کذب، ایجاد فتنه و تفرقه در صفوف شیعیان و ... مورد هجمه قرار گرفته‌اند.
سؤال ما از جناب نویسنده این است که در دیدگاه شما متخصص چه کسی است؟
آیا کسی که سخنان عرفا و فلاسفه را - هر چند تقلیدی - مو به مو پذیرفته متخصص است؟
آیا منتقدانی که سال‌ها فلسفه و عرفان را خوانده و به عمق سخنان این دو طایفه رسیده اما مبانی و عقاید آنان را نپذیرفته‌اند، در دیدگاه شما متخصص‌اند یا خیر؟
شما، علمای طرفدار عرفان اصطلاحی و فلاسفه را عالمان بزرگ شیعه یاد کرده و مخالفان آنان را طلاب مستضعف دانسته‌اید. آیا بزرگانی مثل شیخ انصاری، خواجه نصیر، میرزای قمی، علامه مجلسی، علامه شیخ حر عاملی و مقدس اردبیلی که در ردّ عقاید ابن عربی و سایر صوفیه مطلب نوشته‌اند در نظر شما جزء علما و طلاب مستضعف‌اند؟
آیا از دیدگاه شما فیلسوف و عارف بزرگی مانند ملا محسن فیض کاشانی که مفسر کلام ابن عربی و ملا صدرا بوده و در اواخر عمر نام‌شده و علیه عرفان اصطلاحی و فلسفه مطلب می‌نویسد از تخصص لازم برخوردار نیست؟ و یا خروج وی از تخصص است!!
آیا مرحوم علامه محمد تقی جعفری دانشمند و فیلسوف شهیر که می‌نویسد: «عقیده به وحدت وجود و موجود عرفا و متصوفه سنخیتی با تعالیم انبیاء عظام در توحید ندارد» (۱۴۷) متخصص نیست؟
آیا پروفیسور عبدالجواد فلاطوری که جزء پژوهشگران بزرگ عرصه فلسفه و عرفان است و می‌گوید: «پایه‌هایی که اساس فلسفه صدرالمتألهین (ملا صدرا) بر آن بوده است الآن فرو ریخته است.» (۱۴۸) در نظر شما کارشناس و خبره نیست؟
به نظر می‌رسد در دیدگاه شما متخصص فقط کسی است که فلسفه و عرفان اصطلاحی را بپذیرد و اگر کسی عمر خود را در مطالعه و تدریس فلسفه و عرفان سپری کرده باشد ولی با آرای فلاسفه و عرفا مخالفت داشته باشد متخصص نیست و چیزی نمی‌داند!

عَلَّامه مُحَمَّد تقی جعفری در این مورد می‌نویسد: « اگر اصل را با وجود، و موجود را واحد شخصی عقیده کردی اعلم دورانی اگرچه الف را از باء تشخیص ندهی ... و بالعکس اگر راجع به وحدت موجود اظهار نظری کنی، جاهل‌ترین مردمی اگر اعلم دوران باشی ». (۱۴۹)

جناب نویسنده! باید بدانید که اندیشه بسیاری از پژوهشگران رشد نموده و این سخنان بی‌اساس دیگر جایگاهی ندارد و طرفداران عرفان اصطلاحی و صوفیه دیگر نمی‌توانند با بر چسب نفهمی یا انگ‌های سیاسی منتقدان را از میدان به در کنند.

۲ - نویسنده، منتقدان عرفان و فلسفه را متهم به تفرقه‌افکنی در صفوف شیعیان می‌کند می‌نویسد:

... نشریات تفکیکی و خطبای محترم‌شان هر روز نغمه‌ای در تنبور می‌افزایند و تحریف و خلاف واقع جدیدی را به مردم مستضعف و از همه جا بی‌خبر تزریق می‌کنند و علاوه بر افترا بدون علم و تحریف و کذب، به آتش تفرقه در صفوف شیعیان و موالیان اهل بیت علیهم السلام دامن می‌زنند. (ص ۱۱)

و در صفحه بعد می‌نویسد:

نکته‌ای که در اینجا تذکرش ضروری است، این است که بخشی از تحریفات (توسط مخالفان فلسفه و عرفان) مسلماً به صورت عمدی تولید می‌شود و نگارندگان و گویندگان با علم و توجه به آن به جعل آن می‌پردازند ولی به عقیده این حقیر بیش از نود درصد آن محصول بی‌اطلاعی است.

در ادامه می‌افزاید:

به ضمیمه تعصب خشک و عناد با حکماء و عرفا است که تفکیکیان از کودکی با آن تربیت می‌شوند. با این وجود صاحبان این تحریفات غیر عامدانه، غالباً جاهل مقصرد نه قاصر، زیرا خود واقفند که شرعاً و عقلاً به هیچ وجه حق اظهار نظر در این گونه مسایل را ندارند و تبعات این اکاذیب در آخرت دامن گیرشان خواهد شد.

پاسخ ما:

این حقیر کاری به مکتب تفکیک ندارم؛ اما می‌گویم: چیزی که موجب اختلاف در صفوف شیعیان می‌شود رها کردن معارف توحیدی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است نه انتقاد یا مخالفت با عرفان و فلسفه. سخن منتقدان این است که آیا با وجود عالی‌ترین معارف توحیدی در تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام سزاوار است که شیعیان آنها را رها کنند و در معارف به علوم صرفاً بشری تمسک جویند؟

آیا عرفان اصطلاحی و فلسفه اسلامی که به اعتراف پژوهشگران این عرصه دستمایه‌های اولیه خود را از مکتب یونان باستان گرفته است می‌تواند محور اتحاد بین شیعیان باشد؟

آیا گروهی که سعی دارند معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام را اصل قرار دهند و هیچ گونه جایگزینی را برای آن نپذیرند تفرقه افکنند یا دیگران؟

آیا در نظر شما، عرفان اصطلاحی و فلسفه از وحی هم مقدّس‌تر است که هیچ کس به غیر از باورکنندگان نمی‌توانند حتی اظهار نظر کنند و اگر اظهار نظر کنند حرام شرعی را مرتکب شده‌اند؟

ایشان و برخی از این طرفداران می‌گویند تا فردی حکمت متعالیه ملاً صدرا را خوب نخواند و نفهمد نمی‌تواند و نباید درباره ابن عربی و آثار و عقاید او اظهار نظر کند، زیرا فلسفه متعالیه ملاً صدرا مقدمه ورود به عرفان ابن عربی است و کسانی که این نکته مهم را رعایت نکنند در اظهار نظر دچار لغزش می‌شوند!!

پاسخ ما :

از آنجا که بسیاری از مباحث حکمت متعالیه صدرالمتألهین برگرفته از آراء و عقاید ابن عربی است، کسی که در این مباحث وارد شود و آنچه می‌خواند بپذیرد، قطعاً زمانی که با اتمام این مقدمات وارد عرصه عرفان ابن عربی شود دیگر منتقد عقاید او نخواهد بود، بلکه شارح و مفسر عقاید ابن عربی می‌شود، زیرا از ابتدا ذهنیت و تفکرش در چهارچوب خاصی شکل گرفته که لاجرم وی را به سوی پذیرش عرفان ابن عربی سوق می‌دهد و این نکته بسیار مهمی است که آقایان از آن غفلت کرده‌اند.

بهترین راه برای نقد آراء و عقاید عرفا و متصوفه این است که در ابتدا زبان آنان فهمیده شود، سپس بدون پذیرش مکتب خاص از تفکرات بشری، و با توجه به عقل و محکّمات قرآن و تعالیم اهل بیت علیهم السلام عقاید آنان مورد ارزیابی قرار گیرد. اما طرفداران فلسفه و عرفان تفکرات خود را از ابتدا در چهارچوبی خاص - که نهایتاً منجر به پذیرش عقاید آنان می‌شود - شکل می‌دهند و این کار جداً جلوی حریت و آزادی اندیشه را می‌گیرد.

۳ - نویسنده سخن بسیار عجیبی دارد، می‌نویسد :

شالوده نظام فکری علامه مجلسی در مسائل اعتقادی، ساخته شده دست پدر بزرگوار ایشان علامه مجلسی اول و شیخ بهایی و ملاً صدرا و گاه امثال میرداماد و میرزا رفیع و آقا حسین دامغانی است. در مرآة العقول و بحار در مباحث توحید و نفس و ... دائماً به مطالب نقل شده از این بزرگان برمی‌خوریم و مجلسی ثانی با تجلیل بسیار از شیخ بهایی و پدرشان و میرداماد یاد می‌کنند و ملاً صدرا را « بعض المحققین » می‌نامند.

و اگر نقل قول این بزرگان را از بحار و مرآة العقول حذف کنیم، دیگر چیز قابل توجهی در این مباحث باقی نمی‌ماند. مجلسی اول در این عبارت فرمود: « شیخ بهاء الدین محمد (شیخ بهایی) و مولانا صدرالدین محمد شیرازی (صدرالمتألهین) بلکه جمیع محققین و مدققین خوشه‌چین خرم‌ان (محی الدین) می‌باشند ». معنای این سخن این است که علامه مجلسی ثانی و به تبع محدثین دیگری که بر سفره بحار نشسته‌اند، در فهم روایات و معارف خوشه‌چین محی الدین می‌باشند، گرچه از نام وی فرار کنند. با مقایسه بحار و آثار محققین و متکلمین پیش از قرن ششم به خوبی عمق تاثیرگذاری حکمت و عرفان را در آثار علامه مجلسی ثانی می‌بینیم که ارائه شواهد تفصیلی آن مجال دیگری می‌طلبد. تفکیکیان و دیگران - بپذیرند یا نپذیرند باور کنند یا نکنند - آنچه از مکتب تشیع امروزه به آن معتقدند مرهون عرفان محی الدین می‌باشند.

پاسخ ما :

مرحوم علامه مجلسی صاحب کتاب گرانسنگ بحارالانوار، در آثار خود به شدت عقاید عرفا و متصوفه را مورد نقد و ردّ قرار می‌هد و آنها را اهل انحراف و بدعت معرفی می‌کند، حال چگونه می‌توان گفت که وی وام‌گیر ابن عربی است؟ جناب نویسنده!

آیا شیعه مرهون عرفان کسی است که در آثارش به شدت به شیعه حمله نموده و حتی نقل می‌کند که شیعیان در عالم کشف و شهود به صورت خوک دیده شده‌اند، (۱۵۰) و در کتاب فصوص الحکم می‌نویسد: « پیامبر رحلت کرد و هیچ

کس را جانشین خود نمود» (۱۵۱) و در فتوحات مکیه از مناقب شیخین مرتب سخن می‌گوید آنچنان که هیچ سنی نگفته و حتی عمر را معصوم می‌داند و با استناد به احادیث جعلی بر عصمت عمر استدلال می‌کند، (۱۵۲) و در همان کتاب فتوحات تمام احادیث نبوی را که بسیاری از آنها به قول محدث کبیر شیخ حر عاملی جعلی‌اند از منابع اهل تسنن نقل می‌کند، (۱۵۳) و در همان کتاب همه طایفه شیعه را گمراه معرفی می‌کند و می‌گوید شیعیان دوازده امامی از همه فرقه‌های شیعه گمراه‌ترند و شیطان را شاگرد شیعیان دوازده امامی معرفی می‌کند و انواع و اقسام تهمت‌ها را به شیعیان می‌زند. (۱۵۴) تا آنجا که حتی برخی از طرفداران وی، او را به خاطر این سخنان مورد ملامت قرار داده‌اند، آیا چنین کسی حق بر گردن شیعه دارد و شیعه وام‌دار و مرهون اوست؟

استاد مطهری ابن عربی را سنی متعصب نام می‌برد (۱۵۵) و سید جلال‌الدین آشتیانی که از مدافعان و طرفداران ابن عربی است، وی را دشمن شیعه معرفی می‌کند. آشتیانی در مقدمه فصوص الحکم می‌نویسد:

شیخ اعظم با آنکه به اهل بیت عصمت و طهارت عشق می‌ورزد خصم آلد شیعه امامیه (دوازده امامی) است ... آنچه در این قسمت از فتوحات آورده (که شیعیان در عالم کشف و شهود خوک دیده شدند) بسیار سست و خالی از صحت است در دو قضیه منقول از رجیون و آن دو شاهد، آثار جعل آشکار است، مع هذا شیخ محقق از ناحیه عشق بر شیخین باور کرده است. (۱۵۶)

جناب شیخ! سزاوار بود که شما بگویید شیعه وام‌دار و مرهون علمای بزرگ و مجاهد خویش مثل کلینی‌ها و صدوق‌ها و مجلسی‌ها است نه ابن عربی سنی متعصب و به قول برخی ناصبی!

۴ - نویسنده بزرگان متقدمین شیعه را متهم به قشری‌گری و سانسور احادیث و خیانت در امانت می‌کند، می‌نویسد:

بزرگان متقدمین شیعه، در باب ولایت و امامت اهل بیت علیهم السلام و حتی نبوت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه وآله عقاید سطحی داشتند. عده‌ای از ایشان ائمه علیهم السلام را از ابرار (دانشمندان نیکو) می‌نامیدند و هیچ مقام معنوی عجیبی برای ایشان معتقد نبودند. عده‌ای تحت تاثیر گرایش‌های افراطی محدثین مقامات اهل بیت را انکار می‌کردند و کسانی را که معتقد به سهو رسول خدا نبودند از غلات و مفوضه و ملعون می‌نامیدند ... محدثین آن عصر (عصر شیخ صدوق و شیخ مفید) همه این روایات را (در فضایل و مناقب اهل بیت علیهم السلام) متهم به غلو و تفویض می‌نمودند و راویان آن را که گاه اصحاب سر ائمه علیهم السلام بودند به کذب و جعل و ... نسبت می‌دادند و به همین بهانه حجم زیادی از روایات آن عصر را سانسور کرده و به دست ما نرساندند. (ص ۲۷ و ۲۸ کتاب).

پاسخ ما:

سخن این نویسنده تهمت بزرگی است به محدثان و مجاهدان کبیر شیعه، همان کسانی که با تمام وجود پاسدار مکتب اهل بیت علیهم السلام بودند و سختی‌ها را بر جان خریدند و سخنان اهل بیت علیهم السلام را تا روز قیامت برای رهپویان هدایت و سعادت به یادگار گذاشتند. امثال شیخ صدوق و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگر بزرگان محدثین متقدم که در کلام این نویسنده به قشری و خیانت در امانت متهم شده‌اند، حقیقتاً حق بزرگی بر گردن ما شیعیان دارند. اگر زحمت‌ها و مجاهدت‌های آن بزرگواران متقدم نبود اکنون ما هم مانند بسیاری از مسلمانان از مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بی‌بهره بودیم.

نویسنده از یک طرف شیعه را وام دار عرفای صوفی که اکثر آنان مثل ابن عربی سنی متعصب شیعه ستیز بودند می‌داند ، و از طرف دیگر بزرگان محدثین متقدم که افتخار جهان بشریت هستند را متهم به سانسور حدیث و خیانت در امانت می‌کند .

راستی این گونه قضاوت‌های وهابی پسند نشانه چیست ؟

۵ - ایشان می‌نویسد :

غرض از مباحثی که در این مجموعه بیان می‌شود اثبات حقانیت کلام جناب محی‌الدین نیست ، بلکه نشان دادن بی‌اطلاعی و نا‌آشنایی مخالفان معارف الهی با این علوم است . (ص ۱۷) .

پاسخ ما :

چیزی که از ابتدا تا انتهای این کتابچه مشاهده می‌شود دفاع از عقاید ابن عربی - خداپرستی - بخصوص سخن ایشان که گوساله‌پرستی خداپرستی است . گویا نویسنده با بهانه کردن مخالفان ، قصد توجیه سخنان ابن عربی و شارح کتاب او استاد حسن‌زاده آملی را دارد ، نه قصد آگاهی دادن و استدلال علمی نمودن .

نویسنده از یک طرف منتقدان گوساله‌پرستی در سخن ابن عربی و شارح آن را به نفهمی متهم می‌کند و از طرف دیگر با استدلال‌های ناصحیح سعی در موجه جلوه دادن عقاید ابن عربی را دارد ، در عین حال با کمال تعجب می‌نویسد : « غرض از مباحثی که در این مجموعه بیان می‌شود اثبات حقانیت کلام جناب محی‌الدین نیست ... » !

پس از اتمام مقدمه ، نویسنده با دلایل گوناگونی می‌کوشد تا برخی از عقاید عرفا و صوفیه (مانند بحث عینیت اشیاء با ذات الهی و بحث از این که چون در عالم تکوین ، همه عبد و فرمان‌بردار خدا هستند پس واقعیت بت‌پرستی خداپرستی است) . را اثبات کند وی با استناد به آیات قرآن کریم و روایات امامان معصوم علیهم السلام سعی در توجیه سخنان ابن عربی و استاد حسن‌زاده آملی را دارد . اما باید گفت که نویسنده با استناد غیر صحیح به آیات و روایات و دگرگون کردن معانی آنها در این مجموعه ، مغلطه فاحشی را به تصویر کشیده و گمان کرده آنچه را استدلال می‌کند و می‌نویسد صحیح و مطابق با واقع است ؛ در صورتی که به خاطر تعبد و تعصبی که نسبت به سخنان صوفیه و عدم درک صحیح قرآن و روایات دارد دچار خطایی بزرگ در عقیده خویش گردیده است . و ما برای اینکه مباحث طولانی نشود بخشی‌از استدلال‌های وی را با جواب مختصر ذکر می‌کنیم :

۶ - وی می‌نویسد :

قرآن مجید سر تا سر عالم هستی را آیه و نشانه پروردگار می‌شمارد و در سراسر آیات مبارک خود هر گونه استقلالی را از هر موجودی نفی می‌کند ... بر خلاف ما که خود را دارای علم و حیات و قدرت و عزت و ملک می‌بینیم ، خداوند متعال در قرآن کریم هر صفت کمالی را در خود منحصر می‌نماید و علم و حیات و قدرت و دیگر صفات را به خود اختصاص می‌دهد . (ص ۳۵ و ۳۶) .

نویسنده برای اثبات عینیت خدا با اشیاء این گونه زمینه‌سازی می‌کند که هر صفت و کمالی مختص به خداوند متعال است و هیچ گونه قدرت و عزت و ملک و ملکی برای انسان نیست .

پاسخ ما :

خداوند مالک کمالات گوناگون است و آن کمالات را که مخلوق او هستند به انسان اعطا نموده و وی را مالک آنها نموده و اگر چه این ملکیت یک ملکیت اعتباری است، اما انسان مالک آن از طرف خداوند متعال است. چنانچه خداوند در قرآن می‌فرماید:

« قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ يَبْدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ » (۱۵۷)

بگو بار الها! مالک حکومت‌ها تویی به هر کس بخواهی حکومت می‌بخشی و از هر کس که بخواهی حکومت را می‌گیری هر کس را بخواهی عزت می‌دهی و هر که را که بخواهی خوار می‌کنی. تمام خوبی‌ها به دست توست تو بر هر چیزی قادری.

بنابراین خداوند متعال کمالات را به انسان عنایت نموده است و نوع این کمالات از این جهت مختص خداست که خدا خالق آن است و کسی غیر او آنها را ایجاد نکرده است و نفی استقلال به این معناست که اینها ذاتی ما نیست بلکه خدا اعطا نموده است.

۷ - وی می‌نویسد:

از دیده دو بین و احوال ساکنان عالم کثرت، ما و دیگر مخلوقات وجودی در کنار خدا می‌باشیم و با هم عالم هستی و وجود را پر کرده‌ایم. بارها می‌پرسیم خداوند کجاست؟ کدام بخش از عالم را پر نموده است؟ و چگونه به همه جا احاطه و سیطره دارد؟

خود را غیر و مباین و بریده از او می‌بینیم و نسبت خالق و مخلوق را دو وجود جدا که یکی قوی و دیگری ضعیف و یکی غالب و قاهر و دیگری مغلوب و مقهور و یکی رزاق و محیط و دیگری مرزوق و محاط است می‌دانیم. (۱۵۸)

پاسخ ما:

خداوند و مخلوقات از آنجا که هم سنخ هم نیستند با هم عالم را پر نمی‌کنند بلکه این کثرتند که عالم خلقت را پر می‌کنند و آن گونه که نویسنده می‌پندارد مخالفان، چنین مطالبی را نمی‌گویند، بلکه هر کس چنین سخن بگوید نفهمیده است که « کجایی » از خواص عالم خلق است و خداوند، خالق جا و مکان است.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: « إِنَّ اللَّهَ أَيْنَ الْأَيْنِ فَلَا أَيْنَ لَهُ » (۱۵۹) یعنی: خداوند جا و مکان را ایجاد کرده است و خود جا و مکان ندارد. نویسنده سر در گم، خلط مطلب کرده است، در این که ذات ما غیر از ذات خداست و او خالق است و ما مخلوق او و او رازق است و ما مرزوق و ... تردید نیست. این که ما و تمام پدیده‌ها غیر خدا هستیم با تمام ملاک‌های عقلی و آموزه‌های شرعی قابل تطبیق است؛ اما این گونه نیست که خداوند به ما احاطه نداشته باشد بلکه محیط بر ما است. پس بینونت ما با خداوند بینونت صفتی است نه بینونت عزلی. به این معنا که خداوند غیر مخلوقات خویش است اما سیطره تام بر تمام مخلوقات خویش هم دارد.

۸ - نویسنده می‌گوید:

بر اساس منطق توحیدی اسلام و مکتب اهل بیت علیهم السلام خداوند متعال در همه جا و در همه چیز و با همه چیز و در تمام ذرات وجود حقیقتاً هست به طوری که به جای اینکه بگوییم خداوند کجای عالم است باید با نوعی مسامحه گفت :

عالم کجای خداست ؟

پاسخ ما :

هم این که بگوییم خدا کجای عالم است غلط است و همین که بگوییم عالم کجای خداست . زیرا وقتی جا و مکان مخلوق خداست بکار بردن این جمله که عالم کجای خداست معنا ندارد .

۹ - ایشان می نویسد :

وجود مقدس او و اسماء و صفاتش ارکان وجود هر چیزی را پر کرده است .

سپس در پاورقی می آورد :

چنانکه در دعای کمیل می خوانیم : و بأسمائك التی ملأت ارکان کل شیء . (۱۶۰)

جواب :

خداوند با هر چیزی است ، اما آنچه که عالم خلقت را پر کرده است اسماء اوست نه وجود او (همان گونه که امیرمؤمنان علیه السلام در دعای کمیل می فرماید) و اینکه خداوند با هر چیزی است دلالت بر غیریت او با اشیاء دارد نه عینیت . خداوند متعال (۱۶۱) با همه اشیاء است بدون عینیت داشتن با آنها ، اما اندیشه و عقل و شهود ما کیفیت آن را نمی فهمد ، زیرا فعل خداوند طور ندارد همچنانکه ذات خداوند طور ندارد .

۱۰ - وی می نویسد :

در هر جا کمالی که می بینیم کمالات اوست و از اوست و با اوست و به سوی اوست . نسبت مخلوقات با خداوند متعال نسبت دو موجود جدا نیست ، بلکه نسبت مطلق و مقید وجودی است . (ص ۳۷) .

پاسخ ما :

خداوند از هر قیدی منزّه است ، حتی قید اطلاق . زیرا هم مقید و هم مطلق هر دو از مفاهیم ذهنی است و خداوند از مفاهیم ذهنی ما منزّه است . مطلق و مقید در هم سنخها به کار می رود که یکی محدود و دیگری نامحدود است . اما خداوند هم سنخ مخلوقات نیست که تعبیر مطلق برای او بکار برند ، به همین دلیل است که در آیات و روایات خداوند به چنین اسمی « یا مطلق » خوانده نشده است .

۱۱ - سپس نویسنده برای اثبات عینیت اشیاء با خداوند متعال به قسمتی از احادیث معصومین استناد می کند و می نویسد :

خداوند (غیر کل شیء) است ولی (لا بمزایله) و (لا بمباینه) بلکه « مع کل شیء » ولی « لایمقارنه » و « لایلمازجه » سپس در پاورقی به این احادیث اشاره می کند :

نهج البلاغه خطبه اول : « مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ وَ غَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ » یعنی : خداوند با تمام موجودات است نه اینکه با آنها قرین باشد و غیر تمام اشیاء است نه اینکه از آنها جدا باشد .
 توحید صدوق صفحه ۷۹ : « لَمْ يَحْلُلْ فِي الْأَشْيَاءِ فَيُقَالُ هُوَ كَائِنٌ وَ لَمْ يَنَأْ عَنْهَا فَيُقَالُ هُوَ مِنْهَا بَائِنٌ ... » یعنی : او در اشیا حلول نکرده تا گفته شود از جمله اشیاء است و جدا از اشیاء نگشته تا گفته شود با آنها مباین و جداست .
 توحید صدوق صفحه ۳۰۶ : « هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ عَلَى غَيْرِ مُمَازَجَةٍ خَارِجٌ مِنْهَا عَلَى غَيْرِ مُبَايَنَةٍ ... » یعنی : او در تمام اشیاء است نه اینکه با آنها ممزوج باشد و او خارج از اشیا است نه اینکه مباین و جدا از اشیاء است .

پاسخ ما :

نویسنده با استناد به این احادیث شریف می خواهد با نفی مباینت ذات خداوند متعال از ذات اشیاء ، عینیت خداوند متعال را با اشیاء اثبات کند . اما احادیث فوق با توجه به یک سری احادیث دیگر هرگز چنین سخنی را نمی گوید (۱۶۲) و نویسنده - دانسته یا نادانسته - احادیث فوق را ذکر نکرده است . درست است که در این احادیث مباینت خدا با اشیاء نفی شده است ، اما با این توضیح که مباینت عزلی نفی شده است نه مباینت صفاتی .
 مرحوم علامه مجلسی از امیرمؤمنان علیه السلام نقل می کند :

دَلِيلُهُ آيَاتُهُ وَ وُجُودُهُ إِثْبَاتُهُ وَ مَعْرِفَتُهُ تَوْحِيدُهُ وَ تَوْحِيدُهُ تَمْيِيزُهُ مِنْ خَلْقِهِ وَ حُكْمُ التَّمْيِيزِ بَيْنُونَهُ صِفَةٌ لَا بَيْنُونَهُ عَزْلَةٌ . (۱۶۳)
 دلیل خداوند آیات اوست و وجود او اثبات اوست و معرفت او توحید اوست و توحید او تمییز از خلق است و حکم تمییز جدا دانستن خداوند در صفت اوست نه جدایی و مباینت در بر کنار بودن از مخلوقاتش .

از امام زین العابدین علیه السلام روایت است که :

... هُوَ فِي الْأَشْيَاءِ كَائِنٌ لَا كَيْنُونَةَ مَحْظُورٍ بِهَا عَلَيْهِ وَ مِنَ الْأَشْيَاءِ بَائِنٌ لَا بَيْنُونَةَ غَائِبٍ عَنْهَا لَيْسَ بِقَادِرٍ ... (۱۶۴)

در اشیاء است نه اینکه برای او مانعی باشد ، و از اشیاء جدا است نه آن جدایی که از آنها غائب باشد و بر آنها توانایی نداشته باشد ؛ و دهها حدیث دیگر که در این زمینه می باشد .

خوانندگان ارجمند مشاهده نمودند که چگونه نویسنده با چشم پوشی از یک سری احادیث، یک معنای باطل را به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام نسبت می دهد .

بنابراین ، مضمون احادیث چنین است : هر چند خداوند ذاتاً ، صفتاً و مطلقاً مباین و مغایر با پدیده های خویش است ، اما وی کمال سیطره و ارتباط را با مخلوقات خویش دارد ، و این مضمون بلکه نص احادیث متواتر اهل بیت علیهم السلام است که نویسنده به خاطر تعبد و تعصب بر مباحث عرفانی و فلسفی آنان را نادیده گرفته است .

۱۲ - می نویسد :

این طور نیست که کسی کمالی و وجودی جدا و مستقل داشته باشد ، بلکه وجود و کمال خود اوست که در همه جا و با همه چیز است . (ص ۳۸) .

پاسخ ما :

سخن درست این است که بگوییم: خداوند خالق وجود و کمالی است که به ما اعطا کرده است. بنابراین کمال و صفات او با کمال و صفات ما کاملاً مغایر و متفاوت است و وجه اشتراک فقط در لفظ است، نه در حقیقت آن. در این باره احادیث فراوانی است که در بحث‌های بعدی به آن اشاره می‌شود.

۱۳ - نویسنده در ادامه بحث در اثبات عینیت اشیا با ذات الهی چنین مثالی می‌زند:

اگر فرض کنیم ما در درون خود تصویری از یک گل داشته باشیم و از ما بپرسند نسبت تو با این گل چگونه است؟ چه خواهیم گفت؟ بدیهی است که این تصور از ما بیرون نیست، بلکه در درون خود ماست و هیچ استقلالی از ما ندارد، اگر ما نبودیم تصور ما نیز نبود و او در تمام وجودش به ما وابسته است. او آنقدر به ما متصل است که می‌توان گفت عین ماست. یعنی هیچ جایی و وجودی جدای از ما ندارد و آنقدر وجود ما به او احاطه دارد که می‌توانیم بگوییم ما تمام او را پر کرده‌ایم و در سراسر وجود او هستیم... آری، نسبت ما با واحد قهار نسبت همین گل است که در حجاب عالم کثرت دم از من و ما می‌زنیم و ادعای استقلال و جدایی می‌کنیم و به خود می‌نازیم و او را غیر و مابین می‌بینیم در حالی که او گیری است که عین است و عینی است که غیر است. (ص ۴۰).

پاسخ ما:

گل ذهنی مخلوق ذهن ماست، اما تمام پدیده‌ها مخلوق خداست و آفرینش ما هیچ سنخیتی با صنع و آفرینش حق متعال ندارد، لذا نمی‌توانیم آفرینش خودمان را نمونه‌ای از آفرینش خداوند قلمداد کنیم و از روی آن بخواهیم چگونگی آفرینش خدا را تحلیل نماییم، خداوند در این باره می‌فرماید: «لیس کمثلہ شیء» (۱۶۵) هیچ چیز همانند او نیست. بنابراین نسبت ما با خداوند متعال برابر با نسبت این گل ذهنی با ما نیست. ثانیاً گلی که نویسنده مثال زده است عین وجود ما نیست، زیرا ما آن را در ذهن ایجاد کرده‌ایم و اگر چه آن وابسته به ماست اما غیر ماست. اگر کسی بگوید: گل ذهنی مرتبه‌ای از وجود ما است و از ذات ما است، در جواب می‌گوییم: این مثال با ممثل سازگار نیست چرا که مخلوقات از ذات خداوند نشأت نگرفته‌اند بلکه خداوند آنها را ابداع نموده است. و اینکه نویسنده می‌گوید: «خداوند گیری است که عین است و عینی است که غیر است.» یک تناقض گویی آشکار است، زیرا زمانی که گفته شود خداوند غیر موجودات است دیگر او را عین موجودات دانستن خطاست، و اینگونه تعبیر در هیچ یک از سخنان امامان معصوم علیهم السلام دیده نمی‌شود بلکه آن بزرگواران خداوند را مغایر اشیاء معرفی می‌کنند. گویا در دیدگاه برخی آقایان جمع نقیضین هیچ مشکلی ندارد.

۱۴ - می‌نویسد:

انبیاء الهی که مؤدب به آداب باطن و ظاهر هر دو بودند با لطافت و ظرافت به گونه‌ای به بیان این حقایق پرداختند که هر کس به قدر ظرف وجود خود از آن بفهمد. عامی به قدر خود و عالم و عارف هر یک به قدر خود، ولی عده‌ای از شوریدگان و عاشقان درگاه الهی که آن سعه و ظرف ملکوتی را نداشتند، گاه در بیان این حقایق از بیانات و تعبیری بهره گرفتند که ناآشنایان به زبان ایشان را به اضطراب و تزلزل افکند. برخی از این بزرگان وقتی می‌خواستند نهایت احتیاج مخلوقات را به خداوند توضیح دهند، پس از دهها و صدها صفحه شرح و توضیح پیرامون تنزیه خداوند متعال گفتند: «او غیر اشیاء نیست بلکه عین همه اشیاء است.» غرضشان از این سخن نه این بود که او را محدود در این موجودات محدود

نمایند و از عرش عظمت و علو خود پایین کشند ، بلکه می‌خواستند نهایت « نداری » و « بی چیزی » موجودات را نشان دهند چنانکه به آن گل می‌گفتیم : مالک و صاحب عین توست و تو از خود چیزی نداری . (ص ۴۲)

پاسخ ما :

آن اصحاب سیر و سلوک ، سخن انبیاء را اشتباه فهمیدند و اشتباه بیان کردند ؛ زیرا در تعالیم تمام پیامبران آمده است که خداوند غیر اشیاء می‌باشد و دیگر این توجیهاات بی‌اساس است .

۱۵ - نویسنده در اثبات ادعای خود مبنی بر عینیت اشیاء با ذات الهی می‌نویسد :

اری ، انبیاء و اوصیاء نیز همین سخنان را در پرده بیان می‌نمودند و سراسر آیات قرآن و خطب نهج البلاغه بیان همین حقیقت عالی است و البته ایشان نیز گاه بی‌پرده و آشکار داد توحید سر می‌دادند . چنانکه امیرمؤمنان علیه السلام در جنگ بدر و صفین به ذکر « یا هو یا من لا هو الا هو » مترنم بودند .

پاسخ ما :

سراسر آیات قرآن و روایات معصومان علیهم السلام خلاف ادعای آقایان را اثبات می‌کند . و اما معنای سخن امیرمؤمنان این است که : « خداوند به هیچ چیزی شباهت ندارد و با هیچ چیز نمی‌توان وی را توصیف کرد مگر با خودش ، و آنچه که خودش ، خودش را با آن توصیف نماید . و این عبارت نه تنها عینیت را نمی‌سازد بلکه صراحت در این معنا دارد که اشیاء غیر او هستند . (هو یکی از اسامی خداست . چنانچه در خود روایت آمده است مراجعه شود به عدۀ الداعی ، ص ۲۸۷ ؛ بحار الأنوار ج ۳ ، ص ۲۲۲ . بنابراین « یا من لا هو الا هو » همان معنای « لا اله الا الله » را دارد) .

۱۶ - می‌نویسد :

اینکه می‌گویند : (عرفا خداوند را با موجودات یکی می‌دانند و به عینیت خالق و مخلوق معتقدند و همه چیز را با وی متحد می‌شمارند) این سخن جز بهتانی عظیم و افترا بی‌بزرگ نیست . در بین عرفای بزرگ شناخته شده عالم اسلام حتی یک نفر چنین سخنی نگفته است و احدی را نمی‌توان یافت که به چنین چیزی معتقد باشد ... آیا می‌توان به ابن عربی که تمام آثارش مشحون از بیان عظمت خداوند و احتیاج مخلوقات به وی است ، نسبت داد که او خداوند را عین مخلوقات می‌داند؟! (ص ۴۳ و ۴۴) .

پاسخ ما :

ابن عربی و طرفدارانش مرتب در آثار خود از عینیت اشیاء با ذات الهی سخن گفته‌اند و این سخن هرگز اتهام نیست . ابن عربی در فتوحات مکیه می‌گوید : « سبحان من أظهر الاشیا و هو عینها » یعنی : پاک و منزّه است خداوندی که اشیاء را ظاهر ساخت و خود عین اشیاء است .

و در کتاب فصوص الحکم فرعون را عین ذات خداوند معرفی می‌کند و می‌گوید : « و إن كان عین الحق و الصورة لفرعون » . (۱۶۶)

و در فص هارونیه درباره عارفان می‌نویسد : « فان العارف من یری الحق فی کل شیء بل یراه عین کل شیء » یعنی : عارف کسی است که خداوند را در همه چیز ببیند ، بلکه او را عین همه چیز بداند .

۱۷ - نویسنده در صفحات بعدی عینیت را در کلام ابن عربی به گونه‌ای توجیه می‌کند که مراد از عینیت اشیاء با ذات الهی فقر و بی‌هویتی اشیاء است .

پاسخ ما :

این سخن علاوه بر اینکه با سخنان شارحان وی در باب عینیت منافات دارد با نص کلام ابن عربی هم مغایر است . ابن عربی می‌گوید : « فإذا شهدناه شهدنا نفوسنا لأن ذواتنا عين ذاته لا مغايرة بينهما الا بالتعين و الاطلاق و إذا شهدنا ، أی الحق شاهد نفسه أی ذاته التي تعینت و ظهرت فی صورتنا » (۱۶۷) یعنی : با مشاهده خداوند خود را می‌بینیم ، چون ذات ما عین اوست و جدایی و تفاوتی بین ما و او نیست ، مگر از نظر تعین و محدودیت و اطلاق . و خداوند با مشاهده ما خود را می‌بیند ، چون ذات اوست که با تعین و شخصیت‌پذیری به صورت ما ظاهر شده است . و نیز می‌گوید : « فكل ما تدرکه فهو وجود الحق فی أعيان الممكنات » (۱۶۸) یعنی : آنچه را درک می‌کنی (از اشیاء و مخلوقات) وجود خداوند است در اعیان ممکنات .

و قیصری شارح فصوص می‌گوید : ان لكل شیء جمادا كان أو حیواناً حیاتاً و علماً و نطقاً و اراداً و غیرها یلزم ذات الإلهیة لأنها هی الظاهرة بصور الحمار و الحیوان » (۱۶۹) یعنی : « برای هر چیز چه جماد ، چه حیوان ، حیات و علم و نطق و اراده و صفاتی مانند آن می‌باشد که آن صفات از خصائص ذات الهی است ، پس خداوند است که به صورت الاغ و حیوان ظاهر شده است . »

و ابن عربی می‌گوید : « فما عبد غیر الله فی كل معبود إذ لا غیر فی الوجود » (۱۷۰) یعنی : غیر از خدا چیزی پرستش نمی‌شود چون غیری در وجود نیست .

با توجه به این سخنان و سخنان دیگر ابن عربی معنای « عینیت » در کلام وی مشخص است . خداوند عین اشیاء است یعنی : تمام پدیده‌ها ظهور ذات الهی است و این خداست که به صورت اشیاء گوناگون ظهور و بروز نموده است و هیچ فرقی بین خداوند و اشیاء نیست مگر در اطلاق و تقیید ، به این معنا که پدیده‌ها همان ذات حق هستند با این تفاوت که ذات الهی مطلق و غیر محدود است و پدیده‌ها مقید و محدودند . در کتب عرفان اشیاء را طوری از اطوار الهی و جلوه‌ای از جلوات ذات او می‌دانند ، و تنها و تنها فرق خدا را با اشیاء در اطلاق و تقیید می‌دانند .

۱۸ - می‌نویسد :

مگر ما قرآن نمی‌خوانیم ؟ مگر نمی‌بینیم خدا می‌فرماید : علم و حیات منحصر در خداوند است « یعنی علم و قدرت و حیات شما همان علم و قدرت و حیات خداوند است ... هر علمی و هر کمالی که به هر کس عطا می‌کند آن عین علم و کمال خود است و لذا باز هم علم و دیگر صفات کمال منحصر در وی است . (ص ۴۶) .

پاسخ ما :

خداوند در قرآن چنین چیزی را نفرموده است . این دیدگاه کاملاً غلط است زیرا خلقت خداوند متعال ابدعی است به این معنا که « لا من شیء » است . یعنی خداوند از چیزی نیافریده حتی از ذات خود .

عرفا و فلاسفه می‌گویند آن علم و حیات و تمام کمالاتی که در بشر موجود است از وجود و ذات خدا در بشر سریان کرده است یعنی همان حیات و همان علم و همان کمالات الهیه به صورت ضعیف تر در وجود انسان موجود است .

اما همان گونه که گذشت صفات و کمالات انسانی مخلوق خدا بوده و غیر خدا هستند و خداوند آنها را به انسان اعطا می‌کند . آنچه خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در این باب به ما می‌آموزند این است که : صفات خداوند با صفات

مخلوقات خویش هیچ وجه اشتراک و شباهتی ندارد مگر اینکه در لفظ و مفهوم مشترک و در معنا و حقیقت آن مختلف هستند. اما عرفا و صوفیه با پذیرش این عقیده باطل که صفات و کمالات انسان همان صفات و کمالات خداست به مهلکه تشبیه. خداوند با مخلوقات افتادند، در حالی که طبق تعالیم انبیای عظام و ائمه اطهار علیهم السلام خداوند از این نسبت‌های کوتاه فکran منزّه است. به احادیثی که صفات خدا را غیر صفات مخلوق معرفی می‌کنند توجه فرمایید:

امام رضا ع می‌فرماید:

« هُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ الْوَاحِدُ الْأَحَدُ الصَّمَدُ ... لَا يُشَبِّهُهُ شَيْءٌ وَلَا يُشَبَّهُهُ هُوَ شَيْئًا ... » (۱۷۱)

خداوند لطیف آگاه شنوای بی‌ناست یگانه یکتا، صمدی است که ... به هیچ چیز (در ذات و صفات) شبیه نیست و چیزی هم (در ذات و صفات) به او شبیه نیست.

و در حدیثی امام رضا علیه السلام می‌فرماید:

« ثُمَّ وَصَفَ نَفْسَهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى بِأَسْمَاءٍ دَعَا الْخَلْقَ إِذْ خَلَقَهُمْ وَ تَعَبَّدَهُمْ وَ ابْتَلَاهُمْ إِلَى أَنْ يَدْعُوهُ بِهَا فَسَمَى نَفْسَهُ سَمِيعًا بَصِيرًا قَادِرًا قَائِمًا ظَاهِرًا بَاطِنًا ... وَ إِنَّمَا سَمَى اللَّهُ عَالِمًا لِأَنَّهُ لَا يَجْهَلُ شَيْئًا فَقَدْ جَمَعَ الْخَالِقَ وَ الْمَخْلُوقَ اسْمَ الْعِلْمِ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى عَلَى مَا رَأَيْتَ وَ سَمَى رَبَّنَا سَمِيعًا لَا بَجْزٍ فِيهِ يَسْمَعُ بِهِ الصَّوْتُ لَا يُبْصِرُ بِهِ كَمَا أَنَّ جِزْءَنَا الَّذِي نَسْمَعُ بِهِ لَا نَقْوَى عَلَى النَّظَرِ بِهِ وَ لَكِنَّهُ أَخْبَرَ أَنَّهُ لَا تَخْفَى عَلَيْهِ الْأَصْوَاتُ لَيْسَ عَلَى حَدِّ مَا سَمِينَا نَحْنُ فَقَدْ جَمَعْنَا الْأَسْمَ بِالسَّمِيعِ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى وَ هَكَذَا الْبَصْرُ لَا بَجْزٍ بِهِ أَبْصَرَ كَمَا أَنَا نُبْصِرُ بِجِزْءٍ مِنَّا لَا نَتَنَبَّعُ بِهِ فِي غَيْرِهِ وَ لَكِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ لَا يَجْهَلُ شَخْصًا مَنْظُورًا إِلَيْهِ فَقَدْ جَمَعْنَا الْأَسْمَ وَ اخْتَلَفَ الْمَعْنَى » (۱۷۲)

خداوند تبارک و تعالی خویش را به نام‌هایی وصف کرده است که وقتی بندگان را آفرید و آنان را به عبادت واداشت و گرفتارشان ساخت او را با آن نام‌ها بخوانند. بنابراین خویش را شنوا، بینا، توانا، بپا دارنده، آشکار، پنهان، لطیف، آگاه، قوی، عزیز، حکیم، دانا و امثال این نام‌ها نامید ... خداوند از آن روی عالم نامیده شده است که هیچ چیزی برایش مجهول نیست. نام علیم در آفریننده و آفریده شده بکار رفته است ولی همان گونه که مشاهده کردی معنای آن دو فرق می‌کند. پروردگار ما شنونده نامیده شده است اما نه به وجود جزئی در او که با آن، صدا را بشنود یا چیزی را ببیند آنگونه که ما به وسیله عضوی در بدن می‌شنویم و بر دیدن توسط آن توانا نیستیم، و حال آنکه خداوند خبر داده که صداها بر او پوشیده نیست اما نه آنگونه که ما خود را شنوا می‌نامیم. در لفظ «سمیع» (شنوا) ما بندگان و خدا از لحاظ لفظ مشترک هستیم اما معنای آن فرق می‌کند.

سخنان امامان معصوم علیهم السلام در این باره - که کمالات و صفات خدا با کمالات و صفات انسان فقط در اسم اشتراک دارند و نه در معنا - فراوان است. کافی است که محققان و مشتاقان معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام به کتاب توحید شیخ صدوق باب «نام‌های خداوند و فرق بین معنای نام‌های خدا و معنای نام‌های مخلوقین» مراجعه نمایند و دهها سخن ارزشمند آن بزرگواران را مشاهده نمایند. ولی همان گونه که در سخن نویسنده بیان شد عرفا و صوفیه صفات و کمالات انسان را همان صفات و کمالات خدا می‌دانند و با این عقیده نادرست هم به تشبیه خدا و هم به عنینیت و وحدت وجود دچار گشتند.

در دعا می‌خوانیم: «سُبْحَ قُدُوسِ» در این دعای بسیار عظیم و پر معنا «قُدُوسِ» تکرار «سُبْحِ» نیست، بلکه به این معناست که خداوند حتی از تنزیه ما هم منزّه است.

۱۹ - نویسنده در استدلالی دیگر در اثبات عینیت اشیا با خدا می‌نویسد:

مگر بارها و بارها در روایات اهل بیت علیهم السلام نخواندیم که خداوند از همه جهت نامحدود و نامتناهی است. آیا می‌توان در کنار نامتناهی، وجود دیگری فرض کرد که جدا باشد و عین آن نامتناهی نباشد؟ (۱۷۳)

پاسخ:

متناهی و نامتناهی از خصوصیات کمیّت است و کمیّت از انواع عرض است و عرض از مقوله ماهیت است و خداوند ماهیت ندارد. لذا بکار بردن این عبارت برای خداوند صحیح نیست و منظور اهل بیت علیهم السلام از به کار بردن تعبیری مانند: «لا حد له و لانهایت له» این است که حق متعال منزّه از این صفات است.

۲۰ - در ادامه بحث نویسنده با استناد به برخی از آیات قرآن کریم و استدلال روی آن می‌گوید که تمام اشیا طبق ولایت تکوینی خداوند متعال همیشه عبد محض خداوند بوده و دایم در تسبیح و تقدیس او هستند، وی عالم موجودات را به عالم تکوین و تشریح تقسیم می‌کند و می‌گوید:

در عالم تکوین تمام موجودات طبق ولایت تکوینی عبد خدا هستند و فقط او را پرستش می‌کنند، گرچه در ظاهر موجودی مثل بت را می‌پرستند اما همین پرستش در عالم تشریح که عالم امر و نهی است ممنوع شده و پیامبران از آن نهی نموده‌اند. نامبرده تصریح دارد که بت‌پرست، ستاره‌پرست، گوساله‌پرست و ... هر چند در عالم تشریح خدا را نمی‌پرستند و دچار انحراف در عقیده گردیده‌اند، اما از آنجا که در عالم تکوین تمام موجودات لاجرم عبد محض خدا هستند آنان تکویناً خدا را عبادت می‌کنند.

بنابر سخن نویسنده، در پس هر بت‌پرستی، خداپرستی تکوینی وجود دارد.

پاسخ:

این سخنان تماماً مقدمه‌ای برای توجیه گفتار ابن عربی و شارح آن است. در داستان موسی علیه السلام و برادرش هارون علیه السلام آنگاه موسی برای مدتی مشخص برادر را در میان قوم خویش جانشین نمود و برای عبادت به وادی مقدس طور رهسپار گردید. امت موسی فریب سامری را خوردند و به گوساله‌پرستی مشغول شدند آنگاه که موسی علیه السلام از سفر بازگشت و وضعیت نابسامان قوم را مشاهده نمود غضبناک گردید و با برادر خویش - به گمان کوتاهی ایشان در برخورد با انحرافات - به تندی برخورد نمود. ابن عربی ادعا دارد که برخورد موسی با برادرش به این جهت بود که هارون انکار عبادت عجل (گوساله) می‌کرد و مانند موسی قلبش اتّسع (وسعت) نداشت. (۱۷۴)

زیرا گوساله‌پرستی همان خداپرستی است که به خاطر عدم بینش و وسعت قلب هارون و درک نکردن این مسئله، موسی برادر خویش را به شدت مورد ملامت قرار داد!!

استاد حسن‌زاده بعد از تأیید تفسیر ابن عربی می‌نویسد: «جمیع عبادت‌ها عبادت حق تعالی است» و سپس ادامه می‌دهد: «غرض شیخ (ابن عربی) در این گونه مسایل در فصوص و فتوحات و دیگر رسائلش بیان اسرار ولایت و باطن است برای کسانی که اهل سرّند». (۱۷۵)

نهایت سخن نویسنده این است که مقصود ابن عربی و شارح آن بیان عبودیت تمام موجودات در عالم تکوین است، یعنی بتپرست و گوساله‌پرست خدا را می‌پرستند هر چند در عالم تشریح این کار انحراف و مستوجب غضب و عذاب خداوند است. وی در پایان این نتیجه را بیان می‌کند: سخن ابن عربی و حسن‌زاده منافاتی با تعالیم دینی ما ندارد. اما از نظر عالمان وارسته مکتب، این سخنان غلط و کاملاً مغایر با نصّ قرآن کریم و ظاهر و باطن تعالیم اسلام است! در این قسمت از بحث، استدلال‌های مهم نویسنده ذکر می‌شود و مورد تحلیل و بررسی قرار می‌گیرد.

۲۱ - می‌گوید: « یکی دیگر از معارف عالی قرآنی این است که همه موجودات در سراسر عالم همیشه عبد محض خداوند بوده و به سوی او در حرکت هستند، همه مخلوقات از جماد و نبات و انسان، چه کافر و چه مسلمان، فطرتاً توجهشان به سوی خداوند است و همگی طوعاً و کرهاً به عبادت و بندگی وی مشغول هستند. خداوند متعال می‌فرماید:

«إِنَّ كُلَّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتِيَ الرَّحْمَنَ عَبْدًا» (۱۷۶)

هر که در آسمانها و زمین است جز بنده‌وار به سوی [خدا] [رحمان نمی‌آید].

این آیه شریفه به عموم خود، مسلم و کافر و مؤمن و منافق، همه را در بر می‌گیرد و مقتضای ظهور و قرینه سیاق آیه، اختصاصی به روز قیامت ندارد. همه در حال توجه و رو آوردن به خداوند هستند و مملوکیت و عبودیت لازمه ذات آنها است ...

«وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ» (۱۷۷)

و هر که در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه با سایه‌هایشان بامدادان و شامگاهان برای خدا سجده می‌کنند.

و می‌فرماید:

«يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ» (۱۷۸)

هر که در آسمانها و زمین است نیاز خود را از او درخواست می‌کند، هر زمان او در کاری است.

و می‌فرماید:

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا» (۱۷۹)

آسمان‌های هفتگانه و زمین و هر کس که در آنهاست او را تسبیح می‌گویند و هیچ چیز نیست مگر اینکه در حال ستایش، تسبیح او می‌گوید ولی شما تسبیح آنها را در نمی‌یابید به راستی که او همواره بردبار [و] آمرزنده است.

از دیدگاه قرآن کریم همه موجودات و همه انسانها، مؤمن و کافر، برای خدا سجده می‌کنند و همه مشغول تسبیح وی و عبادت و قنوت برای او هستند و روی نیاز و درخواست به وی دارند. (۱۸۰)

پاسخ ما :

آری ، تمام موجودات در عالم تکوین عبد محض خدا بوده و آیاتی که به آن اشاره شد دقیقاً همین مطلب را تصریح دارند

اما نویسنده با استناد به این آیات قرآنی مطلب غیر صحیحی را بیان می کند . ایشان با استناد به قول حق قرآن کریم مطلبی غیر حق را اراده کرده اند . درست است که تمام موجودات تکویناً حق متعال را سجده می کنند اما هرگز این سخن به آن معنا نیست که بت پرست ، ستاره پرست و گوساله پرست تکویناً در عالم ، خدا را با این فعل اختیارشان عبادت می کنند . پرستش گوساله یک فعل اختیاری است و مربوط به عالم تشریح است نه عالم تکوین . نویسنده و طرفداران این عقیده به خاطر ذهنیت خاص خویش و عدم آشنایی با تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام این گونه در خطا و انحراف افتاده اند .

تفسیر و معنای صحیح آیات فوق طبق تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و حکم عقل سلیم چنین است : در آیه شریفه : « **إِنَّ كُلُّ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِلَّا آتَى الرَّحْمَنِ عَبْدًا** » ؛ « تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند بنده اویند ! » اگر کسی بدون تعصب به آیات قبل و بعد مراجعه کند به وضوح مشاهده می کند که منظور از « عبد » عبودیت و پرستش اختیاری خداوند نیست ، بلکه مراد از عبد « مملوک » است . یعنی تمام موجودات خداوند مملوک او هستند و همه طبق نظام تکوین به سوی مالک خود در حرکتند .

در برخی از آیات قرآن کریم « عبد » به معنای مملوک است . از جمله :
« ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنَّْا رِزْقًا حَسَنًا فَهُوَ يُنْفِقُ مِنْهُ سِرًّا وَجَهْرًا هَلْ يَسْتَوُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ » (۱۸۱)

خداوند برده مملوکی را مثال زده که قادر بر هیچ چیز نیست و انسان (با ایمانی) را که (آزاد است) از جانب خود ، رزقی نیکو به او بخشیده ایم ، و او پنهان و آشکار از آنچه خدا به او داده انفاق می کند . آیا این دو نفر یکسانند ؟ ! شکر مخصوص خداست ، ولی اکثر آنها نمی دانند !

بنابراین منظور از عبد در آیه فوق با توجه به سیاق آیه و آیات قبل و بعد کاملاً معلوم است که عبادت کردن خداوند نیست ، لذا استدلال نویسنده بر این آیه غلط است و عمل اختیاری گوساله پرستان و بت پرستان هیچ ربطی به این آیه ندارد .

در آیه شریفه :

« وَلِلَّهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا وَظِلَالُهُمْ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ » (۱۸۲)

تمام کسانی که در آسمانها و زمین هستند - از روی اطاعت یا اکراه - با سایه هایشان ، هر صبح و عصر برای خدا سجده می کنند .

معنای آیات غیر از آن چیزی است که نویسنده بیان داشته اند . معنای لغوی و اصلی سجده که امامان معصوم علیهم السلام و همه بزرگان علم لغت به آن تصریح داشتند به معنای « تذلل » یعنی ذلیل و خاشع بودن است و از آنجا که یکی از مصادیق تذلل و خشوع در پیشگاه الهی پیشانی را بر زمین گذاشتن است به آن اصطلاحاً سجده می گویند . بنابراین معنای آیه چنین است که تمام موجودات که در آسمانها و زمین اند طبق نظام تکوین ذلیل و خاشع درگاه الهی اند . خشوع و تذلل آنان به این است که وجودشان از خودشان نیست و محکوم قوانین الهی هستند .

آری! کافر، گوساله‌پرست، بت‌پرست، ستاره‌پرست و ... محکوم قوانین الهی هستند، زیرا حیاتشان و مماتشان به اختیار خویش نیست و همان زمانی که با اراده خویش غیر خدا را سجده می‌کنند تمام اعضا و جوارحشان بلکه تمام سلول‌های بدنشان ساجد خدا و محکوم قوانین الهی‌اند.

راستی! کجای آیه این مطلب را می‌رساند که عمل اختیاری گوساله‌پرست هرچند در عالم تشریح انحراف است اما در عالم تکوین همان خداپرستی است؟! در آیه شریفه:

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا» (۱۸۳)

آسمانهای هفتگانه و زمین و کسانی که در آن هستند، همه تسبیح او می‌گویند و هر موجودی، تسبیح و حمد او می‌گوید ولی شما تسبیح آنان را نمی‌فهمید، او بردبار و آمرزنده است.

درست است که طبق این آیه شریفه تمام موجودات تسبیح حق تعالی می‌کنند، اما معنای عمیق این آیه سخنان اهل عرفان اصطلاحی و تصوف را تأیید نمی‌نماید.

آری، بت، گوساله، ستاره، درخت و تمام پدیده‌های واقع در آسمان و مو به موی بدن کافر گوساله‌پرست، دایم در حال تسبیح خداوند هستند. به این معنا که بت از سنگ و چوب و فلز یا هر مخلوق دیگر خدا ساخته شده و تمام مولکول‌های آن طبق نظام تکوین، دایم و شبانه روز مشغول تسبیح خدای متعال است. تمام تار و پود کافر و تمام سلول‌های بدن او که مخلوق خدا و وابسته به اعطای الهی و فقیر مطلق درگاه اویند لحظه‌ای از تنزیه و تقدیس حق تعالی خاموش نمی‌شوند؛ حتی آن زمانی که بت‌پرست به اختیار کامل خود در حال بت‌پرستی است تمام سلول‌های بدن او طبق نظام تکوین در حال سجده و تقدیس خدای متعال است.

پس باید گفت آنچه که از افعال انسان مثل بت‌پرستی و گوساله‌پرستی انجام می‌گیرد هیچ ارتباطی با عالم تکوین ندارد زیرا حوزه اموری که به عنوان افعال اختیاری انسان و با اراده خویش از او سر می‌زند (مانند بت‌پرستی) فقط در عالم تشریح است.

بنابراین، سخن نویسنده که می‌گوید بت‌پرستی و گوساله‌پرستی در عالم تشریح، انحراف و خلاف تعالیم انبیا است اما در عالم تکوین، خداپرستی تکوینی است، یک مغلطه آشکار است.

۲۲ - نویسنده در ادامه بحث و استدلال‌های خویش می‌نویسد:

ممکن است پرسیده شود: پس این همه کفار و ملحدین و بت‌پرستان و شیطان‌پرستان و دیگران چه می‌شود؟ آیا اینها نیز به عبادت خدا مشغولند؟ جواب این است که عبادت بر دو قسم است: عبادت تکوینی و عبادت تشریحی. در نظام عالم تکوین همه فقط و فقط خدا را می‌پرستند و برای وی سجده می‌کنند و بنده وی می‌باشند... ولی از دیدگاه عالم تشریح و نظام علم و اراده، در موجودات دارای اراده و اختیار، گاه انسانی که واقعاً و فطرتاً و تکویناً طالب خداوند است و به دنبال کمال مطلق می‌گردد در هیاهوی این عالم گم شده و مخلوق محدود را با آن جمال و کمال مطلق اشتباه می‌گیرد... ولی نکته بسیار دقیق اینجاست که این موجود گرچه از صراط مستقیم خارج شده و نسبت به خود راه خطا می‌پیماید ولی باز

هم از عموم « لِّلَّهِ يَسْجُدُ مِنَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » خارج نگشته است ، باز هم تحت اراده ازلی الهی بوده و عبد محض وی و مطیع و منقاد وی است . (۱۸۴)

پاسخ :

با توضیحاتی که در مطلب قبل مطرح شد باطل بودن این ادعا که بت پرست در عبادت تکوینی عبد محض خدا و مطیع بی چون و چرای اوست کاملاً برای اشخاص با بصیرت و بی تعصب آشکار است .

آیا کسی که با اراده خود بت می پرستد عبد محض خداوند و مطیع بی چون و چرای اوست؟! عجباً! با آن همه آیات و محکومات قرآنی در مذمت بت پرستان و جهنمی بودن آنان و اینکه بت هیزم جهنم برای بت پرستان است ، این سخنان به اصطلاح عارفانه آقایان چه جایی برای توجیه دارد؟! اگر کار بت پرست در نظام تکوین خدا پرستی است ، پس چرا در تعالیم خاندان عصمت و طهارت حتی بویی از این سخنان به اصطلاح عرفانی آقایان هم به مشام نمی رسد؟

نویسنده در این مجموعه مخالفان را متهم می کند که آنها فرق بین عالم تکوین و عالم تشریح را متوجه نیستند!

پاسخ :

بدون شک مخالفان فرق بین عالم تکوین و تشریح و همچنین فرق بین عبادت تکوینی و تشریحی را می دانند ، اما آقایان متوجه نیستند که هرچند تمام وجود امثال بت پرست طبق نظام تکوین ساجد و خاضع خداست ، اما عمل اختیاری وی در عمل پرستش بت هیچ ارتباطی با عالم تکوین ندارد و اگر آقایان در کنار عالم تکوین و تشریح ، هزار عالم دیگر هم بسازند باز هم می گوئیم : طبق وجدان و عقل و قرآن و نقل ، بت پرستی در همه حال بت پرستی است نه خداپرستی .

۲۳ - می نویسد :

انسان موحد وقتی کسی را می بیند که مشغول بت پرستی است ، بر اساس شفقت و رحمتی که در وجود او متجلی است ، از انحراف و کج روی او افسوس می خورد ... و تصدیق می کند که اگر این شخص ایمان نیاورد حتماً در نظام عالم خلقت ، حکمتی در پس آن بوده و چون به آیات قرآن کریم ایمان دارد می داند که در مسیر عالم تکوین همه عبد و قانت و ساجد خداوند می باشند می فهمد که عبادت تکوینی مخلوق به همین نحو بوده است و اراده ازلی الهی به این تعلق گرفته است که او در مسیر عبودیت تکوینی به این شکل سیر نماید و به نهایت سیر خود برسد . (۱۸۵) (۱۸۶)

البته طرفداران این گونه سخنان صوفیانه ، روایاتی را برای اثبات ادعای خود می آورند که هیچ یک از آن روایات چنین معنایی را نمی دهد و آنان با ذهنیت غلط خویش روایات را به نفع عقاید خود تفسیر به رأی می کنند .

پاسخ :

بت پرستی بت پرستان که از سوء اختیار آنهاست طبق وجدان بیدار هر انسانی دارای هیچ حکمتی در نظام عالم نیست ، بلکه فساد آن در نظام عالم آشکار است و مؤمنان بیدار هرگز باور ندارند که پس پرده بت پرستی رضایت حق تعالی است ، و طبق آیات فراوان قرآن کریم هرگز اراده الهی به این تعلق نگرفته است که خدا در عالم در قالب بت پرستی عبادت شود و هرگز سیر و رشد انسان منحرف با بت پرستی صورت نمی پذیرد بلکه نهایت سقوط او در عالم است .

۲۴ - می نویسد :

به هر حال چه این عقیده را بپذیریم چه نپذیریم باید دانست جهان بینی عرفاء بالله چنین است. اگر گاه می‌گویند: هر کس غیر خدا را عبادت کند، در حقیقت خداوند را عبادت کرده است، چنانکه خودشان توضیح می‌دهند در عبادت اول، مراد عبادت تشریحی است و در مورد دوم مراد عبادت تکوینی است. (۱۸۷)

پاسخ:

آن آقایان عارف بالله! متوجه نبودند که درست است همه موجودات در نظام تکوین ساجد و حامد خداوندند، اما بت‌پرستی بت‌پرستان که فعل اختیاری آنها است ربطی به عالم تکوین ندارد و هرگز در پس بت‌پرستی خداپرستی نهفته نشده است.

۲۵ - می‌نویسد:

یکی از مشکلات آیات کریمه قرآن، داستان حضرت موسی و حضرت هارون علیهما السلام و اختلاف نظر بین این دو پیامبر الهی در جریان گوساله پرستی بنی اسرائیل است. (۱۸۸)

پاسخ:

مشکلی در تفسیر این آیه نیست و معنا کاملاً مشخص و واضح است. آقایان عرفای اصطلاحی و صوفیه با تفسیر به رأی، برای خود و پیروانشان مشکل‌ساز شدند.

۲۶ - نویسنده می‌نویسد:

جناب محی‌الدین - به حسب تفسیر مشهور شراح - معتقدند یکی از علل غضب و ناراحتی حضرت موسی علیه السلام این نقص معرفت و علم حضرت هارون علیه السلام بوده است. موسی با این برخورد همچنانکه در عالم ظاهر می‌خواستند قبح گوساله‌پرستی قوم خود را نشان دهند و بدبختی و هلاکت و شقاوت ایشان را اثبات کنند، در باطن می‌خواستند دیده توحیدی هارون را تقویت نموده و او را به مقام تسلیم و رضای تام توحید افعالی سوق داده که در پس پرده همه حوادث دست الهی را مشاهده نماید و بداند که عبادت تکوینی فقط مال خداوند است و همه موجودات مقهور او می‌باشند. بالاتر از آن بدانند که در عالم وجود همه چیز مجالی و مرئی خداوند می‌باشند و خداوند در همه چیز و با همه چیز و به اصطلاح عین همه چیز است. هارون نباید تصور می‌نمودند که بت‌پرستان، غیری مابین حق را می‌پرستند بلکه آنان غیری که عین است را می‌پرستند. (۱۸۹)

پاسخ:

محی‌الدین با تفسیر به رأی، هارون نبی علیه السلام را به نقص معرفت و علم متهم می‌کند. سؤال مهمی که اینجا مطرح می‌شود این است که چگونه پیامبر بزرگ الهی که معصوم است نفهمیده که پرستش گوساله در عالم همان پرستش خداست، اما ابن عربی غیر معصوم و شارحان ایشان و این شیخ همگی به این مسئله مهم، معرفت کسب کرده‌اند؟! عجب! آقایان تا جایی پیش می‌روند که برای توجیه عقاید باطلشان حاضرند نسبت نقص معرفت به برخی از پیامبران بزرگ الهی بدهند! و به مخالفان نیز مدام می‌گویند: نمی‌فهمید! نمی‌فهمید!

موسی علیه السلام زمانی که از سفر برگشت و بر قوم وارد شد و دید اکثر قوم گوساله‌پرست شده‌اند به شدت ناراحت شد و چون برادر را جانشین و مراقب در میان قوم خود نموده بود به ایشان هم در همان حالت غضب به تندی برخورد نمود و آنگاه که غضبش فروکش نمود برای خود و برادرش استغفار طلبید و به برادر محبت نمود.

سخنان عرفای اصطلاحی و صوفیه در تفسیر آیات پیرامون این داستان این است که موسی به خاطر این برادرش را سرزنش کرد که چرا نگذاشتی آنان گوساله را بپرستند، زیرا بت پرستی همان خداپرستی است، این تفسیر صد در صد با نص قرآن کریم و با روح تعالیم اسلام مغایرت دارد.

۲۷ - نویسنده در ادامه می‌گوید: استاد حسن‌زاده می‌نویسد:

اینجاست که جناب محی الدین می‌فرماید: در حقیقت خود خداوند می‌خواست عده‌ای در مسیر عبادت تکوینی وی گوساله را به عبادت تشریحی عبادت کنند و چون هر خواست و اراده‌ای از خداوند حکمتی دارد، حتماً در این امر حکمتی بوده است و خداوند بر اساس علم لایتناهی خود حکمت آن را دانسته و آن را اراده فرموده است. یعنی اراده تکوینی وی تعلق گرفته بود که در پرستش گوساله نیز سیر عبودی تکوینی عده‌ای طی شود و خداوند را به عبادت تکوینی در این قالب بپرستند. (۱۹۰)

پاسخ:

با توجه به آیات قرآن کریم پیرامون این داستان هرگز نمی‌توان گفت که خواست و اراده خداوند متعال بر این تعلق گرفته بود که گوساله پرستیده شود تا در آن صورت سیر عبودی تکوینی عده‌ای طی شود. خداوند گوساله‌پرستان را ظالم می‌نامد:

«وَأِذْ وَاَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ثُمَّ اتَّخَذْتُمُ الْعِجْلَ مِن بَعْدِهِ وَأَنتُمْ ظَالِمُونَ» (۱۹۱)

و (به یاد آورید) هنگامی که با موسی چهل شب وعده گذاردیم (و او برای گرفتن فرمان‌های الهی به میعادگاه آمد) سپس شما گوساله را بعد از او (معبود خود) انتخاب نمودید در حالی که ستمکار بودید.

«وَاتَّخَذَ قَوْمُ مُوسَىٰ مِن بَعْدِهِ مِنْ حَلِيْبِهِمْ عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُورٌ أَلْمُ يَرَوْنَ أَنَّهُ لَا يُكَلِّمُهُمْ وَلَا يَهْدِيهِمْ سَبِيلًا اتَّخَذُوهُ وَكَانُوا ظَالِمِينَ» (۱۹۲)

قوم موسی بعد (از رفتن) او (به میعادگاه خدا)، از زیورهای خود گوساله‌ای ساختند، جسم بی‌جانی که صدای گوساله داشت! آیا آنها نمی‌دیدند که با آنها سخن نمی‌گوید، و به راه (هدایتشان) نمی‌کند!؟ آن را (خدای خود) انتخاب کردند در حالی که ظالم بودند!

خداوند گوساله‌پرستان را گمراه می‌خواند:

«وَلَمَّا سَقَطَ فِي أَيْدِيهِمْ وَرَأَوْا أَنَّهُمْ قَدْ ضَلُّوا قَالُوا لَئِن لَّمْ يَرْحَمْنَا رَبُّنَا وَيَغْفِرْ لَنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» (۱۹۳)

و هنگامی که حقیقت به دستشان افتاد و دیدند گمراه شدند ، گفتند : اگر پروردگاران ما را رحم نکند و ما را نیامرزد به طور قطع از زیانکاران خواهیم بود .

خداوند غضب خود را شامل حال آنان می کند :

« إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيِّئًا لَّهُمْ غَضَبٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَذَلَّةٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُفْتَرِينَ » (۱۹۴)

کسانی که گوساله را معبود خود قرار دادند بزودی خشم پروردگارشان و ذلت در زندگی دنیا به آنان می رسد و این چنین کسانی را که (بر خدا) افترا می بندند ، کیفر می دهیم .

خداوند شرط پذیرفتن توبه گوساله پرستان را کشتن یکدیگر بیان می کند :

« وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَى بَارئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ ذَلِكَ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ » (۱۹۵)

(به خاطر بیاورید) زمانی را که موسی به قوم خود گفت : « ای قوم من ! شما با انتخاب گوساله (برای پرستش) به خود ستم کردید ! پس توبه کنید و به سوی خالق خود برگردید ! و خود را (یکدیگر را) به قتل برسانید ! این کار برای شما در پیشگاه پروردگارتان بهتر است . سپس خداوند توبه شما را پذیرفت زیرا که او توبه پذیر و رحیم است .

آیا با توجه به این محکمت قرآنی باز هم می توان گفت که در پس گوساله پرستی حکمتی بوده و اراده خداوند بر این تعلق گرفته بود که در قالب گوساله پرستی پرستش شود ؟ آیا از آنجا که جریمه گوساله پرستان کشتن یکدیگر شد ، می توان گفت عده ای در آن قالب پرستش ، جهت سیر و تکامل را طی کردند ؟

اگر اراده خداوند بر پرستش گوساله تعلق گرفته بود آیا آن ظلم نیست که بنی اسرائیل چنین جریمه سنگینی تحمل کنند ؟ هیچ قلب سلیم و وجدان بیداری این تفسیر صوفیانه را نمی پذیرد . بنی اسرائیل جریمه سختی شدند ؛ زیرا آنان آنچه را که مورد رضای الهی نبود و ظالمت و گمراهی مطلق را در بر داشت انجام دادند .

۲۸ - شیخ نویسنده در اثبات سخن ابن عربی به روایتی اشاره می کند ، وی می نویسد :

از قضا این مطلب عالی و بسیار شریف عین یکی از روایات اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام است و محی الدین در این عبارات - همچون عمده تألیفاتش - در واقع به شرح مکتب اهل بیت علیهم السلام نشست است !!!
شیخ صدوق در کتاب « التوحید » از فتح ابن یزید جرجانی نقل می کند که درباره داستان سامری از خدمت امام رضا علیه السلام پرسیده است :

« وَ السَّامِرِيُّ خَلَقَ عَجَلًا جَسَدًا لِنَقْضِ نُبُوَّةِ مُوسَى وَ شَاءَ اللَّهُ أَنْ يَكُونَ ذَلِكَ كَذَلِكَ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْعَجَبُ فَقَالَ وَيْحَكَ يَا فَتْحُ إِنَّ لِلَّهِ إِرَادَتَيْنِ وَ مَشِيَّتَيْنِ إِرَادَةٌ حَتْمٌ وَ إِرَادَةٌ عَزْمٌ يَنْهَى وَ هُوَ يَشَاءُ وَ يَأْمُرُ وَ هُوَ لَا يَشَاءُ أَوْ مَا رَأَيْتَ أَنَّهُ نَهَى آدَمَ وَ زَوَّجَتْهُ عَنْ أَنْ يَأْكُلَ مِنَ الشَّجَرَةِ وَ هُوَ شَاءَ ذَلِكَ وَ لَوْ لَمْ يَشَأْ لَمْ يَأْكُلْ وَ لَوْ أَكَلَا لَغَلَبَتْ مَشِيَّتُهُمَا مَشِيَّةَ اللَّهِ وَ أَمْرُ إِبْرَاهِيمَ بِذَبْحِ ابْنِهِ إِسْمَاعِيلَ وَ شَاءَ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ وَ لَوْ لَمْ يَشَأْ أَنْ لَا يَذْبَحَهُ لَغَلَبَتْ مَشِيَّةَ إِبْرَاهِيمَ مَشِيَّةَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ : (۱۹۶) رحمت بر تو باد ای فتح ! به درستی که خدا را دو اراده و دو مشیت است . یکی اراده حتمی که به معنای محتوم است یعنی محکم ساخته و واجب گردانیده و به آن حکم فرموده و دیگری اراده عزمی و مراد از آن این است که اراده فرمود مکلف افعال خویش را با اختیار خود به جا آورد نه به جبر و به این اراده گاهی نهی و منع از چیزی میفرماید و حال آن که می خواهد به عمل آید و

به چیزی امر می‌فرماید و نمی‌خواهد که به عمل آید. آیا ندیدی و ندانستی که آن جناب آدم و زن او را نهی فرمود که از آن درخت معهود بخورند و خدا آن را خواسته بود و اگر نمی‌خواست نمی‌خوردند. مشیت و خواست ایشان بر خواست خدای تعالی غالب شده بود و ابراهیم را به سر بریدن فرزندش اسماعیل علیهما السلام امر فرمود و می‌خواست که او را سر نبرد و اگر نمی‌خواست که او را سر نبرد خواست ابراهیم بر خواست خدای عزوجل غالب گردیده بود. (۱۹۷)

آیا از این روشن‌تر هم می‌توان این حقیقت را بیان کرد. خداوند از عبادت گوساله نهی فرمود ولی مشیتش بر این بود که این اتفاق بیافتد. و می‌دانیم مشیت او همیشه از حکمتی برخوردار است و همه موجودات تکویناً عبد و فرمان‌بردار وی هستند و از او تبعیت می‌نمایند و این دقیقاً سخن جناب محی الدین است که فرموده است: «اینکه هارون نتوانست بنی‌اسرائیل را از عبادت گوساله باز دارد و همچون موسی بر گوساله مسلط نگشت حکمتی از جانب خداوند بود تا در هر صورتی عبادت گردد. این است مطلب عالی و دقیق جناب محی الدین که حضرت استاد در شرح خود به اختصار آن را توضیح فرموده‌اند.»

پاسخ:

اگر نویسنده به برخی از آرا و عقاید تعبد نمی‌کرد یا نداشت و این حدیث بسیار پر معنا را با توجه به سخنان دیگر معصومین بررسی می‌نمود، هرگز در فهم این حدیث دچار خطا نمی‌گشت. آری، طبق تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام هیچ کاری بدون مشیت الهی صورت نمی‌گیرد، اما مقصود را برخی غلط متوجه شده‌اند. خداوند با توجه به علم ازلی خویش می‌دانست که قوم موسی با اراده و اختیار گوساله‌پرست می‌شوند، اما خداوند متعال به حکم اراده و اختیار انسان که تقدیر وی است مانع این کار نگردید، و این علم خداوند به افعال انسان و همچنین عدم ممانعت نسبت به افعال اختیاری انسان - در صورتی که حق تعالی می‌تواند مانع شود - همان مشیت الهی است. همین معنا به صراحت در حدیثی آمده است: مرحوم علامه مجلسی در جلد ۵، بحارالأنوار صفحه ۱۲۴ از فقه الرضا نقل می‌کند:

سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ عَنْ مَشِيَّةِ اللَّهِ وَ إِرَادَتِهِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ لِلَّهِ مَشِيَّتَيْنِ مَشِيَّةَ حَتْمٍ وَ مَشِيَّةَ عَزْمٍ وَ كَذَلِكَ إِنَّ لِلَّهِ إِرَادَتَيْنِ إِرَادَةَ حَتْمٍ وَ إِرَادَةَ عَزْمٍ إِرَادَةُ حَتْمٍ لَا تُخْطِئُ وَ إِرَادَةُ عَزْمٍ تُخْطِئُ ... قَدْ شَاءَ اللَّهُ مِنْ عِبَادَةِ الْمُعْصِيَةِ وَ مَا أَرَادَ وَ شَاءَ الطَّاعَةَ وَ أَرَادَ مِنْهُمْ لِأَنَّ الْمَشِيَّةَ مَشِيَّةَ الْأَمْرِ وَ مَشِيَّةَ الْعِلْمِ وَ إِرَادَتَهُ إِرَادَةُ الرِّضَا وَ إِرَادَةُ الْأَمْرِ بِالطَّاعَةِ وَ رَضِيَ بِهَا وَ شَاءَ الْمُعْصِيَةَ يَعْنِي عِلْمٌ مِنْ عِبَادَةِ الْمُعْصِيَةِ وَ لَمْ يَأْمُرْهُمْ بِهَا فَهَذَا مِنْ عَدْلِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فِي عِبَادِهِ جَلَّ جَلَالُهُ وَ عَظُمَ شَأْنُهُ.

از حضرت امیر مؤمنان علی علیه السلام از مشیت و اراده او سؤال شد. فرمود: همانا برای خداوند دو مشیت است. مشیت حتم و مشیت عزم و به همین گونه خداوند دارای دو اراده است: اراده حتم و اراده عزم. اراده حتم قطعاً واقع می‌شود و اراده عزم ممکن است واقع نشود... خداوند معصیت بنده را خواسته است (مشیت علمی) اما هرگز آن را اراده نکرده است و خداوند طاعت را خواسته است و به آن اراده کرده است (یعنی به آن راضی است). زیرا مشیت خداوند مشیت امر است و مشیت علم، و اراده خداوند اراده رضا است و اراده امر. خداوند امر به طاعت کرده و به آن هم راضی است و معصیت را مشیت کرده به این معنی که علم دارد بنده‌اش معصیت انجام می‌دهد و هرگز امر به آن نکرده است و این از عدالت خداوند تبارک و تعالی است.

طبق این حدیث نورانی - که نویسنده از آن چشم‌پوشی کرده است - سخنان عرفای اصطلاحی و اهل تصوف باطل است و هرگز خداوند اراده پرستش گوساله را نکرده است و هیچ حکمتی در پرستش گوساله نیست و مشیت خداوند - در آن حدیث منقول از نویسنده - به معنای علم خدا به معصیت بشر است . بنابراین ابن عربی هرگز طبق سخنش - آن گونه که نویسنده ادعا کرده - معارف اهل بیت علیهم السلام را شرح نداده است ، بلکه در نقطه مقابل معارف اهل بیت علیهم السلام سخن گفته است .

۲۹ - نویسنده در پایان مباحث خود در دفاع از ابن عربی و رد منتقدان می‌نویسد :

باری سخن درباره هویت و شخصیت محی الدین طول کشید ولی طولی ممدوح و پسندیده بود چرا که این مرد صاحب فضیلت در میان ما مظلوم واقع شده است و در این مطالب راهگشایی برای سروران و بزرگان نظاره کننده بالأخص طلاب ذوی العزّة و الإحترام خواهد شد که به عین کرم و رضا بنگرند ... باری ، غرض این بود که بی‌اساسی این اتهام بر همگان روشن شود و بدانند که مدعیان مکتب وحی (مخالفان نظر عرفای اصطلاحی) از این مکتب فقط به اسمی قناعت کرده‌اند . اظهار نظر در مورد مسایل اعتقادی برای افرادی که در این مسایل تخصص ندارند بدون تردید شرعاً حرام است و از اتم مصادیق افتاء بدون علم می‌باشد و تمام گناهایی که در پی آن می‌آید ، همچون تهمت بستن به بزرگان دین و هتک حرمت ایشان و تفرقه افکنی بین شیعیان همه و همه بر عهده این افراد است . هر کس از حوزه تخصصی خود خارج شود و در مسئله‌ای به اظهار نظر پردازد تمام تبعات و عواقبش دامن‌گیرش خواهد بود و در نزد خداوند مقصر و نه قاصر محسوب می‌شود و غرض حقیر از نگارش این سطور موجب بازگشت همه اخوان دینی به صراط مستقیم و تدارک مافات می‌باشد . (۱۹۸)

پاسخ :

خود خوانندگان گرامی قضاوت خواهند کرد که آیا مخالفان این نظرات مطلب را نفهمیده‌اند یا فهمیده‌اند ، اما چون مغایر با تعالیم اسلام دیده‌اند آنها را نپذیرفته‌اند . آری ، قضاوت خوانندگان محترم کافی است . البته همانگونه که قبلاً گفته شد متخصص در دیدگاه آقایان کسانی هستند که سخن عرفای اصطلاحی و صوفیه را پذیرفته باشند هر چند تقلیدی !! اما درباره مظلومیت ابن عربی - که نویسنده مدعی آن شده است - باید گفت : ابن عربی را با داشتن چاکران و عاشقان و جان‌نثاران ، چگونه می‌توان مظلوم دانست ! و به فرض اینکه منتقدان یا مخالفان ابن عربی منظور وی را نفهمیده‌اند ، ملا محسن فیض کاشانی این دانشمند جامع شیعی که جزو بزرگان فلاسفه و شارح آثار ابن عربی است که منظور وی را فهمیده است ، وی بعد از سالیان سال که مدافع و شارح آثار ابن عربی بوده در اواخر عمر نادم شده و در مذمت او و عقایدش مطلب می‌نویسد . اینک به قسمتی از نوشتار ایشان توجه فرمایید :

« و هذا شيخهم (اهل سنت) الأكبر محیی الدین ابن العربی و هو من أئمة صوفیتهم و رؤساء أهل معرفتهم يقول فی فتوحاته : « إني لم أسأل الله أن يعرفني إمام زمني ، و لو كنت سألته لعرفني » . فاعتبروا يا أولی الأبصار ، فإنه لما استغنى عن هذه المعرفة مع سماعه حدیث « من مات و لم يعرف إمام زمانه مات ميتة جاهلیة » المشهور بین العلماء كافة - كيف خذله الله و تركه و نفسه ، فاستهوته الشياطين فی أرض العلوم حیران ؛ فصار - مع وفور علمه و دقة نظره و سيره فی أرض الحقائق و فهمه للأسرار و الدقائق لم يستقم فی شيء من علوم الشرائع ، و لم يعض على حدودها بضرر قاطع ، و فی كلماته من مخالفات الشرع الفاضحة و مناقضات العقل الواضحة ما يضحك منه الصبيان و تستهزیء به النسوان ، كما لا يخفى على من تتبّع تصانیفه و لا سیما الفتوحات و خصوصا ما ذكره فی ابواب اسرار العبادات ثم مع دعاوی الطویلة العریضة فی معرفة الله و مشاهدته المعبود و ملازمته فی عین الشهود و تطوافه بالعرش المجید و فنائه فی التوحید تراه

ذاشطح و طامات و صلف و رعونات فی تخلیط تناقضات تجمع الاضداد فی حیره محیره تقطع الاکباد و یأتی تارة بکلام ذی ثبات و ثبوت ، و آخری بما هو اوهن من بیت العنکبوت و فی کتبه و تصانیفه من سوء ادبه مع الله سبحانه فی الاقوال ما لا یرضی به مسلم بحال فی جمله کلمات مزخرفه مخبطه تشوش القلوب و تدهش العقول و تحیر الاذهان و کانه کان یری فی نفسه من الصور المجرده ما ینظر للمتخلی فی العزله فیظن ان لها حقیق هی له کان یتلقاها بالقبول و یزعم انها حقیقه الوصول و لعله ربما یختل عقله لشده الرياضه والجوع فیکتب ما یأتی بقلمه مما یخطر بباله من غیر رجوع ... » .
و کانه اراد بالذی اعطاهم التشريع فلحقوا بمقامات الانبياء مشاهیرالصحابه کابی بکر و عمر و معاذ و اشباههم ثم من کان بعدهم کالحسن البصری و سفیان الثوری و نظائرهما ثم ائمتهم الاربعه و امثالهم ثم نفسه و من کان قریبا منه فی المعرفه کما شعر به بعض کلماته فی فتوحاته .(۱۹۹)

شیخ اکبر اهل سنت محی الدین ابن عربی است ، او از پیشوایان صوفیه و از بزرگان اهل معرفتشان است . در فتوحات می گوید : « من از خدا نخواستم که امام زمانم را به من بشناسند ، و اگر از خدا می خواستم به من می شناساند . »
ای صاحبان بصیرت عبرت بگیرید و بنگرید چگونه خود را بی نیاز از شناختن امام دید حال آنکه حدیث مشهور بین همه علما که می گوید : « هر کس که بمیرد و امام زمانش را نشناسد ، به مرگ جاهلیت مرده است . » را شنیده بود ، پس چگونه خداوند او را مخدول و گمراه کرد و به خودش وا گذاشت تا شیطان او را در زمین علوم سرگردان رهاش کرد .
پس با وجود علم فراوان و دقت نظری که داشت و برخورداریش از سیر در زمینه حقایق و فهم نسبت به اسرار و دقایق ، در هیچیک از علوم اسلامی راه دقیق را نپیمود و به حتم و یقین به حدود آن دست نیافت . و در سخنانش مخالفت های رسوایی با شرع و تناقضات عقلی واضحی وجود دارد . آنچنان مخالفت ها و تناقض هایی که کودکان به آن می خندند و زنان آنان را به مسخره می گیرند . این حقیقت بر آنان که در تألیفات آن خصوصا فتوحات بالأخص ابواب اسرار عبادات تتبع کنند پنهان نمی ماند .

سپس با ادعاهای گسترده اش در شناخت خدا و مشاهده معبود و همراهی با خدا با چشم شهود و اینکه به دور عرش گشته ، و فنای در توحید و ... ، او را در شرایطی می بینی که دارای سخنان سخیف و احمقانه و بلند پروازی های متکبرانه و هذیان و خرافات در هم و بر هم و ضد و نقیض های تحیرآوری که جگر را پاره پاره می کند قرار دارد . گاه سخنانی به ثبات و مستقیم می گوید و گاهی مطالبش از آشیانه عنکبوت سست تر است . در کتاب و تصنیفاتش گفتارهای بی ادبانه نسبت به خداوند منزه وجود دارد که هیچ مسلمانی در هیچ موقعیتی راضی نمی شود به آن سخن گوید . او در ضمن کلماتی مزخرف و دیوانه وار که قلب ها را پریشان و عقل ها را وحشت زده و ذهن ها را متحیر می کند ، گویا در نفس در صورت مجرد امور قبیحی را می بیند و گمان می کند حقیقت دارد و تلقی به قبول کرده و تصور می کند که آنها حقیقت وصول به حق است . شاید عقلش به واسطه شدت ریاضت و گرسنگی مختل شده ، و آنچه به خاطرش می آمده بدون تأمل به قلمش جاری می شده است

گویا مراد ابن عربی از آنهایی که به آنها مقام تشریح داده است که به مقام انبیا ملحق می شوند ، مشاهیر اصحاب همچون ابوبکر ، عمر ، معاذ و مانند اینها هستند و پس از آنان ، حسن بصری و سفیان ثوری و نظایر ایشان ، سپس ائمه چهارگانه (ابوحنیفه ، شافعی ، مالکی و احمد حنبل) و امثال آنان ، سپس خودش و کسانی که در معرفت به او نزدیکند ؛ چنانکه بعضی از کلماتش در فتوحات به این مطلب اشاره دارد .

در پایان این حقیر نیز می گوید : هدف از نوشتن این مجموعه کوچک امر به معروف و نهی از منکر نسبت به برادران دینی خودمان است که ان شاء الله با تمسک به معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام از سقوط در عقاید ناصحیح که به جز دوری از خدا و خسران و زیان چیزی بر انسان نیفزاید مصون و محفوظ بمانند .

و صلی الله علی محمد و آله الطیبین الطاهرین
سید محسن طیب‌نیا
خاک پای قنبر امیرمؤمنان علیه السلام

بخش سوم

عرفان حقیقی و توحید در مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام

فصل اول: شاخص‌های عرفان اهل بیت علیهم السلام

هرکس که اندکی در منابع اسلامی - به ویژه سخنان گهربار خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام - مطالعه و تحقیق کند به راحتی به این مطلب اعتراف می‌نماید که دین مقدس اسلام دینی است که هم به تفکر و اندیشه و خردورزی بسیار اهمیت می‌دهد و هم به تطهیر دل و جان که سبب سلوک الی الله است .
عرفای صوفی مشرب و فلاسفه دائماً مخالفان خود را به قشری‌گری و تحجّر و بی‌خردی و ظاهرینی تهی از عشق و معرفت متهم می‌سازند !!

و این اتهام است؛ زیرا هیچ‌یک از علمای بزرگ شیعه - که مخالف عرفان التقاطی و فلسفه یونان بودند - هرگز استدلال‌ات عقلی را ترک ننمودند و همچنین هرگز عرفان ناب را منکر نشدند .

آری ،

آن بزرگ مردان عالم تشیع بر این باور بودند که تصوف و عرفان برخاسته از مکاتب شرق و غرب و فلسفه یونان باستان - که با ورود به حوزه اسلام فقط لعاب اسلامی به خود گرفت - نه تنها مستمسک مناسبی برای شناخت و معرفت نیست ، بلکه بسیاری از اصول آن مخالف با عقل و وجدان است ؛ هرچند که طرفداران آن ، آن علوم را برخاسته از عقل معرفی کنند !!

بنابراین ، عالمان وارسته مکتب تشیع - مانند علامه حلی ، علامه مجلسی ، مقدس اردبیلی ، شیخ مرتضی انصاری و ... - نه با عقل مخالف بودند و نه با عرفان حقیقی اسلامی .
آری ،

آنان با عرفانی به مخالفت برخاستند که صوفیه آن را از مکتب یونان و هند باستان اخذ نموده و برای عوام فریبی لعاب اسلامی روی آن کشیده‌اند !! اگر خوانندگان محترم، اندکی در عرفان یونان و هند باستان تحقیق کنند به وضوح می‌بینند که تفکر وحدت وجود (همه چیز خدایی) در آن دو مکتب سابقه‌ای بس طولانی دارد و آنچه در اسلام مطرح می‌شود تباین خالق و مخلوق است .

بنابراین با صراحت و یقین می‌گوییم :

هرکس که دین را از عقلانیت و امور وجدانی (طریق تصفیه دل و سلوک الی الله) تهی گرداند ، دین اسلام را تحریف نموده و از درون تهی ساخته است !

اکنون با این اعتراف آیا سزاوار است که عرفای صوفی و فلاسفه و طرفدارانشان ، مخالفان خود را انسان‌هایی قشری و تهی از معرفت معرفی کنند ؟ !!

آیا اینگونه قضاوت کردن چیزی جز عوام فریبی است ؟ !

آری ،

هیچ کس نمی‌تواند عرفان اسلامی - که برخاسته از قرآن و تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است - را انکار نماید ، زیرا انکار آن به تهی ساختن دین منجر می‌شود .

عرفان ناب اسلامی ، آن عرفانی است که انسان‌ها را از منیت‌ها تهی می‌گرداند و دل و جان انسان را نورانی می‌سازد تا انسان با قلبی پاک و وجدانی بیدار ، آگاهانه به سمت کمال خویش حرکت کند .

عرفان ناب اسلامی ، به انسان می‌آموزد که : ای بشر تو مخلوق خدایی و ولی نعمت تو خداست ؛ پس همیشه خود را فقیر درگاه او بدان و لحظه‌ای خود را از او بی‌نیاز مپندار و کوس « أنا الحق » نزن ، که اگر از او جدا شوی و خود را بی‌نیاز از ذات غنی خدا ببینی ، هر آینه هلاک می‌گرددی .

در عرفان ناب اسلامی ، سالک الی الله هرگز خود را در دریای وحدت و حقیقت محض ، فرورفته نمی‌بیند ؛ بلکه خود را نقطه‌ای در عالم می‌بیند که دائماً محتاج اعطای الهی است و هرگز خود را هم‌سنخ و هم‌جنس خداوند متعال نمی‌بیند .

آری ،

در عرفان ناب اسلامی شطحیات منصور و بایزد که گفتند : « أنا الحق » و « لیس فی جَبَّتِ سوی الله » (نیست در لباسم جز خدا) یکسره خرافات و نفس‌پرستی است و جایگاهی ندارد ؛ بلکه به جای این تکبرها و منیت‌ها ، انسان پیوسته خود را کوچک درگاه الهی می‌بیند .

در عرفان ناب اسلامی ، سالک با ذکر « لا إله إلا الله » که از معرفتش برخاسته قلب خود را نورانی کرده و هرگز مانند برخی نمی‌گوید که من شرم دارم بگویم لا إله إلا الله !

آری ،

او با تمام وجودش و شوق و عشقش به خداوند متعال می‌گوید : لا إله إلا الله و دائم خدا را سپاسگزار است که توفیق بیان این ذکر شریف را به او عنایت فرموده است و دائم با قلبی پر از معرفت و چشمانی گریان عاجزانه از خداوند تقاضا می‌کند که : بارالها ! هرگز این ذکر شریف را از لب‌ها و قلب من نگیر !

سالک الی الله در عرفان ناب اسلامی ، هرگز خود را بی‌نیاز از حجت‌های خداوند نمی‌بیند ؛ بلکه دائم با توسل به ارواح پاک خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و استمداد جستن از ولی عصر علیه السلام گام در مسیر عبودیت می‌نهد و

همواره در مسیر ، با صلوات بر محمد و آل محمد علیهم السلام نورافکن‌های پرنور را در دو طرف جاده سلوکش نصب می‌کند .

در عرفان برخاسته از قرآن و تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام سالک الی الله هرگز خود را بی‌نیاز از شریعت و عبودیت نمی‌بیند و هرگز نمی‌گوید که من چون به حقیقت رسیده‌ام دیگر شریعت برای من معنایی ندارد ؛ بلکه مانند مولایش امیرالمؤمنین علیه السلام تا آخرین لحظه زندگانی بنده بی‌چون و چرای خداست .

آری ، او بنده بی‌چون و چرای خداست و هرگز دغلبازانی را که حرام الهی را حلال و حلال الهی را حرام می‌کنند ، مرشد راه خود قرار نمی‌دهد ؛ بلکه او فقط مطیع بی‌چون و چرای خدا و حجت‌های الهی است و با بصیرت در مسیر گام می‌نهد . او هرگز خود را چون مرده‌ای که در دست غسل قرار می‌گیرد ، این چنین در دست دیگران قرار نمی‌دهد و پیوسته با بینش و آگاهی و تبعیت با بصیرت از اولیای الهی ، راه را طی می‌کند . (۲۰۰)

سالک واقعی الی الله - که در مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام رشد یافته است - هرگز با بهانه‌های پوچ و واهی ، حرام خدا را بر خود حلال نمی‌کند و هرگز نمی‌گوید که من با نظر کردن به چهره‌های زیبا ، خدا را در آن چهره‌ها مشاهده می‌کنم ؛ بلکه دیدگان خود را فرو می‌خواباند و هرگز فریب شیطان را نمی‌خورد و به نامحرمان نگاه نمی‌کند .

او که از شراب ناب معارف نورانی مولا امیرالمؤمنین علیه السلام قطره‌ای نوشیده ، همواره خدا را پروردگار یگانه بی‌مثل و ماندنی می‌داند که نه تنها در ذات بلکه در صفاتش نیز بی‌مثل و مانند است و هرگز صفات خداوند را به خود نسبت نمی‌دهد و نمی‌گوید : « الهی تا حال می‌گفتم لا تأخذ سنه و لا نوم اکنون می‌بینم مرا هم لا تأخذنی سنه و لا نوم !! » قلب آن عارف مملو از محبت به خدا و اولیای اوست ، لب‌هایش همیشه ذکر خدا را می‌گوید ، چشم‌هایش از نگاه‌های حرام پوشیده است ، پیشانی وی دائم بر خاک عبودیت است و همواره ندای العفو العفو او با چشمانی پر از اشک بر آسمان بلند است .

در سر آن عارف مدام احوالات و هراس‌های قیامت است و دائم از خدا رهایی از آتش جهنم را طلب می‌کند . او هرچند مشتاق بهشت جاوید خداست ، ولیکن هرگز خدا را به طمع بهشت نمی‌پرستد ، بلکه چون محبت خدا در قلب اوست و خدا را سزاوار پرستش می‌بیند ، خدا را می‌پرستد .

اکنون فرازی از سخنان دانشمند ارجمند تشیع ، مرحوم علامه محمدتقی جعفری - در رابطه با عرفان صحیح اسلامی - را بشنویم :

منظور ما از عرفان اسلامی در این مبحث ، همان عرفان حقیقی است که آغاز حرکتش ، بیداری انسان از خواب و رؤیای حیات طبیعی محض است و آگاهی از اینکه وجود او در حال تکاپو در مسیر خیر و کمال ، همواره در متن خلقت عالم هستی قرار می‌گیرد . این عرفان که مسیرش « حیات معقول » و مقصدش « قرار گرفتن در جاذبه کمال مطلق » است ، به لقاء الله و قرار گرفتن در شعاع جاذبیت او منتهی می‌شود . عرفان اسلامی ، هیچ حقیقتی از حقایق عالم هستی را ، اعم از آنکه مربوط به انسان باشد یا غیر انسان ، حذف نمی‌کند ؛ بلکه همه عالم را با یک عامل ربانی درونی صیقل می‌نماید و شفاف می‌سازد و در تمامی ذرات و روابط اجزاء این عالم ، انعکاس نورالهی را نشان می‌دهد . (۲۰۱)

این عرفان بود که خط نورانی آن به وسیله انبیای عظام الهی [و جانشینان آنان ائمه اطهار علیهم السلام] در جاده تکامل کشیده شد ، نه آن تخیلات رؤیایی در فضای مهتاب درونی که سایه‌هایی از مفاهیم بسیار وسیع ، مانند : وجود ، واقعیت ، کمال ، حقیقت ، تجلی و غیر را به جای اصل آنها گرفته و با مقداری بارقه‌های زودگذر مغزی ، روشن ساخته و

حال و مقامی برای خود تلقین نموده و دل به آنها خوش می‌کنند، در صورتی که ممکن است مدعی چنین عرفانی، حتی برای چند لحظه، از روزنه‌های قفس مادی، نظاره‌ای به بیرون از خود مجازی خویشتن نکرده باشد. این همان عرفان منفی است که انبوهی از کاروان جویندگان معرفت را، از لب دریای درون خود به سراب‌های آب‌نما رهنمون گشته است (۲۰۲).

آری، عرفان ناب اسلامی، عرفانی است که بشر را با آگاهی در مسیر کمال قرار می‌دهد و هرگز حقایق عالم را حذف نمی‌کند و یا تغییر نمی‌دهد. مثلاً شیطان لعین را سید موحدین نمی‌نامد و یزید و شمر را خیر و جهت کمال انسان‌ها معرفی نمی‌کند. آری،

عرفان اسلامی می‌خواهد به دور از واژه‌های گمراه‌کننده مانند: وحدت وجود، فناء فی الله، تجلی و ... انسان را به یک صفای باطنی برساند که قلب را نورانی سازد و بشر را از بند اسارت رها کند. اما عرفای صوفی چیز دیگری را عرضه نمودند و هم خود در برابر یکدیگر موضع گرفتند و هم پیروانشان را به اختلاف کشانیدند. مرحوم علامه جعفری می‌گوید:

اگر این ارباب تخیلات رؤیایی [عرفای صوفیه] در مهتاب فضای درونی توانسته بودند از « خود مجازی » بیرون آمده و وارد حوزه « خود حقیقی » شوند، نه در اندیشه و گفتار و کردار خود تناقضاتی داشتند و نه اعتراضی به یکدیگر در مسیر و مقصد؛ در صورتی که اختلافات تند در اندیشه‌ها و گفتار، در باب تخیلات مزبور [که به کشف و شهودات مشهور است!] و اعتراض آنان به یکدیگر، در کتب عرفانی به طور فراوان نقل شده است؛ ولی همان گونه که در بیان پیامبران الهی هیچ گونه اختلافی وجود ندارد و همه آنان در تبلیغ متن کلی دین انسانی - الهی مشترکند، همچنان سالکانی که با فروغ عرفان مثبت [عرفان ناب اسلامی] به سوی کمال مطلق در حرکتند، کمترین اختلافی نمی‌توانند با یکدیگر داشته باشند (۲۰۳). آری،

در کتب عرفانی، اختلافات فاحشی در میان عرفا مشاهده می‌شود و این اختلافات فاحش، خود دلیل گویایی است که عرفان آنان اسلامی نیست (۲۰۴).

آری، عارف حقیقی هیچ‌یک از حقایق عالم را انکار نمی‌کند و نمی‌گوید: « همه موجودات یک چیزند و در دریای وحدت شناورند » زیرا این تفکر باطل، انکار همه حقایق عالم است. امام خمینی رحمه الله که در معارف بشری نیز پژوهش نموده است، در این باره می‌فرماید:

چنانچه در بعض اهل عرفان اصطلاحی دیدم، اشخاصی را که این اصطلاحات و غور در آن، آنها را به ضلالت منتهی نموده و ممارست در معارف موجب قوت انانیت و انیت آنها شده و دعاوی ناشایسته و شطحیات ناهنجار از آنها صادر گردیده، و نیز در ارباب ریاضات و سلوک، اشخاصی هستند که ریاضت و اشتغال آنها به تصفیه نفس، قلوب آنها را منکدرتر و باطن آنها را ظلمانی‌تر نموده و اینها از آن است که بر سلوک معنوی الهی و مهاجرت الی الله محافظت ننمودند و سلوک علمی و ارباب ریاضی آنها با تصرف شیطان و نفس، به سوی شیطان و نفس بود (۲۰۵).

امام خمینی رحمه الله در اواخر عمر مبارکشان به حقیقتی اعتراف می‌کنند و می‌فرمایند:

... چنان به عمق اصطلاحات و اعتبارات فرو رفتیم و به جای رفع حجب به جمع کتب پرداختیم که گویی در کون و مکان خبری نیست، جز یک مشت ورق پاره که به اسم علوم انسانی و معارف الهی و حقایق فلسفی، طالب را - که به فطرت الله مفلور است - از مقصد باز داشته و در حجاب اکبر فرو برده؛ اسفار اربعه با طول و عرضش از سفر به سوی دوست بازم داشت، نه از فتوحات، فتحی حاصل و نه از فصوص الحکم حکمتی دست داد... پس، از این پیر بینوا بشنو که این بار را به دوش دارد وزیر آن خم شده است، به این اصطلاحات که «دام بزرگ ابلیس است» بسنده مکن و در جستجوی او جلّ علا باش. (۲۰۶)

آری،

اسلام عرفان دارد و عرفان اسلام تصفیه کننده روح و روان و باعث تهی نمودن انسان از خودخواهی‌ها و حسادت‌ها و شهوات نفسانی است.

سالک الی الله، هرگز درصدد کسب شهرت و جمع نمودن مرید نیست؛ بلکه او فقط رضای خدا را می‌طلبد و نه ادعایی دارد و نه با کرامات فخرفروشی می‌کند.

عرفان ناب اسلامی، سالک را به گونه‌ای تربیت می‌کند، که وی نه تنها به دنبال شهرت و مقام و موقعیت‌های اجتماعی نیست، بلکه به شدت از این امور فرار می‌کند.

او با عبودیت خود، قلبش را جایگاه انوار الهی می‌گرداند و دیدگانش هر جا نظر افکند، آثار صنع الهی را مشاهده می‌کند و آنگاه با تمام ذرات وجودش اعتراف می‌کند که نظام هستی هدفدار است و خداوند او را بیهوده خلق ننموده است.

او در پرتو انوار الهی، زیبایی‌های عالم را زیباتر می‌بیند و زشتی‌ها را زشت‌تر.

آری، او هرگز نمی‌گوید که هرچه که در جهان است زیبا و خیر محض است؛ بلکه دشمنان خدا را زشت و پلید می‌بیند و با تمام وجودش از آنان بیزار می‌جوید.

آری،

او هرگز نمی‌پندارد که شیطان زیباست، بلکه شیطان را همان خبیث ملعون مطرودی می‌داند که خداوند فرموده است و پیوسته مراقب مکر و حيله‌های وی هست.

آری،

این است عرفان ناب اسلامی که در قرآن کریم و تعالیم نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام موجود است و اهل تصوف، عرفانشان کاملاً در تقابل این عرفان است. اکنون باز از امیرمؤمنان علیه السلام و مناجات روح‌بخشش در مسجد کوفه می‌گوییم:

- ای آقای من! ای آقای من! تو مولایی و من بنده توام و آیا در حق بنده چه کسی جز مولایش ترحم خواهد کرد؟!
 - ای آقای من! ای آقای من! تویی مالک وجود من و من مملوک توام و آیا در حق مملوک جز مالکش که ترحم خواهد کرد?!

فصل دوم: خداشناسی و معارف توحیدی در مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام

در فصل قبل، مختصری از عرفان ناب اسلامی که نهفته در تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است را ملاحظه فرمودید. در این فصل می‌خواهیم خلاصه‌ای از معارف توحیدی و خداشناسی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام را خدمت خوانندگان محقق عرضه نماییم.

خاندان پاک و مطهر و معصوم رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم محور ایمان، ارکان دین، اصل توحید و خزائن و گنجینه‌های علم هستند. بدون شک انتهای مسیر هرکس که از این بزرگواران جدا شود، سقوط در جهنم است. علم،

معرفت، فقه، اخلاق و قرآن پیش این خاندان پاک و مطهر علیهم السلام است. گنجینه‌های سرشار معارف این حجت‌های الهی، کام هر تشنه‌ای را با جرعه‌ای سیراب می‌گرداند.

اگر بشر هر روز بیشتر در باتلاق انحرافات و مفاصد گوناگون فرو می‌رود، به این دلیل است که دامان این بزرگواران زیبا سرشت و زیبا کلام را رها نموده است. آن انوار الهی، کشتی نجات بشر و ستارگان هدایتند. آری،

تمام توحید، تمام عرفان و تمام حقیقت نزد این بزرگواران الهی است. جای تعجب نیست اگر گروهی از مسلمین امامت و حقانیت خاندان عصمت و طهارت را نپذیرفتند و در توحید و معارف دامان دیگران را گرفتند، بلکه تعجب در این است که چرا برخی که خود را پیرو این بزرگواران می‌دانند متمسک به راهزنان شده‌اند و در معارف و توحید، خاندان عصمت و طهارت را رها نموده‌اند!!

آیا ابن عربی که ویران کننده قبر مطهر سیدالشهداء علیهم السلام - یعنی متوکل پست فطرت - را از اولیای بزرگ خدا معرفی می‌کند، (۲۰۷) و حجاج بن یوسف خونریز شیعه کش را مورد مدح و دعای خود قرار می‌دهد، (۲۰۸) شایسته است که معلم عرفان شیعیان شود؟!

آیا فلسفه یونان باستان که از تفکرات غیر موحدین برخاسته (۲۰۹) و در حوزه اسلام هیچ گونه تغییر محتوایی نکرده و فقط شکل و صورت آن کمی تغییر یافته، می‌تواند ما را به توحید و خداشناسی برساند؟!

در عرفان صوفیانه، صحبت از وحدت وجود و فنای در ذات خداست و در فلسفه صحبت از کمال سنخیت و مشابهت مخلوقات با خداست؛ اما در توحید و معارف اهل بیت علیهم السلام خداوند متعال غیر مخلوقات خویش است و بین خدا و مخلوقات هیچ گونه وحدت و تشابه و سنخیتی برقرار نیست. آن دسته از اشخاصی که مدعی تشیع هستند و می‌گویند که تعالیم عرفا و فلاسفه چیزی جز شرح و بسط سخنان معصومین علیهم السلام نیست!! خود را فریب می‌دهند.

تعالیم متعفن صوفیه و تفکرات باطل یونان باستان کجا و تعالیم نوربخش خاندان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کجا!!؟ دعای کمیل امیرمؤمنان علیه السلام - که دائم از ضعف و فقر خود در برابر خدا می‌گوید - کجا و تکبر و تفرعون صوفیه و خدا شدن آنان کجا!!؟

زیارت عاشورای حسینی علیه السلام - که در برائت جستن از دشمنان خداست - کجا و این تفکر صوفیه که همه چیز زیباست، شمر و یزید و شیطان نیز خیر و زیبا هستند!! کجا!!؟

تفکرات فلاسفه که قائل به قدمت عالم، اضطراب خداوند در آفرینش، حاکم بودن جبر مطلق بر عالم، سنخیت کامل موجودات با خداوند کجا و توحید اهل بیت علیهم السلام که عالم را حادث، خداوند را در آفرینش مختار، انسان را آزاد و مختار و تباین خداوند با موجودات را بیان می‌فرمایند کجا!!؟ (۲۱۰)

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

كَذَّبَ مَنْ زَعَمَ أَنَّهُ مِنْ شِيعَتِنَا وَ هُوَ مُتَمَسِّكٌ بِعُرْوَةِ غَيْرِنَا .

دروغ می‌گوید آنکه خود را شیعه ما پنداشته و در عین حال تمسک به غیر ما جسته است.

آری، پیروان واقعی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام هرگز سفره معارف اهل بیت علیهم السلام را رها نمی‌کنند و هرگز سر سفره صوفیه و دیگران نمی‌نشینند.

در اینجا بخشی از معارف توحیدی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام را - به صورت اختصار - در ۱۰ شماره بیان می‌کنیم تا طالبان علم بدانند که همه چیز در نزد این بزرگواران است:

۱. معرفت، صنع و موهبت الهی است و انسان بدون کمک الهی به آن راهی ندارد

در ادیان الهی و روش کتاب و سنت، معرفت به ذات ربوبی، هیچگاه به صورت یک مسئله مجهول و مشکوک که محتاج براهین مختلف و استدلال و اثبات فلسفی یا مکاشفه عرفانی باشد مطرح نشده است. از دیدگاه منابع دینی معرفت خداوند، موهبتی است و حاصل فعل و صنع خداست. اوست که فطرت انسان را ساحت نزول معرفت خود نموده و خود را با همه اوصاف جمال و جلال نمایانده است و همچنین خداوند عقل را حجت باطن مقرر نمود تا انسان در پرتو رشد فطری خویش، عقل را شکوفا سازد و خیر و شر را از هم تمیز دهد. طبق روایات معصومان علیهم السلام عقل جایگاه ویژه‌ای دارد: عقل دلیل راه انسان است. خداوند به وسیله عقل عبادت می‌شود. انسان، بی‌عقل مرده است. دینداری که عقل ندارد ارزش ندارد. عقل زیور انسان است و نوری است که خدا به بندگان بخشیده است و

آری، عقل سلیم خالق قادر پاک را اثبات می‌کند و حکم می‌کند که ولی نعمت خود را سپاس گوید و بندگی وی کند. اما باید توجه کرد که شناخت خداوند متعال و معرفت نسبت به وی از راه عقل و استدلال‌های آن و حتی عرفان و سلوک بشری ممکن نیست. باید خود خدا معرفت خویش را در قلب بشر وارد کند.

امام علی علیه السلام می‌فرماید:

... و هو الذی ابتداءً الغایات والنهائات أم کیف تدرکه العقول و لم یجعل لها سیلاً الی ادراکه ... (۲۱۱)

و اوست که غایت‌ها و نهایت‌ها را آفرید. پس چطور عقل‌ها او را درک می‌کنند در حالی که در آن راهی به سوی ادراکش قرار نداد.

از امام صادق علیه السلام سؤال شد:

عن صفوان قال: قلت لعبد صالح علیه السلام: هل فی الناس استطاعةً یتعاطون بها المعرفة؟ قل: لا، انما هو تطول من الله. (۲۱۲)

آیا انسان توان و استطاعت معرفت خداوند را دارد؟ فرمود: نه، معرفت موهبتی است از طرف خداوند.

از امام صادق علیه السلام سؤال شد:

هل جعل فی الناس أداةً ینالون بها المعرفة؟ قال: فقال: لا، قلت: فهل کلفوا المعرفة؟ قال: لا، علی الله البیان، لا یكلف الله نفساً إلا وسعها... (۲۱۳)

آیا در انسان وسیله‌ای برای نیل به معرفت قرار داده شده است؟ امام علیه السلام فرمود: نه، سؤال می‌شود که آیا انسان تکلیف به معرفت هم شده است؟ می‌فرماید: نه، معرفت بر خود خداست و خداوند کسی را تکلیف نمی‌کند مگر به اندازه توانایی‌اش.

امام زین العابدین علیه السلام در دعای ابوحمزه ثمالی می‌فرماید:

بک عرفتک و أنت دللتنی علیک و دعوتنی الیک و لولا أنت لم أدر ما أنت.

تو را به وسیله خودت شناختم و تو مرا به خودت راهنمایی کردی و به سوی خودت دعوتم کردی و اگر راهنمایی تو نبود نمی‌دانستم کیستی؟

امام صادق علیه السلام فرمود :

لا تدرك معرفة الله إلا بالله. (۲۱۴)

معرفت خدا جز به وسیله خدا درک نمی‌شود .

الحمد لله الذي هدانا للمعرفة. (۲۱۵)

سپاس خدای را که ما را به معرفتش هدایت کرد .

۲. انسان بر فطرت توحید و اسلام خلق شده است

براساس معارف کتاب و سنت ، انسان از بدو تولد ، بر فطرت توحید و اسلام به دنیا می‌آید .

زراره می‌گوید از حضرت امام باقر علیه السلام درباره معرفت خداوند در این آیه « فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا » پرسیدم ، فرمودند :

ذراهم على معرفة أنه ربهم و لولا ذلك لم يعلموا حين سئلوا من ربهم و لا من رازقهم. (۲۱۶)

آنها را بر معرفت اینکه او پروردگارشان است آفرید و اگر این نبود ، وقتی از پروردگارشان و روزی دهنده‌شان پرسیده می‌شود ، نمی‌توانستند پاسخ دهند .

۳. خداوند به مخلوقش معرفی نمی‌گردد و مخلوق گزارشی از خالق نمی‌دهد

خداوند به مخلوقش شناخته نمی‌شود ، بلکه این مخلوق است که به خدا شناخته می‌شود . یعنی اگر منظور از آنچه که به عنوان « برهان نظم » در حکمت و کلام و دیگر روش‌های معرفتی بیان شده است ، اثبات وجود خداوند باشد ، این برهان صحیح است ولی اگر منظور از بیان « برهان نظم » کسب معرفت و شناخت نسبت به خدا باشد ، غلط است . در روش اهل بیت علیهم السلام مخلوق گزارشی از خالق و آیه گزارشی از ذوالایه در بر ندارد . برای روشن شدن موضوع به مثالی توجه کنید . (هرچند خداوند از مثال‌های ما برتر است ، لکن برای تقریب ذهن این مثال مطرح می‌شود) . مثلاً فرض کنید روی تخته سیاه کلمه « آب » نوشته شده است . آیا با دیدن این کلمه می‌توان خصوصیات نویسنده آن را دریافت و فهمید که چقدر سواد دارد و مدرکش چیست ؟ و یا سطح تحصیلاتش چقدر است ؟ مسلماً این کلمه هیچ گزارشی از نویسنده آن در بر ندارد و تنها نتیجه‌ای که از این نوشته می‌توان گرفت این است که این کلمه تصادفی نوشته نشده است بلکه نویسنده‌ای دارد . اما از این نوشته میزان علم او را نمی‌توان فهمید و با این کلمه نسبت به نویسنده آن معرفت پیدا نمی‌کنیم . اگر نسبت آن کلمه با علم نویسنده را با نسبت مخلوقات با خداوند بسنجیم مسلماً نسبت دوم در مقابل نسبت اول بسیار ناچیز است . (اگرچه این قیاس صحیح نیست) با این حال چطور یک کلمه نویسنده آن را نشان‌دار نمی‌کند اما از آیات الهی می‌توان خالق آن را شناخت ؟ عدم توجه متصوفه و عرفا به این مهم ، آنان را به تشبیه خداوند با مخلوقات خویش کشانیده است . آنان می‌گویند پدیده‌های خداوند همچون آینه‌ای است که اسما و صفات خدا بلکه ذات وی را نمایش می‌دهند و چنین می‌سرایند :

به صحرا بنگرم صحرا تو وینم
 به دریا بنگرم دریا تو وینم
 به هر جا بنگرم کوه و در و دشت
 نشان از قامت رعنا تو وینم (۲۱۷)

و تا آنجا پیش رفتند که گفتند ، پدیده‌ها عین ذات الهی‌اند و عارف کسی است که خدا را در هر چیز ببیند و بلکه خدا را عین خود چیز بداند .

البته پدیده‌ها قدرت و عظمت خداوند و دقت و لطافت وی را نمایش می‌دهند به این معنا که انسان با تأمل و تعمق نسبت به مخلوقات متوجه می‌شود که خالق حکیم و قدرتمندی دارد . مثلاً با نگاه کردن به گل ، می‌یابد که خالق گل زیبا و تواناست ؛ اما نه اینکه کیفیت زیبایی خدا همان کیفیت زیبایی گل است . یا همان زیبایی خداست که در چهره گل متبلور گشته است . این همان دیدگاه غلط اهل تصوف و عرفان است که می‌خواهند خصوصیات و صفات و اسماء و حتی ذات الهی را در پدیده‌هایش مشاهده کنند و نسبت به خدا با خصوصیات پدیده‌هایش معرفت کسب کنند . آیات خداوند به وضوح می‌گویند که در خلقشان صُدفه و تصادفی در کار نبوده و صانعی حکیم و توانا دارند ، اما این آیات به هیچ وجه موجب شناخت صانع و خالق نمی‌شوند . همچنین آیات متذکر انسان به معرفت فطری خویش است و موجب می‌شود که معرفت آن معروف فطری تجدید گردد . خلاصه اینکه خداوند با مخلوقاتش شناخته نمی‌شود و مخلوق گزارشی از خالق نمی‌دهد . در معارف نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام به این موضوع تصریح شده است . برای مثال به نمونه‌ای توجه کنید :

عن منصور بن حازم ، قلت لأبي عبد الله عليه السلام : إني ناظرت قوماً فقلت لهم : ان الله عزوجلّ ، أجلّ و أعزّ و أكرم من أن يعرف بخلقه ، بل العباد يعرفون بالله ، فقال عليه السلام : رحمك الله . (۲۱۸)

منصور بن حازم به امام صادق علیه السلام عرض کرد : من مناظره کردم با گروهی و به آنان گفتم : خداوند جل جلاله ، جلیل‌تر و بزرگوarter و باعزت‌تر از این است که به وسیله خلش شناخته شود ، بلکه بندگان به وسیله خدا شناخته می‌شوند . پس حضرت علیه السلام فرمودند : خدا تو را رحمت کند .

۴ . معرفت خدا خارج از دو حد تشبیه و تعطیل است

در مراجعه به وجدانمان می‌یابیم که خدا هست یعنی وجود دارد (خارج از حد تعطیل است) و از آن طرف برایش هیچگونه شبیه ، مانند ، ندّ و نظیری سراغ نداریم و نمی‌توانیم او را تشبیه کنیم . تمام پیامبران آمدند تا بگویند خداوند غیر مخلوقاتش است و او را شبیه و ندّی نیست . پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه وآله وسلم در آغاز دعوت خویش فرمودند:

أدعوكم إلى شهادة أن لا إله إلا الله و خلع الأنداد .

دعوت می‌کنم شما را به شهادت دادن به اینکه خدایی جز الله نیست و به اینکه برای خداوند ماندها را قائل نشوید .

توحید فطری همان خلع انداد است که تمام پیامبران مبلغان آن بودند . اما بالاترین سخن در روش حکمت متعالیه صدراایی که زیر بنای آن عرفان ابن عربی است « تشکیک وجود است » آنان می‌گویند : « حقیقه الوجود در مرتبه شدید

با حقیقه الوجود در مرتبه ضعیف، عین هم هستند و بین علت و معلول (خدا و پدیده‌ها) سنخیت است و این غیر تعالیم انبیای الهی در مسئله توحید است.»

باید گفت که اگر خداوند از سنخ ممکنات باشد در حقیقت خلج انداد نشده است و وجود خدا نیز شبیه وجود ممکنات شده اما در حد اعلا و شدید آن. این نوع خدانشناسی درست مانند خدانشناسی مورچه است. اگر به مورچه بگویند خدا چیست؟ چون مورچه قدرت خود را در شاخک‌های خود می‌بیند فوری شبیه‌سازی می‌کند و می‌گوید: خدا مثل من مورچه است، اما با این تفاوت که شاخک‌های خیلی بزرگتری دارد! امام باقر علیه السلام می‌فرماید:

كلما میزتموه بأوهامكم فی أدق معانیه مخلوق مصنوع مثلکم مردود الیکم و لعل النمل الصغار تتوهم أن لله تعالی زبائتین فان ذلک کمالها و يتوهم أن عدمها نقصان لمن لا يتصف بهما و هذا حال العقلاء فیما یصفون الله تعالی به (۲۱۹).

آنچه به وسیله عقلتان در دقیق‌ترین معانی تشخیص دادید، مخلوق است، مانند خودتان ساخته شده است. و به خودتان برمی‌گردد و شاید مورچه‌های کوچک بپندارند که خداوند تعالی دو شاخک دارد که نشانه‌های کمال اوست و می‌پندارند که نداشتن آن برای کسانی که با آن دو شاخک وصف نمی‌شوند، نقصانی است و این است حال صاحب عقل در آنچه خدای تعالی را بدان وصف می‌کنند.

عرفا و فلاسفه می‌گویند که وجود حق متعال مرتبه عالی‌تری از وجود مخلوقات است و هم سنخ با آنهاست. می‌گویند وقتی نور ضعیف را بتوان شکافت، نور قوی را هم می‌توان قیاس و تشبیه نمود زیرا مشت نمونه خروار است. اما آن خدایی که فلاسفه و متصوفه معرفی می‌کنند، تولید شده ذهن و توهمشان است نه خدای واقع، که ممکن است این توهمات در مرحله‌ای هم شهودشان شود.

در اینجا ممکن است این سؤال پیش آید که با توجه به این مباحث آیا می‌توان گفت که روش ائمه علیهم السلام در معرفت خدا، تعطیل معرفت است و انسان راهی به شناخت خداوند ندارد؟ آیا این روش همان حرفی نیست که معطله می‌گفتند؟

در پاسخ باید گفت که براساس روش ائمه علیهم السلام نه تنها معرفت خداوند تعطیل نیست بلکه شناسایی و معرفت خداوند در اعلی مرتبه برای بشر حاصل شده است. طبق برخی از آیات قرآن کریم و احادیث فراوان معصومین علیهم السلام در عالمی (۲۲۰) خداوند خود را به انسان‌ها عرضه نمود و معرفی کرد و معرفت خویش را به انسان‌ها عنایت فرمود. بنابراین تمام انسان‌ها با سابقه معرفت خداوند متعال متولد می‌شوند. معرفت، صنع خداوند متعال است و خداوند به هرکس صلاح بداند آن را عنایت می‌کند. البته انسان با تدبر و تعمق در مخلوقات خدا، آن میثاق و معرفت فطری و توحیدی خود را آشکار می‌کند و متذکر آن می‌گردد.

پس در این مقام، سخن ما این نیست که باب معرفت خدا به سوی انسان مسدود است، بلکه این است که انسان با حواس خود و یا با عقل خود و حتی بالاتر با سلوک و شهود خود نمی‌تواند خدا را بشناسد. انسان باید تابع وحی خدا و تعالیم و مقررات و احکام الهی باشد تا خداوند معرفتش را به او عنایت کند. (۲۲۱) اینک به تعدادی از روایات معصومان علیهم السلام که در رد نظریه تعطیل و تشبیه در معرفت خداوند بیان شده است توجه فرمایید:

عن الحسين بن سعيد قال سئل أبو جعفر الثاني عليه السلام يجوز أن يقال لله شيء؟ قال: نعم، يخرج من الحدين حد التعطيل و حد التشبيه. (۲۲۲)

از امام باقر علیه السلام سؤال شد: رواست که به خدا گویند او چیز است؟ فرمود: آری چیزی که او را از حد تعطیل که بگویی (خدایی نیست) و حد تشبیه (که او را شبیه به مخلوق کنی) خارج کند (یعنی چون گویی خدا چیز است اعتراف به وجودش کرده‌ای اما باید بدانی که او چیز است بی‌مانند).

قال له السائل فله انية و مائيه قال نعم لا يثبت الشيء الا بانية و مائيه قال له السائل فله كيفية قال لا لأن الكيفية جهة الصفة و الاحاطة و لكن لا بد من الخروج من جهة التعطيل و التشبيه لأن من نفاه فقد أنكره و دفع ربوبيته و أبطله و من شبهه بغيره فقد أثبت بصفه المخلوقين المصنوعين الذين لا يستحقون الربوبية ولكن لا بد من اثبات أن له كيفية لا يستحقها غيره و لا يشارك فيها و لا يحاط بها و لا يعلمها غيره. (۲۲۳)

از امام جعفر صادق علیه السلام کسی سؤال کرد: خدا را چگونه کیفیتی است؟ امام صادق علیه السلام فرمود: خدا را کیفیت و چگونگی نیست، زیرا کیفیت از نظر وصف خارجی و احاطه بر شیء یعنی محاط شدن شیء به وجود می‌آید و به هر حال ناچار باید از عقیده تعطیل و تشبیه خارج شد، زیرا کسی که بگوید او نیست، منکر او شده و ربوبیت او را رد کرده و ابطالش نموده و هر که او را به چیزی تشبیه نماید او را با وصف مخلوق ساخته شده‌ای که شایسته ربوبیت نیست ثابت کرده.

به چند روایت امیرمؤمنان علیه السلام در زمینه رد تشبیه مخلوقات، به خداوند توجه کنید:

الحمد لله العلى عن شبه المخلوقين. (۲۲۴)

سپاس خداوندی را سزااست که از شباهت داشتن به پدیده‌ها برتر است.

من شبه الله بخلقه فهو مشرك. (۲۲۵)

آنکه خدا را به مخلوقاتش تشبیه کند مشرک است.

انه بخلاف شيء من الاشياء. (۲۲۶)

او غیر از هر چیزی از چیزهاست.

تعالى الله عما يقوله المشبهون. (۲۲۷)

منزه است خداوند از آنچه تشبیه‌کنندگان می‌گویند.

هو شيء بخلاف الأشياء. (۲۲۸)

او چیزی است به خلاف چیزهای دیگر.

۵. خداوند به حواس ظاهری و باطنی شناخته نمی‌شود

خداوند متعال به حواس ظاهری و باطنی ادراک نمی‌شود. هم حواس پنج‌گانه ظاهری و هم حواس باطنی مثل قلب، (۲۲۹) عاجز از ادراک او هستند.

با بررسی مجموعه روایات پیرامون خدا، ائمه معصومین علیهم السلام با تعابیر مختلفی کلیه قوایی را که احیاناً بشر بخواهد با آن قوا نیل به معرفت پیدا کند عاجز از معرفت دانسته و بیان فرموده‌اند که این آلات توانایی ادراک معرفت خداوند را ندارند و چنانچه با این ابزار کسی خداوند را توهم نماید در حقیقت خدا را ادراک نکرده است بلکه چیزی خلاف

او را درک نموده است . اما در فلسفه و عرفان به این مهم توجه نشده است . فلاسفه می‌خواهند با آن مفاهیمی که مخلوق و زاییده ذهن و عقل خویش است خدا را بشناسند و در قالب الفاظ معرفی کنند . حال سؤال اینجاست چگونه با مفاهیمی که ساخت وهم و ذهن بشر است می‌توان خدا را شناخت ؟ آیا آن مفاهیمی که از رابطه علت و سبب‌های طبیعی با یکدیگر ، در ذهن بشر ایجاد شده توانایی آن را دارند که بر خدا حمل نمود و با آن خدا را شناخت ؟

در تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام به وضوح آمده که حتی با قوای باطنی مثل قلب هم نمی‌توان خدا را شناخت . چیزی که عرفا و متصوفه شعار آن را می‌دهند این است که ما با گام نهادن در سیر و سلوک می‌خواهیم خدا را به قلب خویش بشناسیم و درک کنیم . آنگاه می‌گویند : طبق درک و شهود قلبی ما خداوند عین اشیاء است و پرستش هر موجودی در واقع پرستش خداست ، گرچه بت باشد ! اما اینگونه معارف در تعالیم انبیای الهی جایگاهی ندارد . آنان هرگز نگفتند خداوند عین اشیاء است و واقع بت پرستی همان خداپرستی است . بنابراین اگر بشر جهت رسیدن به معرفت خدا تکیه بر قوای خود کند دچار مشکلات فراوانی در عقاید می‌گردد . البته همانگونه که بیان شد هرگز راه معرفت الهی برای انسان مسدود نیست و خداوند چون مصلحت بداند عالی‌ترین معارف را از طریق قلب به انسان عنایت می‌فرماید و آن غیر از این است که انسان خود می‌تواند از طریق قلب به معارف الهی برسد . (۲۳۰)

عمق سخنان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام این است که : ای سالکان گمان نکنید که با قلبتان و با سیر و سلوکتان می‌توانید خدا را بشناسید ، معرفت خداوند اکتسابی نیست بلکه باید خود او به شما عنایت کند ، پس بنده او باشید تا معرفتش را به شما بدهد . به چند حدیث در این زمینه که معرفت خدا اکتسابی نیست توجه فرمایید :

کل ما تصور فهو بخلافه . (۲۳۱)

هرچه تصور شود (با حواس ظاهری یا باطنی) ، او غیر از آن است .

الحمد لله الذی لم یکن له أول معلوم و لا آخر متناه و لا قبل مدرک و لا بعد محدود و لا آمد بحتی و لا شخص فیتجزأ و لا اختلاف صفة فیتناهی فلا تدرک العقول و أوهامها و لا الفکر و خطراتها و الالباب و أذهانها صفة ... (۲۳۲)

سپاس خدای را که ... صفات او را عقل‌ها و کنکاش‌های آن درک نمی‌کند و همچنین است فکر و آنچه بدان خطور می‌کند و خرد و ذهنیات آن .

... و أوهام القلوب لا تدرکه . (۲۳۳)

و فهم قلبها (حواس باطنی انسان) او را درک نمی‌کنند .

امام علی علیه السلام می‌فرماید :

الذی تعجز الحواس أن تدرکه و الأوهام أن تناله و الخطرات أن تحده ... (۲۳۴)

او کسی است که حواس (چه حواس ظاهری و چه حواس باطنی) از درک او ناتوانند و فهم‌ها از اینکه به او برسند ناتوانند و آنچه به ذهن خطور می‌کنند از اینکه او را محدود کند عاجزند .

لا تستلمه المشاعر . (۲۳۵)

شعورها راهی به سوی او ندارند .

لم یحیطوا به علماً. (۲۳۶)

هیچ علمی به او احاطه پیدا نمی کند. (۲۳۷)

وقتی از امیرمؤمنان علیه السلام پرسیدند : « چگونه پروردگارت را شناختی ؟ » حضرت علیه السلام فرمود :

بما عرفنی نفسه. (۲۳۸)

با آن شناختی که خود را به من می شناساند .

امام صادق علیه السلام می فرماید :

لیس لله علی خلقه أن يعرفوا و للخلق علی الله أن يعرفهم و لله علی الخلق اذا عرفهم أن یقبلوا. (۲۳۹)

بر عهده مردم نیست که خدا را بشناسند . اما بر عهده خداوند تبارک و تعالی هست که خود را به مردم معرفی کند و آنگاه بر عهده مردمان خواهد بود که بعد از توضیح و بیان ، دستورات او را بپذیرند و فرمان ببرند .

خداوند متعال هم در قرآن کریم می فرماید :

« إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ » (۲۴۰)

تو نمی توانی کسی را که دوست داری هدایت کنی ولی خداوند هر کس را بخواهد هدایت می کند و او به هدایت یافتگان آگاه تر است !

امام حسین علیه السلام در دعای عرفه می فرماید :

اوجبت علی حجتک بأن الهممتنی معرفتک. (۲۴۱)

با الهام معرفت خویش به من ، حجت خود را بر من تمام کردی .

۶ . خداوند از خلقش خالی است و خلقش هم از خدا خالی هستند

برخلاف عقاید عرفا و متصوفه که قائل به وحدت وجود و موجود هستند ، از دیدگاه روایات ، اشیاء غیر خداوندند . همچنین در دیدگاه حکمت متعالیه ملاصدرا که بسیار متأثر از عقاید صوفیه و معتقد به سنخیت میان علت و معلول و تشکیک وجود است، از دیدگاه کتاب و سنت، وجود خداوند و وجود ممکنات از یک سنخ نیستند . طبق تعالیم قطعی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نمی توان میان وجود او و وجود مخلوق اشتراک معنوی قائل شد . اما در مکتب عرفا و فلاسفه سنخیت میان وجود خالق و مخلوق یکی از اساسی ترین قضایایی است که بقیه قضایا و استدلالات خداشناسی بر همین پایه بنا شده است . پذیرش این سخن یکی از بزرگ ترین شبیه سازی هایی است که مخلوق از خدای ذهنی خویش نسبت به خودش ساخته است و این یکی از همان مصادیق نحوه خداشناسی مورچه است که شرحش قبلاً گذشت .

روایاتی که در این قسمت آورده می شود به دو موضوع تصریح دارند :

الف (خداوند از خلقش خالی و خلقش هم از خداوند خالی است . که با این دسته از روایات عقاید اهل تصوف که می‌گویند اشیاء ظهور ذات الهی است منتفی می‌شود .

ب (عدم سنخیت میان خالق و مخلوق . که با این دسته از روایات سخنان فلاسفه که وجود خدا را هم سنخ مخلوقات بیان می‌کنند منتفی می‌شود .

به هر حال برای پیروان راستین خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ملاک ، تعالیم این بزرگواران است ، نه آنچه که عرفا و متصوفه و فلاسفه می‌گویند . زیرا پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه وآله وسلم عرفا و فلاسفه را کنار قرآن قرار نداد ، بلکه تا روز قیامت خاندان پاک و مطهرش علیهم السلام را کنار قرآن قرار دادند .
و این حدیث (حدیث ثقلین) در معتبرترین منابع شیعه و عامه به حد تواتر ذکر شده است . (۲۴۲)
امام باقر علیه السلام می‌فرمایند :

ان الله خلو من خلقه و خلقه خلو منه و كل ما وقع عليه اسم شيء فهو مخلوق ما خلا الله

ذات خداوند از ذات خلق تهی و خالی است . ذات خلق هم از ذات خداوند تهی و خالی است و هر چیزی که نام شیء بر آن واقع شود به جز پروردگار مخلوق است .

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند :

لا خلقه فيه و لا هو في خلقه . (۲۴۳)

مخلوقاتش در او نیست (یعنی مخلوقاتش خصوصیات او را ندارند) و او در مخلوقاتش نیست .
امام علی علیه السلام می‌فرمایند :

... يا من دل على ذاته بذاته و تنزه عن مجانسه مخلوقاته ... (۲۴۴)

ای که ذاتش به ذاتش دلالت می‌کند و از همجنس و هم سنخ بودن با مخلوقاتش منزّه است .

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند :

و كنهه تفریق بینه و بین خلقه و غیوره تحدید لما سواه . (۲۴۵)

کنه او تفاوت بین او و بین خلقش است و اینکه خداوند غیر از مخلوقاتش است او را حد نمی‌زند بلکه دیگر اشیاء حد می‌خورند .

عرفا و متصوفه می‌گویند : اگر نگوییم اشیاء عین ذات الهی است ، ذات خدا حد می‌خورد ، پس باید بگوییم تمام اشیاء عین ذات الهی هستند .

جواب : طبق این روایت و روایات دیگر ، اگر بگوییم خدا غیر اشیاء است این غیریت موجب نمی‌شود که خداوند حد بخورد ؛ زیرا ممکنات که مابین با خدا هستند ایجاد حد و مرز برای خود می‌کنند اما هرگز خدا را محدود نمی‌سازند .

پس اولاً: خداوند غیر از خلقش است و خلقش هم غیر از اوست. ثانیاً: این تباین خدا را حد نمی‌زند. ثالثاً: چگونگی آن را نمی‌دانیم و نمی‌فهمیم و فعل خدا هم طور ندارد. رابعاً: طبق صریح روایات تفکر درباره خدا و فعل او چیزی جز سرگردانی و تحیر در پی نخواهد داشت. امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

بائن من خلقه ... (۲۴۶)

خداوند مبین (غیر) خلقش است. یعنی خداوند مبینت تام با خلقش دارد.

امام علی علیه السلام می‌فرماید:

... و معرفته توحیده و توحیده تمییزه من خلقه. (۲۴۷)

شناخت پروردگار در یگانه بودنش است و یگانگی او در جدا ساختنش از خلقش است.

همان گونه که ملاحظه نمودید، طبق این روایات و ده‌ها روایت دیگر، معصوم علیهم السلام خدا را غیر مخلوق معرفی می‌کنند. اما دیدگاه عرفا و متصوفه مطابق با وحدت و یکی بودن است. به طرفداران عقاید صوفیان باید گفت: معنا در این احادیث کاملاً مشخص است و هرگونه تفسیر مخالف ظاهر این روایات نورانی، تفسیر به رأی است. خلاصه: در دیدگاه خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام خداوند مطلقاً غیر مخلوقاتش است.

۷. اسماء و صفات خداوند توقیفی است

براساس روایات، حق نداریم از قبل خودمان، خدا را نامگذاری کنیم و باید به آنچه خداوند خودش را به آنها توصیف کرده است متوقف باشیم. اما این مهم در عرفان و تصوف رعایت نشده و آنها هر اسم و تعبیری که صلاح و ذوقشان باشد روی خداوند متعال می‌گذارند، مانند: می، ساغر، معشوق، بت، گیسو و ...

بشر نمی‌تواند برای خدا اسم بگذارد. زیرا وقتی انسان می‌تواند برای شیء اسم بگذارد که با قوه عاقله‌اش به مسمی پی برده باشد و چون انسان نمی‌تواند با قوه عاقله پی به خدا ببرد و از آنجا که خدا به هیچ وجه از سنخ ممکنات نیست، پس اسم هم نمی‌توان برای او گذاشت و اگر اسم بگذارد برای او ندرست کرده است. اگر خداوند را به اوصافی چون: بت، ساغر، خم ابرو، سلسله مو و ... نام بریم خداوند را مانند معشوق‌های زمینی توصیف کرده‌ایم و این مخالف آموزه‌های دینی است. در هیچ یک از سخنان امامان معصوم علیهم السلام و اصحاب و یاران باوفایشان اینگونه تعبیر یافت نمی‌شود.

اسماء و صفات الهی توقیفی است و این مهم در روایات فراوانی مورد تأکید قرار گرفته است که نمونه‌هایی ذکر می‌شود:

اللهم لا أصفك إلا بما وصفك به نفسك. (۲۴۸)

خداوند تو را وصف نمی‌کنم، مگر به آن چیزی که خودت را به آن وصف کرده‌ای.

سبحان من لا یحد و لا یوصف. (۲۴۹)

منزه است کسی که محدود نمی‌شود و وصف نمی‌گردد.

فصفوه بما وصف به نفسه. (۲۵۰)

پس او را وصف کنید آنچنان که خود را به آن وصف کرده است .
سبحان هو کما وصف نفسه والواصفون لا یبلغون نعتہ.(۲۵۱)

منزه است او ، همان طور که خودش را وصف کرده است و وصف کنندگان به وصف او نمی‌رسند .
و ان الخالق لا یوصف الا بما وصف به نفسه.(۲۵۲)

و همانا خالق وصف نمی‌شود مگر به وسیله آنچه خود را به آن وصف کرده است .
تعالی الله عما یصفه الواصفون.(۲۵۳)

خداوند بلند مرتبه‌تر از این است که وصف کنندگان او را وصف کنند .

۸. نهی از تکلم و تفکر در ذات خدا

از آنجا که عقل راهی به ذات الهی ندارد بنابراین سخن گفتن از آن ذات بی‌حد امکان‌پذیر نیست و اگر انبیاء علیهم السلام نیامده بودند و خداوند خودش را با اسماء و صفاتش توصیف نکرده بود ما حق هیچگونه سخنی درباره خداوند را نداشتیم ، اصلاً اسماء و صفات خداست که زبان ما را باز کرده و به ما اذن می‌دهد که درباره او به همان گونه که خودش ، خودش را توصیف کرده سخن بگوییم . اما این مهم در عرفان و تصوف رعایت نشده است . به عنوان مثال ، ابن عربی که بالاترین مقام را در بین عرفا دارد ، آنگونه از خدا و مقامات ذات او سخن می‌گوید که گویی ذات الهی را با چشم سر دیده و آن چنان با آب و تاب در آثارش از مقامات ذات الهی سخن گفته که انگار (نعوذ باللّٰه) ذات الهی مانند مجسمه‌ای است که او آن را با تمام حواس خویش رؤیت نموده است . در حالی که طبق آموزه‌های خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ، هم از تکلم درباره ذات خدا نهی شده‌ایم و هم از تفکر .

به چند حدیث در این مورد توجه کنید :

امام باقر علیه السلام می‌فرمایند :

تکلموا فی خلق الله و لا تکلموا فی الله ، فان الکلام فی الله لا یزداد صاحبه الا تحیراً .

درباره مخلوقات خدا صحبت کنید و در مورد خدا صحبت نکنید . کلام در مورد خدا به صاحبش جز حیرت نمی‌افزاید .

و در حدیث دیگری می‌فرمایند :

تکلموا فی کل شیء و لا تکلموا فی ذات الله.(۲۵۴)

در مورد همه چیز صحبت کنید اما در مورد ذات خدا صحبت نکنید.

امام صادق علیه السلام در توضیح آیه « وَأَنَّ إِلَىٰ رَبِّكَ الْمُنْتَهَىٰ » می‌فرمایند :

فاذا انتهى الکلام الى الله فأمسکوا.(۲۵۵)

پس هرگاه کلام منتهی به خدا شد پس بایستید .

امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌فرمایند :

من تفکر فی ذات الله الحد. (۲۵۶)
هر که در ذات خدا فکر کند ملحد شده است .

امام صادق علیه السلام می‌فرماید :

ایاکم والتفکر فی الله ، ان التفکر فی الله لا یزید الا تیهماً. (۲۵۷)

پرهیزید از تفکر درباره خدا ، تفکر درباره خدا جز گمراهی نیفزاید .

۹ . کمالات و صفات انسان و دیگر موجودات غیر از کمالات و صفات الهی است و فقط در اسم مشترکند و در معنا مختلف

عرفا ، متصوفه و فلاسفه می‌گویند : هر صفت و هر کمالی که در انسان و دیگر موجودات است همان کمال و صفات الهی است اما به صورت محدود و مقید . اما در معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام صفات و کمالات انسان و دیگر موجودات را غیر از صفات الهی معرفی می‌کنند . تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بر این استوار است : همان گونه که خداوند در ذات خویش بی‌نظیر است در صفات و کمالات خویش هم بی‌نظیر است. در دیدگاه خاندان طهارت علیهم السلام کمالات و صفاتی که در انسان و دیگر موجودات است مخلوق خدا و اعطای الهی به موجودات است و هیچگونه سنخیتی بین صفات الهی و کمالات و صفات موجودات وجود ندارد .

اما همانگونه که بیان شد در دیدگاه عرفا و متصوفه صفات انسان و دیگر موجودات همان صفات الهی است اما به صورت محدود . به عنوان مثال آنان زیبایی گل را همان زیبایی خدا می‌دانند ، علم و کمالات انسان را همان علم و صفات الهی می‌دانند که در وجود انسان به صورت مقید ظهور کرده است . قدرت انسان ، بینایی انسان ، مهربانی انسان و دیگر صفات را مرحله نازل‌های از همان صفات الهی می‌دانند ، اما در توحید خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام صفات خداوند و انسان و دیگر مخلوقات فقط در اسم مشترکند اما در معنا و حقیقت آن متفاوت و مختلف . در این باره روایات فراوانی است که به دو مورد آن اشاره می‌شود :

امام رضا علیه السلام :

هو اللطیف الخبیر السميع البصیر ، الواحد الأحد الصمد ... لا یشبهه شیء ولا یشبهه هو شیئاً... (۲۵۸)

خداوند لطیف آگاه شنوای بی‌همتاست یگانه یکتا ، صمدی است که نه زاده و نه زاده شده ... او به هیچ چیز (در ذات و صفات) شبیه نیست و چیزی هم (در ذات و صفات) به او شبیه نمی‌باشد .

و در حدیث دیگری می‌فرماید :

... ثم وصف نفسه تبارک و تعالی بأسماء دعا الخلق اذ خلقهم و تعبدهم و ابتلاهم الی أن یدعوه بها فسمى نفسه سمیعاً بصیراً قادراً قائماً ظاهراً باطناً ... و انما سمی الله عالماً لانه لا یجهل شیئاً فقد جمع الخالق و المخلوق اسم العلم و اختلف المعنی علی ما رأیت و سمی ربنا سمیعاً لا بجزء فیہ یسمع به الصوت و لا یبصر به کما أن جزءنا الذی نسمع به لا نفوی علی النظر به ولکنه أخبر أنه لا یخفی علیه الاصوات لیس علی حد ما سمیا نحن فقد جمعنا الاسم بالسمیع و اختلف المعنی و

هكذا البصر لا بجزء به أبصر كما أنا نبصر بجزء منا لا ننتفع به في غيره ولكن الله بصير لا يجهل شخصاً منظوراً إليه فقد جمعنا الاسم و اختلف المعنى. (۲۵۹)

... خداوند تبارک و تعالی خویش را به نام‌هایی وصف کرده است که وقتی بندگان را آفرید و آنان را به عبادت واداشت و گرفتارشان ساخت او را با آن نام‌ها بخوانند. بنابراین خویش را شنوا، بینا، توانا، به پا دارنده، آشکار، پنهان، لطیف، آگاه، قوی، عزیز، حکیم، دانا و امثال این نام‌ها نامید ... خداوند از آن روی عالم نامیده شده است که هیچ چیزی برایش مجهول نیست. نام علیم در آفریننده و آفریده شده به کار رفته است ولی همان‌گونه که مشاهده کردی معنای آن دو فرق می‌کند. پروردگار ما شنونده نامیده شده است اما نه به وجود جزئی در او که با آن صدا را بشنود یا چیزی را ببیند. آن‌گونه که در ما آن جزئی که به وسیله آن می‌شنویم، بر دیدن توسط آن توانا نیستیم و حال آنکه خداوند خیر داده که صداها بر او پوشیده نیست اما نه آن‌گونه که ما خود را شنوا می‌نامیم. در لفظ «سمیع» (شنوا) ما بندگان و خدا از لحاظ لفظ مشترک هستیم اما معنای آن فرق می‌کند. (۲۶۰)

۱۰. توحید ذاتی، صفاتی و فعلی از دیدگاه عرفان و تصوف و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام

۱. توحید ذاتی :

با توجه به احادیث نورانی که از خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام مطرح شد و صدها روایات معتبر دیگر، خداوند در ذات خویش یگانه است و هیچ شبیه و نظیری ندارد. اما در دیدگاه اهل عرفان اصطلاحی و تصوف، توحید ذاتی به این معناست که در هستی به غیر از یک ذات، ذات دیگری وجود ندارد و آن ذات خداوند است. همان‌گونه که مطرح شد می‌گویند: تمام اشیاء تطورات همان ذات واحدند و به جز ذات خداوند هیچ موجودی هستی ندارد. می‌گویند: آسمان، زمین، انسان، حیوان، درخت و دیگر اشیاء ظهور همان ذات واحد است و هیچ فرقی بین خداوند و اشیاء نیست مگر در اطلاق و تقیید. سخن عرفا و متصوفه در توحید ذاتی مغایرت کامل با تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام دارد. طبق تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام اشیاء غیر خدا هستند و هیچ سنخیتی بین ذات خداوند متعال و اشیاء نیست، اما عرفا می‌گویند: اشیاء عین ذات خداوند هستند.

۲. توحید صفاتی :

طبق تعالیم نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام توحید صفاتی به این معناست که همان‌طور که خداوند در ذات خود یگانه و بی‌همتاست در صفات نیز یگانه است. براساس این معنا از توحید صفاتی، هرچند برخی از صفات برای مخلوقات نیز به کار می‌رود، این اشتراک فقط در لفظ مشهود است و خداوند در حقیقت این صفات، یگانه و بی‌نظیر است. امام علی علیه السلام می‌فرماید :

كل عزيز غيره ذليل و كل قوي غيره ضعيف و كل مالك غيره مملوك و كل عالم غيره متعلم و كل قادر غيره يقدر و يعجز. (۲۶۱)

هر عزیزی جز او ذلیل و هر نیرومندی جز او ضعیف و ناتوان است . هر مالکی جز او بنده و هر عالمی جز او دانش آموز است ، هر قدرتمندی جز او ، گاهی توانا و زمانی ناتوان است .

و صدها روایت دیگر در این زمینه که کافی است به کتاب « توحید » صدوق مراجعه شود . اما توحید صفاتی در منظر عرفا و متصوفه گونه‌ای دیگر است . آنان می‌گویند : تمام صفات و کمالاتی که در وجود انسان و دیگر موجودات است همان کمالات و صفات الهی است ولی به صورت محدود و مقید . طبق آموزه‌های خاندان طهارت علیهم السلام ، صفات و کمالاتی که در انسان و دیگر موجودات است مخلوق خداوند و اعطای وی به موجودات است .

بنابراین عدم استقلال انسان و دیگر موجودات در صفات و کمالات به این معناست که خداوند خالق کمالات و صفات است و او به موجودات اعطا نموده است نه اینکه صفات و کمالات انسان و دیگر موجودات همان صفات و کمالات الهی به صورت محدود و مقید است . بنابراین عقیده درست در توحید صفاتی این است : « صفات و کمالات مخلوقات هیچگونه سنخیتی با صفات و کمالات خداوند ندارند » .

۳ . توحید افعالی :

با توجه به آموزه‌های خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام دو معنای صحیح از توحید افعالی را می‌توان بیان نمود : الف) هر فعلی که در جهان رخ می‌دهد تحت سلطنت خداوند متعال و مشیت و تقدیر اوست و هیچ فاعلی مستقل از او وجود ندارد .

اما باید توجه کرد که نفی استقلال از فعل موجودات در سخنان ائمه معصومین علیهم السلام به این معناست که انسان و دیگر موجودات با قدرت و توان الهی فعل خویش را انجام می‌دهند نه اینکه فاعل حقیقی خداست . اینکه انسان با کارهای نیک خود پاداش می‌گیرد و با کارهای شر و بد خود عقوبت می‌شود دلیل این است که انسان فاعل فعل خویش است اما فعل خود را با مشیت الهی و قدرت و توان الهی انجام می‌دهد .

معنای مشیت الهی - طبق آموزه‌های خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام - به این معناست که خداوند به فعل موجودات علم و آگاهی کامل دارد و هرگاه که اراده کند می‌تواند مانع از فعل انسان و دیگر موجودات شود . (۲۶۲) ب) همان گونه که خداوند متعال در ذات و صفات خویش یگانه است در فعل خود نیز یگانه و بی‌نظیر است .

صنع خداوند متعال بدون مواد اولیه و نقشه است ، اما انسان‌ها با مواد اولیه و طراحی چیزی را می‌سازند . انسان از خاک کوزه و اشیای سفالی می‌سازد اما خداوند از خاکی که خود « لا من شیء » خلق نموده انسان و دیگر موجودات زمینی را می‌سازد . فعل خداوند متعال با قدرت خویش است اما فعل دیگر موجودات با قدرتی است که خداوند به آنها اعطا نموده است . بنابراین فعل خداوند هیچ گونه سنخیتی با فعل مخلوقات خویش ندارد و همانگونه که خداوند در صفات و ذات بی‌نظیر است در فعل خود نیز بی‌نظیر است .

توحید افعالی در دیدگاه اهل عرفان و تصوف به گونه‌ای دیگر است . آنان فاعل تمام فعل‌ها را خدا می‌دانند و مطلقاً هرگونه استقلالی را از فعل دیگر موجودات نفی می‌کنند . آنان موجودات را وسیله و ابزاری می‌دانند جهت ظهور و بروز فعل الهی در جهان . مولوی در دفتر دوم مثنوی در داستان شهادت امام علی علیه السلام طبق این دیدگاه انحرافی ، فاعل حقیقی در قتل حضرت علی علیه السلام را خداوند نام می‌برد و دست و آستین ابن ملجم ملعون را دست و آستین خداوند مطرح می‌کند .

آلت حقی تو ، فاعل دست حق

چون زخم بر آلت حق طعن و دق

و در نهایت ابن ملجم ملعون که در سخن نبی مکرم اسلام صلی الله علیه وآله وسلم شقی‌ترین انسان‌هاست را تبرئه می‌نماید و وی را لایق شفاعت امیرمؤمنان علیه السلام معرفی می‌کند. از قول امیرمؤمنان علی علیه السلام می‌گوید:

لیک بی‌غم شو شفیع تو منم
خواجه روحم نه مملوک تنم

همان گونه که قبلاً مطرح شد این دیدگاه انحرافی اهل عرفان و تصوف به جبر مطلق منتهی می‌شود.

نتیجه‌گیری و جمع بندی

توحید سرآغاز تبلیغ انبیای الهی و نیز سرانجام آن است. براساس تبیین صحیح مسئله توحید و خداشناسی است که سایر عقاید استوار می‌شود. در طول تاریخ اسلام نحله‌ها و روش‌های علمی گوناگونی ایجاد شدند و داعی طریق معرفت و توحید را سر دادند. در این میان صوفیان و عارفان با ادعای رسیدن به عمق دین وارد عرصه عقاید مسلمین شدند.

آنچه به عنوان عقاید صوفیه و عرفان اصطلاحی (۲۶۳) مطرح است به شواهد گوناگون تاریخی، خارج از اسلام وارد حوزه تفکر اسلامی گردیده است. (۲۶۴) روش عرفا و متصوفه در معرفت خدا، قرن‌ها پیش از ظهور اسلام، ریشه‌ای بس کهن در شرق و به خصوص در هند داشته است. طبق نظر برخی از محققین این روش و سلوک عرفانی از هند به ایران و بین‌النهرین و اسکندریه راه یافت و در حوزه فکری فلسفه نوافلاطونیان توجیه علمی پیدا کرد و مبنای آن به صورت کلاسیک تدوین شد. بعد از ظهور اسلام این عقاید وارد اسلام شد و توسط عرفای مسلمان به ویژه محی‌الدین ابن عربی به شکوفایی و اوج رسید. وحدت وجودی که جوهره اصلی مشرب عرفانی در معرفت خداست، در همه ادوار تاریخ وجود داشته و به عنوان رمز و راز و اساس همه مکاتب عرفانی قبل و بعد از اسلام مطرح بوده است.

در این معرفت، یک وجود بیشتر در عالم نیست که همان هم موجود است و آن خداست. و می‌گویند: تمام پدیده‌ها ظهور همان موجود است. طبق این دیدگاه اشیاء چیزی جز ظهور ذات خدا و عین او نیستند. می‌گویند: اشیاء عین ذات الهی‌اند با این تفاوت که ذات خدا مطلق است و اشیاء محدود و مقیدند.

تعبیر دیگری که بزرگان عرفای اصطلاحی و صوفیه درباره وحدت وجود دارند این است که به طور کلی اشیاء موجود نیستند، هرچه هست خداست. و هر چیز دیگری غیر از خدا تنها نمودی است بی‌بود و اگر بودی هست آن بود خداست. و همچنین تعبیر دیگری که از وحدت وجود در روش عرفانی مطرح است این است که خداوند در مقام واحدیت در اعیان ثابت تجلی می‌کند و این همان ظهور پدیده‌هاست. پس اشیاء و پدیده‌ها تجلی ذات خداوندند که در چشم ما متکثر شده‌اند، اما حقایقشان همان نور واحد الهی است که عارف با چشم تیزبینش کثرات را خرد می‌کند و دور می‌ریزد و فقط خدا را در اشیاء مشاهده می‌کند.

می‌گویند: چون حقیقت تمام مخلوقات تجلی ذات خداوندی است و به چشم تنگ ما گوناگون آمده است، پس هر چیز سزاوار عبودیت و بندگی است، حتی اگر بت باشد و می‌گویند: بت پرست هم خدا را می‌پرستد چون بت ظهور همان خدای بزرگ است.

شیخ محمود شبستری می‌گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست
بدانستی که دین در بت پرستی است

آنان طبق این عقیده، هیچ‌گونه دوئیتی را (جز اطلاق و تقیید) بین خدا و اشیاء قائل نیستند و می‌گویند: اصلاً در نظام موجود دوئیتی وجود ندارد، بلکه وجود و موجود یکی است و آن خداست. نظریه وحدت وجود و موجود هیچ سابقه‌ای در تعالیم نورانی اسلام ندارد، بلکه ریشه در خارج از ادیان الهی دارد. اشخاصی چون «فیلون و فلوطین» از بزرگ‌ترین مروجین این نظریه بودند و نظرات ابن عربی و دیگر عرفا ریشه در افکار آنان دارد.

متصوفه همواره مخالفان این عقیده را به قشری‌گری و نفهمی یا کوری متهم می‌کنند و مهمترین دلیشان برای توجیه این نظریه بیان خواب و رؤیا و کشف و شهودات شخصی خویش است. در حالی که کشف و شهود و رؤیای عرفا در اثبات وحدت وجود در نظر مخالفان هیچ حجیتی ندارد. مخالفان می‌گویند: حکم صریح عقل این است که در مورد پذیرش این عقیده بسیار مهم باید تابع دلیل موجه عقلی و شرعی بود تا رؤیا و کشف و شهود.

با مراجعه به منابع اسلامی خصوصاً قرآن کریم و احادیث متواتر از خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام، صراحتاً مشخص می‌شود که روشی که بزرگان دین اسلام در راه توحید و خداشناسی بیان می‌کنند، کاملاً با روش عرفا و متصوفه مغایرت دارد.

دیدگاه قرآن کریم و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در باب توحید این است که خداوند غیر مخلوقاتش است، او هم در ذات و هم در صفات و اسماء خویش بی‌نظیر است. طبق تعالیم قرآن کریم و احادیث متواتر خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام وحدت وجود و موجود که عرفا و متصوفه به عنوان عالی‌ترین مقصد توحید مطرح می‌کنند، یک عقیده باطل است.

در جهان‌بینی عرفا و متصوفه انسان توان رسیدن به عالی‌ترین مقام ذات الهی و فانی شدن در آن را دارد، اما طبق جهان‌بینی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام انسان هیچ راهی به ذات الهی ندارد و هرچه که درباره آن می‌گوید چیزی جز توهمات ذهنی یا بیان کشف و شهودات باطل وی نیست.

ابن عربی که جایگاه ممتازی در بین عرفا و متصوفه دارد مقاماتی را برای ذات خدا ترسیم می‌کند، گویا ذات الهی مسخر ذهن او است. و این در حالی است که در تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام به شدت از بحث کردن درباره ذات خداوند متعال و تفکر در آن نهی شده است. آنچه قرآن و عترت علیهم السلام می‌گوید این است که انسان با قدرت تفکر و تعقل خویش به راحتی می‌تواند صانع حکیم و قادر و پاک را اثبات کند، اما عقل و حتی قوای باطن مثل قلب توانایی شناخت و معرفت ذات خدا را ندارد. امامان معصوم علیهم السلام معرفت الهی را فعل و صنع خدا می‌دانند و آن را موهبتی می‌دانند غیر اکتسابی. خداوند متعال در عالمی غیر از این عالم دنیا معرفت خود را به همه انسان‌ها عنایت فرموده است و همه با فطرت و معرفت الهی متولد شده‌اند و مهمترین وظیفه انبیای الهی یادآوری و تذکر نسبت به همان معرفت موهبتی و توحید فطری است. طبق معارف اهل بیت علیهم السلام، انسان بعد از اینکه خدا را با وجدان بیدار و عقل سلیم خویش اثبات نمود و تابع بی‌چون و چرای وحی الهی گشت و احکام دین را موبه‌مو اجرا نمود، قلب وی قابلیت کسب عالی‌ترین معارف ناب توحیدی را پیدا می‌کند و خداوند هر مقدار که مشیتش اقتضا کند، معرفت خود را به آن قلب مستعد عنایت می‌فرماید.

عدم توجه عرفا و متصوفه و فلاسفه به این مهم، آنان را در وادی تشبیه خداوند به مخلوقات خویش کشانده است. در مشرب فلاسفه، خدا را می‌خواهند با مفاهیم بشناسند. اما آن خدایی که برخاسته از مفاهیم ذهنی فلاسفه است مخلوق ذهن آنان است نه خدای واقع، و عرفا هم می‌خواهند با ریاضت و کشف و شهود نه تنها درباره ذات خدا معرفت کسب کنند، بلکه می‌خواهند در منتهای سیر و سلوکشان به خدا بیبوندند و چون قطره‌ای در دریای ذات الهی مستهلک و فانی شوند. طبق تعالیم انبیای الهی به ویژه خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام هیچ‌گونه سنخیتی بین خدا و

مخلوقات وی نیست و خداوند متعال غیر مخلوقاتش است و آنچه عرفا و متصوفه در باب فنای در ذات الهی می‌گویند پنداری بیش نیست .

با توجه به مباحث پیشین می‌گوییم :

توحیدی که در عرفان اصطلاحی (۲۶۵) و تصوف مطرح است مغایرت کامل با تعالیم انبیای الهی دارد ، زیرا مبنای تعالیم انبیای الهی دعوت به خدای واحد است که غیر از مخلوقات خویش است . اما صوفیه می‌گوید : « وجود و موجود یکی است و آن خداست » .

مرحوم علامه محمدتقی جعفری در این باره می‌نویسد :

مکتب وحدت وجود و موجود ، با روش انبیا و سفرا حقیقی مبدأً اعلی تقریباً دو جاده مخالف بوده و به همدیگر مربوط نیستند ، زیرا انبیا همگی و دائماً بر خدای واحد ، ماوراء سنخ این موجودات مادی و صوری تبلیغ و دعوت کردند و معبود را غیر از عابد تشخیص و خالق را غیر از مخلوق بیان کرده‌اند . (۲۶۶)

کلام آخر:

چشمه‌های ناب توحید و معارف الهی از دامنه‌های کوهسار خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در تمام زمان‌ها جاری است ، ولی آنچه که به عنوان علوم و معارف توحیدی ، از سرچشمه‌های اندیشه و ذوق و سلوک بشری جریان دارد حتی در قله‌های رفیع آن هم گل‌آلود است .

بخش چهارم

مخالفت استوانه‌های علمای تشیع در برابر جریان تصوف و فلسفه یونان

فصل اول: رد تصوف در کلام معصومین علیهم السلام و علمای شیعه

صوفیه و طرفدارانشان، مخالفان اهل تصوف و عرفان صوفیانه را متهم به قشری بودن و نفهمی می‌کنند، و این در حالی است که اولین کسانی که در برابر جریان تصوف موضع گرفتند و آنان را منحرفین و تحریف‌گران دین معرفی نمودند، خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام بودند.

جریان تصوف، بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در عصر امامان معصوم علیهم السلام به وجود آمد و کم‌کم رشد نمود و در قرن چهارم و پنجم به صورت یک تشکل فعال درآمد.

تصوف در قرن بعد جنبه نظری گرفت و بالاخره در قرن هفتم با ظهور ابن عربی به بالاترین رشد خود رسید. ابن عربی با کمک گرفتن از فلسفه یونان، تفکرات صوفیانه را مدون نمود و آن را به صورت یک علم به رشته تحریر درآورد. متأسفانه در قرون بعد صوفیان و طرفدارانشان، تفکرات صوفیانه خویش را - که در موارد بسیاری مخالف عقل و دین است - به نام عرفان اسلامی مطرح نمودند!!

طبق تواریخ و نوشته‌های صوفیه، اولین کسی که به صوفی مشهور شد شخصی به نام «عثمان بن شریک کوفی» (مشهور به ابوهاشم صوفی) است. وی که در زمان امام صادق علیه السلام می‌زیست با برپایی جلسات و حلقه‌های ذکر، عده‌ای را دور خود جمع نمود.

در آن زمان شخصی به محضر مبارک امام صادق علیه السلام رسید و درباره ابوهاشم از آن حضرت سؤال نمود، امام صادق علیه السلام فرمودند:

إِنَّهُ فَاسِدُ الْعَقِيدَةِ جَدًّا وَ هُوَ الَّذِي ابْتَدَعَ مَذْهَبًا يُقَالُ لَهُ التَّصَوُّفُ وَ جَعَلَهُ مَفْرَأً لِعَقِيدَتِهِ الْخَبِيثَةِ. (۲۶۷)

ابوهاشم کوفی جداً فاسدالعقیده است، او همان کسی است که از روی بدعت مذهبی اختراع کرد که به آن تصوف گفته می‌شود و آن را قرارگاه عقیده خبیث خود ساخت.

نقل شده که مردی به امام صادق علیه السلام عرض کرد: در این زمان قومی پیدا شده‌اند که به آنها صوفی می‌گویند، درباره آنها چه می‌فرمایید؟ امام صادق علیه السلام در پاسخ او فرمودند:

انهم أعدائنا فمن مال اليهم فهو منهم و يحشر معهم و سيكون أقوامٌ يدعون حَبْنًا و يميلون اليهم و يتشبهون بهم و يلقبون أنفسهم بلقبهم و يأولون أقوالهم ألا فمن مال اليهم فليس منّا و من أنكرهم وردّ عليهم كان كمن جاهد بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. (۲۶۸)

آنها (صوفیان) دشمنان ما هستند، پس هرکس به آنان میل کند از آنان است و با آنان محشور خواهد شد و به زودی کسانی پیدا خواهند شد که ادعای محبت ما را می‌کنند [می‌گویند ما شیعه هستیم] و به ایشان نیز تمایل نشان می‌دهند [تفکرات باطل صوفیه را می‌پذیرند] و خود را به ایشان تشبیه نموده و لقب آنان را بر خود می‌گذارند و گفتارشان را تأویل می‌کنند [یعنی تفکرات صوفیه که ظهور در کفر دارد را به گونه‌ای موجه جلوه می‌دهند] بدان هرکس که به ایشان تمایل نشان بدهد از ما نیست [یعنی هرکس که ادعای تشیع کند اما عرفان و عقاید را از صوفیه بگیرد تشیع دروغ است] و ما از او بیزاریم و هرکس آنان را رد و انکار کند مانند کسی است که در حضور پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم با کفار جهاد کرده است.

امام رضا علیه السلام می‌فرمایند :

من ذُكِرَ عنده الصوفية و لم ينكرهم بلسانه و قلبه فليس منا و من أنكرهم فكأنما جاهد الكفار بين يدي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم. (٢٦٩)

هرکس که نزد او از صوفیه سخن به میان آید و به زبان و دل انکار ایشان نکند ، از ما نیست و هرکس صوفیه را انکار نماید گویا اینکه در راه خدا در حضور رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم با کفار جهاد کرده است .
مرحوم شیخ مفید روایت کرده که « محمد بن حسین ابي الخطاب » گفت : در خدمت امام هادی علیه السلام در مسجد النبی بودم که نزد آن حضرت جمعی از شیعیان بودند ، به ناگه جمعی از صوفیه داخل مسجد شدند و حلقه زدند و مشغول ذکر گردیدند ، حضرت علیه السلام فرمودند :

به این حيله گران اعتنا نکنید ، زیرا جانشینان شیاطین و خراب کننده قواعد دین می‌باشند . زهد ایشان برای راحتی بدن‌هایشان و تهجد و شب‌زنده‌داریشان برای صید کردن عوام است . عمری را در گرسنگی به سر برند تا عوام را مانند خرها پالان کنند و زین بر پشت آنها گذارند .

ذکر نمی‌گویند مگر برای فریب مردم و خوراک خود را کم نمی‌کنند مگر برای پر کردن قدح و ربودن دل احمقان ، با مردم دم از دوستی خدا زنند تا ایشان را به چاه اندازند ، اوراد ایشان رقص و کف زدن و غنا و آوازه‌خوانی است و کسی به سوی آنها میل نکند و تابع ایشان نگردد مگر آنکه از جمله سفیهان و احمقان باشد . هرکس به زیارت یکی از آنان در حال حیات و یا بعد از مرگ برود ، مانند آن است که به زیارت شیطان و بت‌پرستان رفته باشد و هرکس یاری ایشان کند ، گویا یزید و معاویه و ابوسفیان را یاری کرده است .

در همان موقع یکی از اصحاب آن حضرت عرض کرد : و ان كان معترفاً بحقوقكم ؟ اگرچه آن شخص به حقانیت شما اقرار داشته باشد ؟ [یعنی شیعه باشد] .

حضرت نگاه تندی به وی کردند و فرمودند :

دع ذاعنك من اعترف بحقوقنا لم يذهب في عقوقنا ... والصوفيه كلهم من مخالفينا و طريقتهم مغايرةً لطريقتنا ...

این سخن را ترک کن ، مگر نمی‌دانی هرکس حق ما را بشناسد ، مخالفت امر ما نمی‌کند و تمام صوفیه مخالف ما هستند و طریقه آنان باطل و برخلاف طریقه ماست و این گروه ، نصارا و مجوس این امت هستند که می‌خواهند نور خدا (اسلام) را خاموش کنند ... (٢٧٠)

این حدیث تند امام هادی در رد صوفیه ، پیشگویی آن حضرت علیه السلام از این مطلب است که آنان با تفکر و عقاید باطلشان - که لعاب اسلامی روی آن کشیده‌اند - در طول تاریخ اسلام ، بسیاری را به انحراف و گمراهی می‌کشاند و به تعبیر ظاهراً اسلامی درصدد هدم و نابودی دین خدا هستند.

آیا عرفای صوفی که وحدت موجود را مطرح نمودند و گفتند : همه اشیاء تجلی ذات خداوند در مراتب است و شیطان را تقدیس نمودند و شریعت را پوست معرفی کردند و رقص سماع و شاهد بازی و بت‌پرستی را موجه جلوه دادند ، شامل این حدیث امام هادی نمی‌شوند؟! (٢٧١)

اما علمای مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام نیز در طول تاریخ در برابر صوفیه و عرفای آنان، موضع گرفتند و کتب متعددی در رد آنان به نگارش درآوردند. در اینجا - جهت جلوگیری از طولانی نمودن کلام - فقط به چند مورد اشاره‌ای می‌کنیم:

مرحوم شیخ حرّ عاملی صاحب کتاب گرانسنگ «وسائل الشیعه» کتابی به نام «الاثنی عشریه فی الرد علی الصوفیه» در ابطال اهل تصوف نوشته و با دلایل عقلی و نقلی اساس تفکرات صوفیه را ویران نموده است، وی در بخشی از این کتاب می‌نویسد:

تمام شیعیان، فرقه‌های صوفیه را انکار نموده‌اند و از امامان خویش احادیث بسیاری در نکوهش آنان نقل کرده‌اند و علمای شیعه کتاب‌های بسیاری در رد این فرقه و اثبات کفر آنان تألیف نموده‌اند که از آن جمله کتاب شیخ مفید در رد بر اصحاب حلاج است که در آن آمده است: صوفیه در اصل دو فرقه حلولیه و اتحادیه می‌باشند. (۲۷۲)

علامه شیخ حرّ عاملی در همین کتاب، از سران بزرگ صوفیه مانند: بایزید بسطامی، منصور حلاج، غزالی، ابن عربی و دیگران به تندی یاد می‌کند و پاره‌ای از عقاید آنان را ذکر و با دلایل عقلی و نقلی رد می‌کند. مثلاً وی دوازده دلیل بر انحراف ابن عربی می‌آورد و سپس نتیجه می‌گیرد که وی شخصی گمراه و گمراه کننده است.

مرحوم علامه مجلسی در کتاب بحارالانوار، در مواضع متعددی، تفکرات صوفیه را با دلایل عقلی و نقلی رد می‌کند. مرحوم مقدس اردبیلی در کتاب «حدیقه الشیعه» به شدت در نکوهش و انحراف اهل تصوف سخن می‌گوید و ابن عربی را شخصی خارج از دین معرفی می‌کند. (۲۷۳)

مرحوم ملامحسن فیض کاشانی که خود سال‌ها از مدافعان عرفان ابن عربی بوده، در اواخر عمر نادم می‌شود و توبه می‌کند و در ذم صوفیه داد سخن سر می‌دهد و تفکرات ابن عربی را انحرافی و سست‌تر از آشیانه عنکبوت معرفی می‌کند. (۲۷۴)

و بسیاری دیگر از علمای بزرگ تشیع در برابر انحرافات صوفیه موضع گرفتند، و هم‌اکنون نیز مراجع عظام تقلید و علمای وارسته جهان تشیع، همگی تفکرات صوفیه و عرفان آنان را انحرافی و در تقابل توحید اسلامی می‌دانند.

فصل دوم: سرچشمه‌های تصوف منتسب به اسلام

طبق سخنان محققین این عرصه - که برخی از آنان از مدافعان تصوف و عرفان هستند - جوهره آنچه به عنوان تصوف و عرفان اسلامی (عرفان مصطلح) مطرح است را باید در مکاتب غرب و شرق جستجو کرد. دکتر سیدیچی یثربی - که از محققان فعال و پراثر در حوزه عرفان و فلسفه است - می‌نویسد:

موارد وحدت و تشابه میان تعالیم هندیان و تصوف اسلامی زیاد است و قرینه و شواهدی هم بر ارتباط و اقتباس وجود دارد. (۲۷۵)

وی درباره تشابه بین عرفان و تصوف منتسب به اسلام و فلسفه نوافلاطونی می‌نویسد:

مسئله تشابه بین عرفان و تصوف اسلامی و فلسفه نوافلاطونی امری روشن و بدیهی است. تحقیقات مورخین و نیز مقایسه آراء و عقاید دو مسلک، مؤید این مطلب است. همین تشابه می‌تواند مبتنی بر امکان تأثر و اقتباس تصوف اسلامی از مکتب نوافلاطونی [که دو قرن قبل از میلاد توسط فلوطین در غرب تأسیس شد] باشد. (۲۷۶)

این محقق و استاد دانشگاه در جای دیگر می‌نویسد :

تأثیر عقاید نوافلاطونیان و خود فلوطین در بین مسلمین ، از مسائلی است که نظر مورخین و مستشرقین را متوجه خود ساخته است . در این باره تحقیقات نسبتاً مفصل و جامعی نیز صورت گرفته است ، ولی علی‌رغم این تحقیقات و بررسی‌ها هنوز مسئله کیفیت اقتباس‌ها از آراء و عقاید نوافلاطونیان دقیقاً روشن نیست . درباره اولین اقتباس‌ها از سوی مسلمانان ، نظراتی ابراز شده است . یک نظر آن است که مسلمین از طریق راهبان و پدران کلیسای مسیحی ، که عمدتاً از فرقه یعقوبیه بودند و در حوالی سوریه زندگی می‌کردند ، و نیز به وسیله مدرسه جندی شاپور در خوزستان و صائبیان حران در بین‌النهرین ، با آراء نوافلاطونیان آشنا شده‌اند . (۲۷۷)

دکتر یثربی در ادامه می‌نویسد :

یک عقیده دیگر آن است که برخی از مشایخ اولیه صوفیه یعنی ذالنون مصری (۱۸۰ - ۲۴۵ ق) و جنید بغدادی (متوفای ۲۸۹ ق) با عقاید نوافلاطونیان آشنایی داشته‌اند و این عقاید به صورت شفاهی به گوش آنها رسیده است . (۲۷۸)

وی در صفحه بعد این‌چنین نتیجه می‌گیرد و می‌نویسد :

به هر حال کتب و رسالات و احتمالاً آموزش‌های شفاهی ، سبب اشاعه فلسفه نوافلاطونی در عالم اسلام شده است . بعدها فارابی و ابن‌سینا و شیخ اشراق به آثار نوافلاطونی توجه داشته‌اند و شیخ اشراق بیش از هرکس از عقاید افلاطونیان بهره برده است .

دکتر محمدعلی فروغی درباره منشأ عرفان و تصوف منتسب به اسلام می‌گوید :

اما اینکه آیا عرفا و اشراقیان ، مشرب عرفان را از فلوطین و پیروان او دریافته یا مستقیماً از منابعی که فلوطین اقتباس نموده گرفته‌اند ، مسئله‌ای غامض است که حل آن اگر ممکن باشد محتاج به تفحص بسیار دارد و از گنجایش این رساله مختصر بیرون است . نظر به کمال شباهت حکمت نوافلاطونیان با تعلیمات عرفانی و تصوف مشرق زمین و به ملاحظه اینکه در قرن ششم میلادی جمعی از حکمای یونان که از افلاطونیان اخیر [نوافلاطونیان (پیروان فلوطین که وی تفکرات افلاطون را گسترش داد)] بودند به ایران آمدند ، بعضاً مورخین بر آن شدند که عرفان و تصوف ما از آن منبع آمده است . (۲۷۹)

دکتر قاسم غنی در کتاب « تاریخ تصوف در اسلام » راجع به تأثیر فلوطین و فلسفه نوافلاطونی در عرفان و تصوف منتسب به اسلام مطلبی دارد که به قسمتی از آن اشاره می‌شود :

انتشار آراء فلوطین و پیدا شدن فلسفه نوافلاطونی در بین مسلمین بیش از هر چیزی در تصوف و عرفان مؤثر بوده است . به این معنی که تصوف که تا آن وقت زهد عملی بود اساس نظری یافت و چون در آراء نوافلاطونی دقت کنیم می‌بینیم رأی صوفی زاهدی که از دنیا و هرچه در اوست به حکم آنکه فانی است ، دل‌کنده و به آنچه باقی است دل سپرده ، فلسفه فلوطین بسیار خوشایند است ؛ بلکه منتهای آرزوی خود را در آراء او می‌یابد . موضوع وحدت وجود در فلسفه نوافلاطونی بیش از هر چیز نظریه صوفیه را جلب کرده است ؛ زیرا وحدت وجود همه دنیا را آینه قدرت حق [بلکه ذات حق] می‌بیند و هر موجودی در حکم آینه‌ای است که خدا در آن جلوه‌گر شده ، ولی این مرايا همه ظاهر و نمود است و

هستی مطلق و وجود حقیقی خداست . انسان باید بکوشد تا پرده‌ها را بدرد و خود را جلوه کمال و جمال حق قرار دهد و به سعادت ابدی برسد . سالک باید با پر و بال شوق و عشق به طریق خدا به پرواز درآید و خود را از قید هستی خود که نمودی بیش نیست آزاد کند و در خدا که وجود حقیقی است محو و فانی سازد .

و در ادامه دکتر قاسم غنی می‌نویسد :

مولانا جلال الدین رومی (مولوی) بهترین مترجم و معرف افکار فلوطین و فلسفه نوافلاطونی عرفا است . هرکس در دیوان مثنوی این عارف بزرگ که در حکم دایرةالمعارف عرفاست تتبع کرده باشد ، تقریباً تمام مسائل نوافلاطونیان را در آن خواهد یافت ... اما مثنوی ملای رومی از همان بیت اول که :

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
از جدایی‌ها شکایت می‌کند

تا پایان دفتر ششم که :
چون فتاد از روزن دل آفتاب
ختم شد واللّه اعلم بالصواب

که قریب به بیست و شش هزار بیت است ، همه کتاب مملو از نکات و اشارات حکمت نوافلاطونیان است که مولانا رومی رنگ قرآن و حدیث به آن زده و به مذاق مسلمین درآورده و با بهترین اسلوب بیان کرده است . (۲۸۰)

بر همین اساس برخی از محققین و نویسندگان می‌گویند :

عرفان ابن عربی در حقیقت انعکاسی از افکار غیر اسلامی در میان مسلمانان است ، و ریشه این عرفان - که ویژگی بارز آن وحدت وجود است - در عقاید هندی و یونانی است ، چنانکه ابن عربی اصالتاً از آن دیار - اندلسی - است . (۲۸۱)

دکتر « ابوالعلاء عقیفی » - از تصوف پژوهان مطرح معاصر - در تعلیقات خود بر فصوص الحکم ابن عربی ، به دفعات از تأثیرپذیری ابن عربی از فلسفه یونانی به خصوص افلاطون و همچنین فیلون و تا حدودی حکمت نوافلاطونیان نام می‌برد . (۲۸۲)

فصل سوم: دیدگاه علمای بزرگ تاریخ تشیع درباره فلسفه

حکومت بنی‌عباس برای مقابله با عرفان و معنویات امامان معصوم علیهم السلام از جریان تصوف - که آمیزه‌ای از تفکرات یونانی و هندی و اسلامی - بود حمایت نمودند . همچنین برای مقابله با علم و حکمت و توحید خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام تفکرات فیلسوفان یونانی را وارد حوزه اسلامی نمودند و با تمام توان در گسترش آن در میان مسلمانان کوشیدند .

ائمه اطهار علیهم السلام و علمای وارسته مکتب آن بزرگواران ، در برابر این دو جریان تخریب‌گر توحید اسلامی ایستادند و صاحبان این تفکرات را منحرفان معرفی نمودند و در طول تاریخ تشیع تا به امروز نیز علمای طراز اول مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در برابر این دو جریان ایستاده‌اند .

متأسفانه کمتر از یک قرن است که این دو تفکر مطرود توسط برخی به اسم عرفان و حکمت اسلامی ، وارد حوزه‌های علمیه شده است . این افراد نه تنها اجازه نداده‌اند این دو جریان فکری به صورت آزاد مورد نقد و ارزیابی قرار بگیرند ، بلکه با تهمت قشری‌گری و نفهمی!! به مخالفان این دو جریان انحرافی راه هرگونه تفکر و آزاداندیشی را در حوزه‌های علمیه - خصوصاً در این چند دهه اخیر - سد کرده‌اند !

و این گروه گونه‌ای تبلیغ نموده‌اند که انسان بی‌اطلاع گمان می‌کند علمای بزرگ شیعه ، مؤیدان و موافقان این تفکرات بوده‌اند !

اکنون ما تعدادی از علمای بزرگ و وارسته مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام را نام می‌بریم که به طور جدّ مخالف فلسفه بودند تا طلاب و دانشجویان و هر محقق آزاده‌ای که در بند تعصبات نیست ، بداند که استوانه‌های علمای تشیع مخالف فلسفه بوده‌اند . (۲۸۳)

دکتر مهدی نصیری در کتاب « فلسفه از منظر قرآن و عترت » در این باره می‌نویسد : مخالفت با فلسفه و یا حداقل بی‌اعتنایی به این مقوله ، از عصر ائمه معصومین علیهم السلام تا کنون ، جریانی مستمر ، قوی و غالب بوده است و تنها در دو مقطع تاریخی دوران صفویه و نیز چند دهه اخیر ، فلسفه ظهور و بروز قابل توجهی داشته است ، ضمن آنکه در این دو مقطع نیز به ویژه در دوره صفویه ، منتقدان و مخالفان فلسفه از تلاش‌های روشنگرانه خود دست نکشیدند . (۲۸۴)

اکنون برای اختصار ، فقط چند نفر از این بزرگواران را نام می‌بریم :

- هشام بن حکم (متوفای ۱۹۹ ق)

کتاب رجال و تراجم ، از هشام بن حکم ، متکلم و شاگرد برجسته امام صادق علیه السلام و امام کاظم علیه السلام به عنوان یکی از مخالفان فلسفه که اثری نیز در رد بر ارسطو نوشته است ، یاد کرده‌اند . همچنین به این واقعه تاریخی اشاره کرده‌اند که زمانی یحیی بن خالد برمکی بر شواهد و نوشته‌هایی از هشام که حاوی طعن بر فلاسفه بود ، دست یافت و هارون را علیه هشام تحریک نمود تا وی را به قتل برساند . (۲۸۵)

- فضل بن شاذان نیشابوری (متوفای ۲۶۰ ق)

وی از اصحاب برجسته ائمه هدی جواد علیه السلام ، هادی علیه السلام و عسگری علیه السلام بوده و از جمله تصانیف ۱۸۰گانه او کتاب الرد علی الفلاسفه است . (۲۸۶) شیخ طوسی از این کتاب با عنوان « النقص علی من یدعی الفلاسفه فی التوحید فی الأعراس والجواهر والجزء » یاد کرده است . (۲۸۷) از دیگر آثار او کتاب المسائل فی العالم و حدوده است . (۲۸۸)

- حسن بن موسی نوبختی (۳۰۰ ق)

به نوشته شیخ طوسی ، وی از علما و متکلمین معروف شیعه است که با مترجمان کتب فلسفه مثل ابوعثمان دمشقی ، اسحاق و ثابت مرواداتی داشته است . وی آثار متعددی در موضوع کلام و نقض و رد فلسفه و دیگر موضوعات نوشته است که از جمله آنها کتاب توحید و حدوث عالم است . (۲۸۹)

- شیخ مفید (متوفای ۴۱۳ ق)

فقیه و عالم مشهور و جلیل القدر شیعه که کتاب جوابات الفیلسوف فی الاتحاد و نیز الرد علی اصحاب الحلاج از جمله تألیفات او است. (۲۹۰)

شیخ مفید صاحب ده‌ها کتاب و مقاله و رساله در موضوعات مختلف فقهی، اصولی، کلامی، اعتقادی، تاریخی، حدیثی و تفسیری است.

– قطب‌الدین راوندی (متوفای ۵۷۳ ق)

فقیه، محدث و متکلم شیعی مشهور که از جمله آثار وی کتاب تهافت الفلاسفه است. وی در کتاب الخرائج والجرائح می‌نویسد:

فلاسفه اصول اسلام را اخذ کرده، سپس آنها را بر طبق آرای خود تفسیر و تأویل کردند... آنان در ظاهر با مسلمانان توافق دارند، اما در واقع، افکار و نظرات آنها در جهت هدم اسلام و اطفاء نور شریعت است. (۲۹۱)

– ابوالمکارم حمزه بن علی بن زهره حلبی (متوفای ۵۸۵ ق)

وی فقیه سرشناس شیعی و صاحب اثر مشهور اصولی و فقهی غنیة النزوع است و از جمله آثار او کتاب نقض شبهه الفلاسفه (پاسخ به شبهات فلاسفه) است. (۲۹۲)

– سیدبن طاووس (متوفای ۶۶۴ ق)

وی در نامه‌ای خطاب به فرزند خود، وی را از ورود به عرصه استدلال‌های کلامی برحذر داشته و فرزندش را به مطالعه نهج‌البلاغه و توحید مفضل و معارف اهل بیت علیهم السلام ارجاع می‌دهد، سپس حدیثی را از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که آن حضرت متکلمین را بدترین افراد امت دانسته است. (۲۹۳)

بدیهی است وقتی موضع سید بن طاووس در برابر علم کلام چنین باشد، در برابر فلسفه بسیار شدیدتر خواهد بود. (۲۹۴)

– علامه حلی (متوفای ۷۲۶ ق)

وی از نامدارترین فقهای شیعه است که جامع علوم فراوانی بوده است. وی علاوه بر اینکه در آثار گوناگون به نقد و رد پاره‌ای از عقاید فیلسوفان از جمله معاد روحانی و قدم عالم پرداخته است، در اثر فقهی خود با نام تذکره الفقهاء علوم را از جهت وجوب یا عدم وجوب فراگیری آنها به چهار دسته واجب عینی، واجب کفایی، مستحب و حرام تفسیر نموده و فلسفه را در کنار علوم موسیقی، سحر، قیافه‌شناسی و کهانت در زمره علمی که تحصیل آنها حرام است برشمرده است؛ مگر آن کس که برای نقض و رد آن فرا گرفته باشد. (۲۹۵)

وی در جای دیگر این کتاب می‌نویسد:

از جمله کسانی که جهاد با آنها واجب است فلاسفه‌اند. (۲۹۶)

– شهید ثانی (متوفای ۹۶۶ ق)

می‌نویسد:

آنچه موجب می‌شود حق و باطل بر انسان مشتبه شود و خداوند در قلب او را به روی حقایق ببندد و چشم باز را نابینا سازد و سرانجام، کار انسان را به عذاب دردناک دوزخ منتهی گرداند، یکی این است که به سخنان ملحدان و ضد دینان و باور سوزان گوش دهد و مانند آنها بیندیشد، دیگر انس و الفت با مزخرفات فیلسوفان است. (۲۹۷)

- شیخ بهایی (م ۱۰۳۱ ق)

از جمله نکوهشگران فلسفه و فیلسوفان، فقیه و دانشمند برجسته شیعه، شیخ بهایی است، وی در کتاب کشکول خود سروده است:

دل منور کن به انوار جلی
چند باشی کاسه لیس بوعلی
سرور عالم شه دنیا و دین
سؤر مؤمن را شفا گفت ای حزین
سؤر رسطالیس و سؤر بوعلی
کی شفا گفته نبی منجلی (۲۹۸)

همچنین می‌نویسد:

آن کس که از مطالعه علوم دینی اعراض نماید و عمرش را صرف فراگیری فنون و مباحث فلسفی نماید، دیری نباید که هنگام افول خورشید عمرش زبان حالش چنین باشد:

تمام عمر با اسلام در دادوستد بودم، کنون می‌میرم و از من بت و زُنا می‌ماند. (۲۹۹)

- ملامحسن فیض کاشانی (متوفای ۱۰۹۱ ق)

وی علاوه بر تخصص در فقه و حدیث، از زمره فیلسوفان و عارفانی است که در سال‌های پایانی عمر از فلسفه و عرفان مصطلح دست شست و اعلام وفاداری همه جانبه به معارف قرآن و عترت نمود. فیض کاشانی که داماد ملاًصدرا بود، در حالی از فلسفه و عرفان کناره‌گیری کرد که صاحب تألیفات متعدد و نامدار در این دو موضوع بود. وی در دوره جدید از حیات علمی خود، دست به تألیف آثاری چون: الانصاف، سفینه النجاة، و اصول الاصلیه زد و در ضمن آنها موضع جدید فکری و معرفتی خود را تشریح نمود.

وی در رساله انصاف که در سال‌های پایانی عمر خویش تحریر نمود، چنین می‌نویسد:

نه متکلمم و نه متفلسف و نه متصوفم؛ بلکه مقلد قرآن و حدیث و تابع اهل بیت. این قوم [فلاسفه] گمان کرده‌اند که بعضی از علوم دینییه هست که در قرآن و حدیث یافت نمی‌شود و از کتب فلاسفه یا متصوفه می‌توان دانست و از پی آن باید رفت. مسکینان نمی‌دانند که خلل و قصور نه از جهت حدیث یا قرآن است؛ بلکه خلل در فهم و قصور در درجه ایمان ایشان است. (۳۰۰)

- ملامحمد طاهر قمی (متوفای ۱۰۹۸ ق)

شیخ حر عاملی از وی به عنوان عالمی عظیم الشان، محقق، مدقق، فقیه، متکلم و محدث یاد کرده است. وی رساله‌ای در رد صوفیه نوشته و جمعی از عرفا و علمای متمایل به فلسفه و عرفان را رد کرده و در چند رساله خود، سماع

و خرقه‌پوشی و پشمینه‌پوشی ، و چله‌نشینی و عزلت و انقطاع از مردم و به زبان آوردن لفظ طریقت و حقیقت و قول به عشق و مکاشفات عرفانی و نظایر اینها را از بدعت‌های مهلکه برشمرده است . از جمله آثار او ، کتاب الفوائد الدینیة فی الرد علی الحکماء والصفویه است . (۳۰۱)

– علامه مجلسی (متوفای ۱۱۱۱ ق)

محدث و فقیه و دانشمند بزرگ جهان تشیع ، محمدباقر مجلسی از جمله مخالفان فلسفه است ، وی در آثار گوناگون خود به ویژه در بحارالانوار با دلایل عقلی و نقلی بسیاری از تفکرات فلسفی را مورد ابطال خویش قرار داده است . مجلسی ترویج کتب فلسفی را در میان مسلمین ، جنایت دانسته و می‌نویسد :

این جنایت بر دین اسلام و شهرت و نشر دادن کتاب‌های فلاسفه در بین مسلمین از بدعت خلفای جور [عباسیان] بوده که با ائمه معصومین دشمن بوده‌اند . آنها به این منظور مطالب فلاسفه و کتب آنها را بین مسلمین رواج دادند که مردم را از ائمه معصومین علیهم السلام و از شریعت روشن اسلام منصرف و روگردان سازند . (۳۰۲)

– علامه بحر العلوم (متوفای ۱۲۱۲ ق)

علامه سید مهدی طباطبایی ملقب به بحر العلوم ، از عالمان و فقیهان بنام قرن دوازدهم و سیزدهم است . محدث نوری در خاتمه مستدرک الوسائل با عظمت تمام از وی در همه ابعاد یاد کرده و او را صاحب کرامات و از جمله کسانی که به ملاقات حضرت ولی عصر علیه السلام نائل آمده ، دانسته است . این عالم وارسته در اجازه‌اش به یکی از شاگردان خود ، پس از ذکر این نکته که علمای سلف به احادیث اهل بیت علیهم السلام اعتنای ویژه‌ای داشتند ، می‌نویسد :

« فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ أَضَاعُوا الصَّلَاةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهْوَاتِ » (۳۰۳)

برخی که از علم و علمای حقیقی کناره‌گیری نموده ، ویرانی را آبادی جلوه دادند ؛ حساب را فراموش و در طلب سراب برآمده و ساکن برهوت گشتند و به خوشی‌های گذران زمان دل خوش داشتند ... از جمله اینان کسانی اند که بر جهالت برگرفته از سردمداران کفر و گمراهی – که منکر نبوت و رسالت هستند – حکمت و علم نهادند و صاحبان این حکمت و علم دروغین را [چون سقراط و افلاطون و ...] امام و رهبر خویش گرفتند و اقوال و آراء آنان را اگرچه مخالف نص قرآن بود ، پذیرفتند و هرآنچه را که آنان بدان قائل نبودند ، اگرچه آن عین حق و صواب بود ، انکار کردند . (۳۰۴)

– میرزای قمی (متوفای ۱۲۳۱ ق)

این دانشمند نامی و فقیه و اصولی برجسته درباره فیلسوفان می‌گوید :

قواعد ایشان [فلاسفه] با طریقه اسلام موافقت نمی‌کند ، نه معراج جسمانی با استحاله خرق و التیام افلاک [فلاسفه] می‌سازد و نه سواری ملائکه با اسبان ابلق با روحانیت ، بلکه تجرد جمیع ملائکه می‌سازد ، نه جبرئیل کنایه از عقل فعال بودن و [به قول فلاسفه] وحی الهی عبارت از اتصال نفس پیغمبر به عقل عاشر و دانشمند شدن [با تعالیم دین] می‌سازد ، و نه حدوث عالم و مسبوق بودن ما سوی الله به عدم – در وقت خاصی – [که در دین مطرح است] با قدم عقول و افلاک [که فلاسفه می‌گویند] می‌سازد ، و نه خبر از انعدام همه اشیاء و فانی شدن آسمان‌ها [که دین می‌گوید] با قاعده [فلاسفه که می‌گویند : « ما ثبت قدمه امتنع عدمه »] می‌سازد . (۳۰۵)

– ملا احمد نراقی (متوفای ۱۲۴۵ ق)

این فقیه بزرگ نیز در آثارش به شدت در برابر فیلسوفان موضع می‌گیرد و آنان را منحرفان نام می‌برد. به عنوان مثال، وی در کتاب معراج السعاده از اهل فلسفه به شدت انتقاد می‌کند و می‌گوید آنان هیچ اعتقاد سالمی ندارند و اگر اعتقاد صحیحی داشته باشند در حال طفولیت اخذ کرده‌اند. (۳۰۶)

وی در مثنوی «طاقدیس» نیز از فلاسفه اینگونه یاد می‌کند:

آن یکی گردید محو فلسفه
خویش را دانا شمرده از سفه
فکر او تحدید اطراف و جهات
کار او تشریح حیوان و نبات
از قدیم آمد جهان یا حادث است
آفریدش یا غرض یا عاثر است
بی‌خبر لیکن ز احکام اله
می‌نداند جز نمازی گاه‌گاه
صد دلیل آرد پی تجرید نفس
نفس او لیکن به صد زنجیر حبس (۳۰۷)

– شیخ انصاری (متوفای ۱۲۸۱ ق)

این فقیه عالی‌مقام و اصولی‌ارجمند در مخالفت با فلسفه می‌فرماید:

پرداختن به مطالب فلسفی برای فهم مسائل مربوط به اصول دین، موجب هلاکت دائم و عذاب ابدی است. (۳۰۸)

– صاحب جواهر (متوفای ۱۲۶۶ ق)

فقیه نامدار شیعه، مؤلف اثر گرانقدر جواهرالکلام، کتب فلاسفه را که اعتقاد به قدم عالم دارند، جزء کتب ضاله برشمرده است. (۳۰۹)

همچنین، عالم وارسته آیت‌الله شیخ علی‌نمازی شاهرودی در اثر خود با عنوان مستدرک سفینه البحار به نقل از علامه حاج میرزا ابوالحسن اصطهباناتی می‌نویسد:

روزی مردی که در دستش کتابی فلسفی بود وارد جلسه شد. چون صاحب جواهر او را دید، گفت: به خدا سوگند حضرت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم، جز برای ابطال این خرافات از جانب خداوند مبعوث نشده است. (۳۱۰)

– علامه وحید بهبهانی

وی در رد فلسفه می‌نویسد:

فلاسفه با حاکم گردانیدن قاعده علیت بر عالم (برهان علیت) [که اضطراب و جبر از خصوصیات لاینفک آن است] اختیار را از خداوند متعال نفی می‌کنند. (۳۱۱)

- آیت‌الله بروجردی (متوفای ۱۳۸۰ ق)

مخالفت آیت‌الله بروجردی - مرجع بزرگ عصر حاضر - با ترویج فلسفه در حوزه علمیه قم مشهور است و بسیاری از شاگردان ایشان که همچنان در قید حیات هستند این امر را تأیید می‌کنند. (۳۱۲)

و همچنین این سخن در بین علماء بسیار مشهور است که مرحوم آیت‌الله بروجردی، شهریه کسانی را که در درس فلسفه شرکت می‌کردند قطع نمود.

- آیت‌الله سید ابوالقاسم خویی (متوفای ۱۴۱۳ ق)

این مرجع بزرگ جهان تشیع نیز مانند اکثر علمای بزرگ شیعه، در آثارش فلسفه را مورد رد قرار داده است. وی در کتاب البیان فی تفسیر القرآن ورود فلسفه یونان را به حوزه معارف اسلامی، سبب بروز اختلافات شدید و ریخته شدن خون‌های بی‌گناهان بیان می‌دارد. (۳۱۳)

- علامه محمدرضا مظفر (متوفای ۱۳۸۸ ق)

آن عالم والامقام در رد فلسفه می‌گوید:

فلسفه تعهد دینی ندارد و این بی‌تعهدی فیلسوف را بر آن می‌دارد که نظری را ابراز کند که با شریعت اسلامی مغایرت دارد... وقتی که فلسفه یونانی گسترش پیدا کرد، برخی از اعراب کورکورانه و سطحی از آن تقلید کردند و موجب فساد در افکار مسلمین شدند... (۳۱۴)

اساس اختلاف عقیدتی بین مسلمین، تأثیر شدید آنها از افکار فلسفی یونانی بود... فلسفه ناتوان‌تر از آن است که بتواند به ما عقیده صاف و صحیح و خالص ببخشد. (۳۱۵)

- امام خمینی رحمه الله

ایشان هرچند مدرس فلسفه بود، لیکن چون آن بزرگوار نسبت به مباحث فلسفی تعبد نداشت در مذمت فلسفه در دیوان اشعارش اظهار می‌دارد:

آنانکه به علم فلسفه می‌نازند

بر علم دگر به آشکارا تازند

ترسم که در این حجاب اکبر آخر

سرگرم شوند و خویشان را بازند (۳۱۶)

علمی که جز اصطلاح و الفاظ نبود

جز تیرگی و حجاب چیزی نفزود

هرچند تو حکمت الهی خوانیش

راهی به سوی کعبه عاشق نمود (۳۱۷)

فاطی که به قول خویش اهل نظر است

در فلسفه کوشش‌اش بسی بیشتر است
باشد که به خود آید و بیدار شود
داند که چراغ فطرتش در خطر است (۳۱۸)

با فلسفه ره به سوی او نتوان یافت
با چشم علیل کوی او نتوان یافت
این فلسفه را بهل که با شهپر عشق
اشراق جمیل روی او نتوان یافت (۳۱۹)

– آیت الله صافی گلپایگانی

معظم له در رد فلسفه و عرفان می‌فرماید :

تدریس و تدریس فلسفه و عرفان مصطلح به طور آزاد مانند فقه و تفسیر و حدیث و علوم دیگر در حوزه‌ها و خصوصاً قرار دادن آن در برنامه دروس حوزوی و دانشگاهی بسیار خطرناک است و اجرای این برنامه‌ها و تشویق و تأیید آنان قابل توجیه نیست و اگر کسی در این حوزه‌ها گمراه شود ، علاوه بر اینکه خودش مسئول است ، مدرس و استاد نیز مسئول خواهد بود . (۳۲۰)

خوانندگان محترم ملاحظه فرمودند که استوانه‌های عالمان تاریخ تشیع ، همگی با جریان فلسفی مخالف بودند که البته برای اختصار نام برخی از آن بزرگان آورده شد و إلا این عالمان صدها نفرند . اکنون سؤالی داریم :

آیا می‌شود همه این عالمان وارسته – که در زمان خود یگانه دهر بودند – را به قشری بودن و عدم فهم متهم نمود؟! اما متأسفانه فلاسفه و عرفا و طرفدارانشان باز حرف‌های خودشان را تکرار می‌کنند و آن را حق می‌دانند و نهایتاً دو چیز را مطرح می‌کنند :

۱ . آن عالمان ، هرچند انسان‌هایی وارسته و باتقوا بوده‌اند ، اما آن بزرگواران چون تخصص در فلسفه نداشتند و مطالب فیلسوفان را نفهمیده بودند اینگونه در قضاوتشان به خطا رفته‌اند! آنان چون اهل فن نبودند ، شایسته بود که درباره فلسفه قضاوتی نمی‌کردند!!

می‌گوییم :

این چه تقوا و وارستگی است که انسانی که در علمی تخصص ندارد ، نه تنها اظهار نظر کند ، بلکه صاحبان آن علم را منحرف بدانند؟!!

شما که آن علماء را افراد وارسته و باتقوا می‌دانید ، پس بپذیرید آن بزرگواران ، فلسفه را می‌دانستند و با علم اظهار نظر می‌نمودند و دلیل اینکه آن علمای بزرگ وارسته ، به فلسفه و عرفان صوفیانه نظری نداشتند ، این بود که فلسفه و تعالیم صوفیه را کاملاً در تقابل دین و آموزه‌های الهی می‌دیدند .

اکنون ما سؤال می‌کنیم :

چه کسانی واقعاً نمی‌فهمیدند؟! آیا آن علمای وارسته نمی‌فهمیدند و یا فلاسفه و عرفا و پیروانشان؟!!

۲ . می‌گویید : فلسفه یونان زمانی که وارد حوزه اسلام شد ، تصفیه و پاکیزه گشت و تغییر ماهیت نمود ، بنابراین نباید گفت : چون فلسفه از یونان وارد شده است ، بد و انحرافی است!!

می‌گوییم :

فلسفه یونان باستان زمانی که وارد حوزه اسلام شد هیچ تغییر مهمی نکرد؛ بلکه تا حدودی ظاهر و صورت آن تغییر یافت و اصل و محتوای آن همانند سابق باقی ماند و فیلسوفان مسلمان، سازه‌های تفکر یونان باستان را گسترش دادند و این مطلبی است که هر محققى به آن اعتراف می‌کند.

فصل چهارم: آیا فیلسوفان یونان باستان موحد بودند؟!!

فلاسفه و طرفدارانشان برای موجه جلوه دادن تفکرات فلسفی - که ریشه در آموزه‌های فلاسفه یونان باستان دارد - بزرگان آنان - مانند سقراط، افلاطون و ارسطو - را موحد و خداپرست معرفی نمودند، بلکه برخی از آنان پا را فراتر نهادند و گفتند: بزرگان فلاسفه یونان، پیامبر خدا بودند!! اکنون این موضوع را مورد بررسی قرار می‌دهیم:

پرفسور عبدالجواد فلاطوری - از محققین و فلاسفه بزرگ و مدرس فلسفه در دانشگاه فرانسه - می‌گوید:

ارسطو در معابد یونانیان می‌رفت و خدایان آنان را می‌پرستید و هرگاه مریض می‌شد خروسی نذر بت خانه می‌کرد. (۳۲۱) خدایی که دارای علم و حیات، ولی فاقد صفات مشخصی چون اراده و قدرت، رحمت و رأفت و ... می‌باشد. چنین خدای ارسطویی با خدای اسلامی تفاوتی بس عظیم دارد و از این رو، تغییر خدای ارسطویی در فلسفه اسلامی به خدای اسلامی، یکی از بزرگ‌ترین حوادثی است که در تاریخ فلسفه رخ داده است. (۳۲۲)

این استاد برجسته فلسفه و تاریخ در ادامه می‌گوید:

ارسطو با تمام آن بزرگی و کمال عقلش به عبادتگاه‌ها و بت‌خانه‌ها می‌رفت و در مقابل همان بت‌ها احساسات دینی خویش را ابراز می‌داشت. این ارسطو را در حوزه اسلامی چنان معرفی کردند که در موردش گفته‌اند: «کاد آن یکون نبیاً» این حرف‌ها را در واقع حکیمان مسلمان ساخته‌اند برای اینکه آن اختلافاتی را که در آغاز نضح گرفتن فلسفه بین فقها و بین علمای صرف و نحو [با اهل فلسفه] پیدا شده بود، حل کنند. (۳۲۳)

دکتر مهدی محقق - از پژوهشگران عرصه فلسفه - می‌گوید:

فلاسفه برای حفظ اندیشه و تفکر و به کار بردن خرد و عقل و محفوظ داشتن آن از تکفیر و تفسیق یا به قول ساده‌تر، تطهیر فلسفه کوشیدند که برای هر فیلسوفی یک منبع الهی را جستجو کنند و علم حکما را به علم انبیاء متصل سازند، از این جهت متوسل به برخی تبارنامه‌های علمی شدند. (۳۲۴)

دکتر محمدرضا فشاهی - استاد فلسفه و جامعه‌شناس دانشگاه پاریس - می‌نویسد:

نه تنها عقل یونانی و وحی اسلامی وجه مشترکی نداشتند، بلکه الله نیز هیچ وجه مشترکی با معتقدات یونانیان و فیلسوفان یونان نداشت. دمیورژ یا خدای افلاطون «صانع» است و «خالق» نیست، به عبارت دیگر دمیورژ «مهندس» است و خدای ارسطو «محرک نامتحرک» هرچند ظاهراً اندک شباهتی به خدای قرآن دارد، اما مشکل اینجاست که در ماوراء الطبیعه ارسطو، نه یک محرک، بلکه ۴۷ و گاه ۵۵ محرک نامتحرک وجود دارد و این امر هیچ شباهت واقعی با خدای واحد اسلام ندارد. (۳۲۵)

استاد سیدقاسم علی احمدی - از مؤلفین و اساتید حوزه علمیه قم - می‌نویسد :

ما با قرائن خارجیه‌ای که بیانگر اعتقاد و مشی ارسطو است ثابت می‌نماییم که او عقیده موحدین را نداشته است . او قائل است که قوانین طبیعت حاکم بر همه چیز است لاغیر . و این عقیده مخالف با اعتقاد موحدین است . (۳۲۶)

دکتر برنجکار - از محققین و مؤلفین عرصه عقاید - می‌نویسد :

[در دیدگاه ارسطو] تنها فعل خدا تعلق در خود است . خدا نه تنها در جهان کاری نمی‌کند ، بلکه حتی نسبت به جهان ، علم و آگاهی نیز ندارد . در مورد واحد یا کثیر بودن خدا ، تعبیر ارسطو متعارض است . او ابتدا موحد بوده است و پس از آن در مورد توحید و شرک دچار تردید شده و در اواخر عمر ، ۵۵ و حداقل ۴۷ خدا را اثبات می‌کند ، زیرا براساس ستاره‌شناسی زمان ارسطو ، ۵۵ یا ۴۷ نوع فلک و حرکت وجود دارد و هر نوع حرکت به یک محرک نامتحرک منتهی می‌شود . (۳۲۷)

دکتر مهدی نصیری - از محققین و مؤلفین عرصه عقاید - می‌نویسد :

تا آنجا که از متون تاریخی برمی‌آید ، هیچ سند قابل اعتنایی در باب متدین بودن فلاسفه متقدم چون سقراط و ارسطو و افلاطون به یکی از ادیان و شرایع الهی وجود ندارد و بلکه شواهدی برخلاف آن نقل شده است . (۳۲۸)

دکتر محمود طاهری - محقق و پژوهشگر - می‌نویسد :

بدون تردید فلاسفه یونان هیچ‌گاه تلاشی برای تماس با پیامبران نداشته‌اند . ارسطو و دیگر فلاسفه یونان نیز در هیچ زمانی خدای واحد مورد نظر پیامبران را نپرستیده‌اند . این فلاسفه هرگز برای ترویج دین حضرت ابراهیم و دیگر پیامبران علیهم السلام کوششی نکرده‌اند و پیامبران الهی و جانشینان آنان نیز هیچ‌گاه با فلاسفه و افکار آنان ارتباط و یا همراهی نداشته‌اند . (۳۲۹)

مرحوم شهید مطهری می‌نویسد :

ارسطو جز به عنوان محرک اول ، از خدا تصویری ندارد . (۳۳۰)

و می‌نویسد :

ارسطو اگرچه از خدا سخن می‌گوید ، اما خدای ارسطو شباهت چندانی به خدای ادیان الهی ندارد . (۳۳۱)

امام خمینی رحمه الله می‌فرماید :

آن اشخاصی که قبل از اسلام بودند - مثل ارسطو و امثال او - مع ذلک وقتی کتاب‌های آنها را ملاحظه می‌کنیم بویی از آن چیزی که در قرآن است در آنها نیست . (۳۳۲)

درباره سقراط نقل شده است که : چون به سقراط گفته شد ، چرا به سوی موسی علیه السلام هجرت نمی کنی ؟ پاسخ داد : ما خویشتن را تهذیب کرده ایم و دیگر به کسی که ما را تهذیب کند ، نیاز نداریم . (۳۳۳)

سقراط در دادگاه خود چنین گفت :

اگر مرگ انتقال به جهان دیگر است و اگر این سخن راست است که همه گذشتگان در آنجا گرد آمده اند ، پس چه نعمتی بالاتر از اینکه آدمی از این مدعیان که عنوان قاضی بر خود نهاده اند رهایی یابد و در آن جهان با داورانی دادگر [خدایان متعدد که داور و دادگرند] مانند میتوس و رادامانتوس و آیاکوس و تریپتولموس و نیمه خدایان دیگر چنان که شنیده ایم داوران آن جهان اند ، رو به رو شود و [یا] با اورفئوس و موسایوس و هسیودوس و هومر همنشین گردد . (۳۳۴)

یکی از آراء منسوب به افلاطون ، اشتراک جنسی است . بدین معنا که هر زنی ویژه یک مرد نبوده ، بلکه زنان مشترک بین مردان بوده و فرزندان نیز جدای از والدین نگهداری شوند . به بخشی از عقاید افلاطون درباره ساخت مدینه فاضله - که برتراند راسل فیلسوف زندیق انگلیسی مدافع آن شد - توجه فرمایید :

افلاطون می گوید که دوستان باید همه چیزشان اشتراکی باشد ، از جمله زن و فرزندانشان . شخص قانونگذار پس از آنکه سرپرستان [جامعه] را از زن و مرد برگزید ، آنگاه مقرر خواهد داشت که خانه و خوراک آنها مشترک باشد . امر ازدواج به شکلی که ما می شناسیم ، تغییر اساسی خواهد کرد . (این زنان بدون استثناء ، همسران این مردان خواهند بود و هیچ کس همسری خاص خود نخواهد داشت) ...

همه کودکان پس از تولد از والدینشان گرفته خواهند شد و دقت تمام به کار خواهد رفت تا والدین فرزندان را نشناسند و نیز کودکان والدین خود را به جا نیاورند . کودکان ناقص الخلقه و آنهایی که والدینشان پست باشند ، [موقعیت اجتماعی نداشته باشند] در جای سری نامعلومی که باید باشند ، گذاشته خواهند شد ... سن مادران باید میان بیست تا چهل و سن پدران میان بیست و پنج تا پنجاه و پنج باشد ، خارج از این حدود ، ارتباط آزاد است ، ولی سقط جنین یا کشتن نوزاد [برای این گروه] اجباری خواهد بود ... چون هیچ کس والدین خود را نمی شناسد ، پس بر هر فردی واجب است که مردانی را که از حیث سال می توانند پدر او باشند ، پدر بنامد . در مورد مادر و خواهر و برادر نیز قضیه بر همین قرار خواهد بود . (۳۳۵)

اما سخنان برخی از دانشمندان غربی را در این زمینه بشنوید :

ژیلسون می گوید :

در هیچ یک از دستگاه های یونانی نمی بینیم که وجود واحدی را به نام خدا نامیده و هیأت کل آدم را تابع چنین خدایی شمرده باشند . پس بسیار کم می توان احتمال داد که صاحب نظران یونان به راستی موفق به معرفت مبدأ واحد شده باشند . (۳۳۶)

و نیز می گوید :

در نظر افلاطون ، الوهیت به طبقه ای شامل اشیاء متعدد تعلق داشت و شاید بتوان گفت که به قول او هر شیئی چون به حد دقیق و صحیح خود می رسد ، خدا می بود . (۳۳۷)

و نیز می‌گوید :

هرگز نمی‌توان کاری کرد که علم الهی ارسطویی که مبنی بر علم طبیعی بود ، از کثرت موجوداتی که الوهیت دارند فارغ انگاشته شود . در نظر ارسطو وجوب [واجب الوجود] امری بود که می‌توانست ما به الاشتراک باشد [یعنی الوهیت ، بین ۴۷ تا ۵۵ محرک لا یتحرک مشترک باشد] . حال آنکه ادیان توحیدی واجب الوجود را پیوسته وحید و فرید می‌دانستند (۳۳۸).

یکی دیگر از متفکران غربی به نام « تئودور گمپرتس » می‌نویسد :

در نظام الهیات ارسطویی گاهی طبیعت جای خدا را می‌گیرد ، چنان که عبارت « طبیعت هیچ کار بیهوده‌ای نمی‌کند » مبین همین معناست ، و گاهی ارسطو آن دو را [خدا و طبیعت] همچون دو عامل که حقوق برابر دارند در جنب یکدیگر قرار می‌دهد و می‌گوید : خدا و طبیعت هیچ کار بیهوده‌ای نمی‌کنند ، این سخن ارسطو حاکی از برابری خدا و طبیعت نزد اوست . (۳۳۹).

و نیز می‌گوید :

ارسطو قائل است که افلاک تکان لازم برای حرکت خاص خود را از ذواتی خاص که می‌توانیم آنها را خدایان فرودست بنامیم ، یا دمون‌ها ، یا نفوس افلاک ، اخذ می‌کنند . این اعتقاد او به خدایان فرودست با اعتقاد او به وجود خدای واحد معارض است و معتقدات بت‌پرستان را به یاد می‌آورد . (۳۴۰)

ارسطو می‌گوید :

چیزی باید باشد که علت متحرک باشد ، بی‌آنکه خود حرکت کند ؛ یعنی چیزی که سرمدی و جوهر فعلیت است و به دلایلی که ذکر کردیم این جوهر ممکن نیست دارای مقدار متناهی باشد ، ولی مقدارش نامتناهی نیز نتواند بود ؛ زیرا نامتناهی مطلقاً وجود ندارد . (۳۴۱)

با این همه تفصیل از محققین و دانشمندان اسلامی و غربی ، اکنون سخنان برخی از پیروان فلسفه یونان را درباره ارسطو و افلاطون بشنوید :

ملاصدرا می‌گوید :

احتمال خطا در اظهارات فیلسوفان یونان نمی‌رود . (۳۴۲)

اقوال فحول فلسفه [ارسطو و ...] مبتنی است بر رصدهای عقلی پیاپی ، که احتمال خطا در آنها نمی‌رود . (۳۴۳)

و می‌نویسد :

بیشتر سخنان این فیلسوف اعظم [ارسطو] دلالت دارد بر قوت کشف او و نور باطن او و قرب و منزلت او نزد خداوند و شاید اشتغال او به امور دنیا [در خدمت اسکندر مقدونی] و تدبیر خلق ، بعد از آن بود که نفس او کامل ، ذات او به مرتبه

تمام و کمال رسیده است و به مقامی که « لم يشغله شأن عن شأن » او را هیچ کاری از کار دیگر باز نمی‌داشته است (۳۴۴).

استاد حسن زاده املی می‌گوید :

چه بسیار نوشته‌هایی را می‌بینم که دهان به ژاژخایی باز می‌کنند و زبان به بیهوده‌گویی دراز و به ساحت بزرگان علمی [چون ارسطو و ...] اسائه ادب و جسارت روا می‌دارند . این گستاخان در نزد اهل خرد ، خردسالانی اند که از خامی و کج‌اندیشی خود سخن می‌گویند . (۳۴۵)

می‌گوییم :

اگر محقق ، با دلایل علمی و شواهد تاریخی اثبات کند که ارسطو و افلاطون و ... موحد نبوده‌اند ، باید گفت که آنان ژاژخاه و خردسال و خام و کج‌اندیشند ؟ !

آیا اگر کسی ابن عربی و شبستری و امثال اینان که می‌گویند : « بت‌پرستی خداپرستی است » را زیر سؤال ببرد ، ژاژخاه است ؟ !

یکی از اساتید حوزه می‌گوید :

تاریخ مدرن خاورمیانه نشان می‌دهد ارسطو و سقراط و ... همه از شاگردان حضرت ابراهیم علیه السلام بودند ، چون تا آن زمان خاورمیانه یا ملحد بود یا مشرک . وجود آن حضرت برهان را اقامه کرد و دنیا فهمید چه خبر است ؛ بنابراین فکر ابراهیمی تمام خاورمیانه و یونان را فراگرفت و ارسطو و سقراطها تربیت شدند . (۳۴۶)

وی همچنین می‌نویسد :

تلقی و دریافتی که حکمای اسلامی از این راه نسبت به افلاطون به دست آورده‌اند این است که او حکیمی موحد است که در روزگار گسترش کثرت‌های اساطیری و دیدگاه‌های مشرکانه ، بر گذر از ظواهر طبیعی و مادی ، و وصول به حقایق و صور ازلی همت ورزیده ، و علاوه بر طریق تصفیه و شهود قلبی ، با استعانت از برهان و استدلال مفهومی ، به حراست از مرزهای توحید که حاصل تعالیم انبیاء سلف بوده پرداخته است . (۳۴۷)

ایشان فلسفه - که ریشه در عقاید یونانیان دارد - را حامی دین می‌داند و می‌گوید :

فلسفه یک جهان‌بینی آزاد و در بدو پیدایش سکولار است . نه الهی است و نه الحادی . فلسفه ، الهی کردن ، دینی کردن و اسلامی کردن همه علوم را بر عهده دارد ... ما باید علم را اسلامی و به دنبال آن دانشمندان را مسلمان کنیم و وقتی آنها مسلمان شدند مردم جامعه هم مسلمان می‌شوند . (۳۴۸)

می‌گوییم :

چگونه دانشی که سکولار و بدون تعهد دینی است ، می‌تواند حامی دین و مرزهای توحید باشد ؟ !

آیا تعالیم قرآن کریم و معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام توانایی مسلمان کردن دانشمندان را ندارد که ما متوسل به فلسفه مشرکان شویم ؟ !

واقعیت این است که هیچ‌گاه مردم و اهل علم با آراء فلاسفه، دیندار نشدند، بلکه این تعالیم ادیان الهی بود که همه را به سوی خدا و دین جذب می‌نمود.

مرحوم استاد علی صفائی حائری (۳۴۹) در نقد این‌گونه تفکرات می‌گوید:

من می‌دیدم آنها که مدعی هستند باید اسلام را از سرچشمه اصلی‌اش گرفت، این اسلام را از راه اصلی‌اش، از راه خودش به مقصد نمی‌رسانند و هنگام بیان کردن این اسلام از طرح‌های غیر اسلامی مدد می‌گیرند و بر قدرت خارجی تکیه می‌کنند و فقط به کمک شعار می‌خواهند اسلام را قالب بزنند و پیاده نمایند؛ در حالی که اسلام جز با پای خودش به مقصد نخواهد رسید [نه با تفکرات یونانی و عرفان التقاطی] و نه تنها هدف، بلکه راه هم باید راه خودش باشد. (۳۵۰)

من حرکتی به سوی دین به اندازه در کم از ضرورت و اضطراب در رابطه با دین است، هنگامی که فهمیدم امکانات من نارساست، چه امکانات حسی‌ام، چه امکانات غریزی‌ام و چه امکانات برهانی، فلسفی، عقلی‌ام و چه امکان قلبی و شهودی، عرفانی‌ام، هنگامی که این مجموعه امکانات برای مجموعه روابط من و نیازهای من ناتوان است، اینجاست که من به وحی روی می‌آورم. (۳۵۱)

این استاد ارجمند در رابطه با تبعیت از معصومین علیهم السلام - که معارف و توحید ناب در بیت ایشان علیهم السلام است - می‌فرماید:

ولایت و توحید این چنین در هم گره می‌خورند و از یکدیگر جدا نمی‌شوند. و اینجاست که ولایت کارساز و کارگشاست و اگر آن را کنار بگذاری [و معارف و توحید را از دیگران بگیری] چیزی از دین باقی نمی‌ماند. و در این مرحله از ولایت است که تو استناد به ولی [معصومین علیهم السلام] را در هر کاری می‌خواهی، که می‌فرمایند: آنچه از این بیت [مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام] بیرون نیاید باطل است و بدون استناد به این بیت نمی‌خرند. در این هنگام تو در هر زمانی، چه غیبت و چه حضور و در هر کاری و اینکه چه بیوشی و چه بخوری و چگونه بنشین، چگونه غضب کنی و چگونه ارتباط برقرار کنی، باید از اوامر ولی الهام گرفته باشی و به او مستند باشی. (۳۵۲)

استاد صفائی معتقد است آنگاه که معرفت دینی و خودباوری اسلامی در وجود کسی تقویت یافت، هرگز به دنبال مکاتب انحرافی فلاسفه و عرفا نمی‌رود:

[با تکیه بر وحی و معارف اهل بیت علیهم السلام] حدود فلسفه اسلامی مشخص می‌شود، و جریان فکری اسلامی از جریان فکری مسلمین تفکیک می‌شود، که روش‌های برخاسته از حکمت اشراق و مشاء و یا خرابات و خانقاه و یا ترکیبی از اینها، آثار و لوازم دیگری دارند. این روش و این جریان فکری اسلامی بود که در کویر عربستان در ذهن بدوی‌ترین آدم‌ها رویید و آنها را رویاند. بدون احتیاج به مقدماتی و اصطلاحاتی، در سطح امیین، نه با روشنفکرها کارش را آغاز کرد و توده‌های مردم را به جرم اینکه فرهنگشان پایین است، کنار نگذاشت؛ که رسول با زبان قومش حرف می‌زد. (۳۵۳) و این لسان قوم زبان عربی نیست، که قوم رسول فقط اعراب نبودند و رسول فقط با آنها حرف زد که با ما هم حرف زد و ما را هم هدایت کرد. زبان رسول زبانی بود که از ادراکات حضوری و از قدر انسان توشه می‌گرفت و انسان را راه می‌برد. (۴۳۵)

آری، اسلام را باید با خود اسلام شناخت، نه با مکاتب و فرهنگ‌هایی که از شرق و غرب، توسط دشمنان وارد فرهنگ اسلام شده است.

مستر همفر - جاسوس انگلیسی در کشورهای اسلامی که در ایجاد فرقه وهابیت نقش مهمی ایفا کرده است - می‌گوید :

مسلمانان را می‌توان در یک حالت ناآگاهی نگاه داشت ، برای این کار باید : از بهشت بسیار گفت ، آنان را نسبت به زندگی دنیا بی‌مسئولیت نشان دهیم و حلقه‌های صوفیه را گسترش داد ، و کتاب‌هایی را که به زهد فرا می‌خواند (و در آنها روح کناره‌گیری از اجتماع را زنده می‌کند) ترویج نمود ، همچون کتاب احیاءالعلوم غزالی ، مثنوی مولوی و کتاب‌های ابن عربی ، باید مسلمانان را در حالت عقب افتادگی فرهنگی و اقتصادی نگاه داشت .(۳۵۵)

علمای وارسته مکتب نورانی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام همواره در طول تاریخ با قلم و بیانانشان در برابر فلسفه التقاطی و عرفان انحرافی ایستادند ، هرچند برخی این بزرگواران را به نفهمی و قشری‌گری متهم می‌نمودند . آیا آن کسانی که بت‌پرستی و گوساله‌پرستی را خدایپرستی معرفی نمودند ، آنان اهل عقل و شعورند و علمای وارسته مکتب قشری ؟ ! (۳۵۶)

آیا آن کسانی که حکام جور را به رسمیت شناختند و اولوالامر را هر حاکمی که بر جامعه مسلط شود معرفی نمودند ، آنان اهل معرفت‌اند و علمای وارسته مبارز تشیع عامی ؟ ! (۳۵۷)

آیا آن کس که شاهد بازی را یکی از راه‌های بسیار خوب رسیدن به خدا معرفی می‌کند (۳۵۸) و زنان را حیواناتی می‌داند که برای بهره‌مندی مردان خلق شده‌اند ، (۳۵۹) اهل معرفت است و مخالفان وی سطحی نگر و نفهم ؟ !

آیا آن کس که برخی از پیامبران صلی الله علیه وآله وسلم را به نقص معرفت متهم می‌کند ، (۳۶۰) و خونریز و جنایتکاری چون متوکل عباسی را از اولیاء خدا می‌داند (۳۶۱) عارف است و علمای مخالف وی قشری ؟ !

آیا آن کس که با این سخنش « مردم در آخرالزمان با رشد عقولشان از حجت‌های ظاهر [پیامبران و امامان] بی‌نیاز می‌شوند » . (۳۶۲) و ناکارآمدی دین را در آخرالزمان مطرح می‌کند ، عقل و خرد دارد و مخالفان وی بی‌خردند ؟ !

پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله وسلم تنها ، خاندان عصمت و طهارتش علیهم السلام را کشتی نجات امت معرفی فرمود ، و تنها آن بزرگواران الهی را در کنار قرآن قرار داد ، و طریق صوفیه و هستی‌شناسی فلاسفه ، غیر از آموزه‌های قرآن و اهل بیت علیهم السلام است .

اکنون خوانندگان محترم خود قضاوت کنند که چه کسانی نمی‌فهمند ؟ !!

این مجموعه مختصر به پایان رسید ، هرچند حکایت همچنان باقی است و آنچه در باب انحرافات عرفا و صوفیه و مدافعانشان مطرح شد مشتت از خروارها بود .

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

شیراز ، سومین حرم اهل بیت علیهم السلام در ایران

۹۳/۷/۷

معرفی نویسنده و برخی از آثار وی

حجت الاسلام سید محسن طیب‌نیا از طلبان جوان و محقق پر کار شیرازی است که تاکنون قریب به بیست اثر تألیف نموده است . عمده تألیفات وی در معرفی خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام و دفاع از معارف آن بزرگواران الهی و

مقابله علمی با انحرافات عقیدتی است. طیب‌نیا که صاحب قلمی زیبا و شیوایی می‌باشد معتقد است که تمام توحید و حقایق و عرفان، منحصر در خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است و هر طریق و عقیده و عرفانی که از بیوت این رهبران الهی خارج نشده باشد چیزی جز انحراف و انحطاط نمی‌باشد؛ لذا نامبرده به جد منتقد تفکرات و معارفی است که ریشه در تعالیم بیگانگان دارد و فقط لعاب عقلانیت و عرفان روی آن کشیده شده است؛ همچنین طیب‌نیا معتقد است که عنصر عقلانیت از مهمترین ارکان تشیع می‌باشد که با تضعیف و تعطیلی آن دین دچار تحریف می‌گردد؛ نیز معتقد است که آن گروه که می‌خواهند تشیع را با عرفان مصطلح و تفکرات یونانی به عالم معرفی کنند، در حقیقت - خواسته یا ناخواسته - در صدد تحریف تشیع می‌باشند، وی معتقد است که تشیع را باید با معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام به عالم معرفی نمود و اینجاست که غیر مسلمین با شوق به تشیع گرایش می‌یابند.

برخی از آثار نامبرده که تاکنون به چاپ رسیده است:

۱. سیمای جهان تاب (حکمت‌نامه امیرالمؤمنین علیه السلام) مجموعه‌ای جامع برگرفته از ۴۰۰ منبع از شیعه و اهل تسنن، در معرفی وجود مقدس امام علی علیه السلام با شیوه‌ای بدیع و جذاب در ۷۲۰ صفحه.
۲. سیمای جهان افروز (حماسه‌نامه حضرت سیدالشهداء علیه السلام) مجموعه‌ای جذاب و حماسی و پر احساس در معرفی حضرت امام حسین علیه السلام و قیام عاشورا از نگاه معرفتی.
۳. ابن عربی از نگاهی دیگر، مجموعه‌ای مفصل در نقد عرفان و عقاید ابن عربی که چاپ اول آن توسط بسیاری از فقهاء و مجتهدین والامقام تشیع و اهل علم مورد تأیید و تقریظ قرار گرفته است.
۴. ستارگان هدایت (در مناقب خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام) برگرفته از منابع تشیع و تسنن.
۵. حدیث کوی دوست (شوق وصال یار) مجموعه‌ای منظوم در قالب غزل، مثنوی، دو بیتی و رباعی که در سال ۸۴ به چاپ رسید. دفتر دوم شعر طیب‌نیا به خاطر روی گردانی وی از مباحث عرفانی و اقبال نمودن به توحید و معارف اهل بیت علیهم السلام به چاپ نرسید؛ برخی از اشعار وی در این کتاب:

بیفشان زلف و شوری در جهان زن

نمک بر روی این زخم نهران زن

نگارا! پرده از رخسار برگیر

بهارم باش و آتش بر خزان زن

به بوی گیسوانت مست مستم

به شوق روی تو من زنده هستم

مدارا کن به من ای نازنین یار

بده جام وصال را به دستم

برخی از آثار طیب‌نیا که هنوز به چاپ نرسیده است:

۱. تصوف، شاخص‌ها، نقدها
۲. طریقت تهی از حقیقت (در نقد فرقه‌های صوفیه)
۳. یک سیر در دو وادی (در بیان و نقد برخی از آراء فلاسفه و عرفا)
۴. نقد برخی از آموزه‌های فلسفی
۵. جاذبه خورشید (سیری در آموزه‌های قرآن کریم)

۶. ندای جاوید (در شرح خطبه پیامبر صلی الله علیه وآله در روز غدیر)
 ۷. توحید از منظر عرفان و تصوف و خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام
 ۸. عقلانیت و توحید در نهج البلاغه

آثار در دست تألیف :

۱. روح مطهر ، مجموعه‌ای جامع در بیان معارف اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام و نقد تفکرات التقاطی .
 ۲. تنزیه ساحت وحی ، (در نقد آراء و تفکرات دکتر عبدالکریم سروش) در این مجموعه ، طیب‌نیا با دلایل متعدد عقلی و قرآنی ثابت نموده که آراء و عقاید دکتر سروش درباره وحی و نبوت ، چیزی جز توهمات ذهن وی نیست و از آشیانه عنکبوت نیز سست‌تر است .

منابع و مأخذ

- (۱) کافی ، ج ۱ ، ص ۵۴ .
 (۲) بحارالأنوار ، ج ۱۴ ، ص ۳۴۸ .
 (۳) شعر از شیخ محمود شبستری در گلشن راز .
 (۴) عرفان نظری ، ص ۳۸ و ۳۹ .
 (۵) فلسفه عرفان ، ص ۱۶۸ .
 (۶) مبدأ اعلی ، ص ۷۴ .
 (۷) مبدأ اعلی ، ص ۱۰۸ و ۱۱۱ .
 (۸) دروس فلسفه ، ص ۱۲۰ .
 (۹) الهی‌نامه ، ص ۷۲ ، چاپ اول .
 (۱۰) فصوص الحکم ، فص یعقوبی ، ص ۹۶ .
 (۱۱) فصوص الحکم ، فص هودی ، ص ۱۱۱ .
 (۱۲) ممدالهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۲۷۴ .
 (۱۳) فرازی از دعای جوشن کبیر
 (۱۴) الفتوحات المکیه ، ج ۱ ، ص ۴۷۵ .
 (۱۵) بحارالانوار ، ج ۴ ، ص ۲۵۳ ، ح ۷ .
 (۱۶) توحید صدوق ، ص ۳۲ .
 (۱۷) بحارالانوار ، ج ۸۴ ، ص ۳۳۹ ، ح ۱۹ .
 (۱۸) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۸۲ .
 (۱۹) بحارالانوار ، ج ۴ ، ص ۲۳۰ ، ح ۳ .
 (۲۰) ممدالهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۳۵۷ .
 (۲۱) شرح فصوص الحکم قیصری ، ص ۱۵۹ .
 (۲۲) شرح فصوص الحکم قیصری ، ص ۲۵۲ .
 (۲۳) اسفار اربعه ، ج ۲ ، ص ۲۹۲ و ۲۹۳ .
 (۲۴) فصوص الحکم ، فص موسویه .

- (۲۵) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۵۸۶ .
- (۲۶) علی بن موسی الرضا و الفلسفة الالهیة ، جناب استاد جوادی آملی ، ص ۳۶ .
- (۲۷) همان ، ص ۳۹ .
- (۲۸) گلشن راز .
- (۲۹) غزلیات شورانگیز شمس تبریزی ، ص ۱۷۷ .
- (۳۰) دیوان جامی، غزل شماره ۱۳۴۰ .
- (۳۱) الهی نامه ، چاپ اول .
- (۳۲) همان .
- (۳۳) توحید صدوق ، باب ثواب موحدین ، ج ۱ .
- (۳۴) عیون اخبار الرضا علیه السلام ، ج ۲ ، ص ۱۳۵ .
- (۳۵) شرح نهاییه الحکمة ، ج ۱ ، ص ۱۲۴ .
- (۳۶) همان ، ص ۱۱۵ .
- (۳۷) به مجله نورالصادق علیه السلام ، شماره ۲۱ و ۲۲ ، صفحه ۱۷۸ .
- (۳۸) مراجعه شود به فصلنامه نورالصادق علیه السلام شماره ۲۱ و ۲۲ ، صفحه ۱۷۶ و ۱۷۷ .
- (۳۹) فایل صوتی آن موجود است .
- (۴۰) شرح مبسوط منظومه ، ج ۱ ، ص ۲۳۸ .
- (۴۱) ابن عربی بزرگ عالم عرفان نظری ، ص ۱۰۳ .
- (۴۲) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۶۰۷ .
- (۴۳) مبدأً أعلى ، ص ۸ به بعد .
- (۴۴) عین الحیوة ، ص ۵۷۷ .
- (۴۵) مدارک در فصل دیگر خواهد آمد
- (۴۶) مدارک در فصل دیگر خواهد آمد
- (۴۷) مدارک در فصل دیگر خواهد آمد .
- (۴۸) فصوص الحکم ، فص هارونیه .
- (۴۹) تعلیق آشتیانی بر رسائل قیصری ، ص ۱۱۴ .
- (۵۰) شرح مقدمه قیصری ، ص ۷۴ .
- (۵۱) سوره اسراء ، آیه ۲۳ .
- (۵۲) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۵۱۴ .
- (۵۳) تفسیر المیزان ، ج ۱۳ ، ص ۱۰۷ .
- (۵۴) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۵۱۴ .
- (۵۵) شرح گلشن راز ، ص ۵۳۸ و ۵۳۹ .
- (۵۶) الهی اردبیلی ، شرح گلشن راز ، ص ۳۳۱ .
- (۵۷) همان ، ص ۳۳۲ .
- (۵۸) دیوان مغربی ، ص ۷۳ .
- (۵۹) همان .

- (۶۰) گلشن راز شبستری
- (۶۱) گلشن راز شبستری .
- (۶۲) تمهیدات ، عین القضاة ، ص ۲۱۲ .
- (۶۳) تذکره الاولیاء ، عطار نیشابوری ، ج ۱ ، ص ۱۵۸ .
- (۶۴) تذکره الاولیاء ، ج ۲ ، ص ۲۷۷ .
- (۶۵) الطواسین ، ص ۵۱ .
- (۶۶) تذکره الاولیاء ، چاپ منوچهری ، ج ۲ ، ص ۱۸۶ .
- (۶۷) نامه‌های عین القضاة ، ج ۱ ، ص ۹۷ .
- (۶۸) لوایح ، ص ۲۴
- (۶۹) جستجو در تصوف ایران ، ص ۱۰۶ .
- (۷۰) تلبیس ابلیس ، ابن جوزی ، ص ۸۶
- (۷۱) تمهیدات ، ص ۱۸۸ .
- (۷۲) تمهیدات ، ص ۷۳ .
- (۷۳) همان ، ص ۴۸۸ .
- (۷۴) الله شناسی ، ج ۳ ، ص ۱۱۸ .
- (۷۵) در فصل بعد بیان خواهد شد .
- (۷۶) کتاب مبدأ و معاد ، جناب استاد جوادی آملی ، انتشارات الزهراء ، ص ۲۴۹ .
- (۷۷) مدارک را بعداً می‌آوریم .
- (۷۸) شرح حکمت متعالیه ، اسفار اربعه ، جناب استاد جوادی آملی ، ص ۱۰۲ .
- (۷۹) تاریخ صوفیه ، ص ۲۹ .
- (۸۰) فصوص الحکم ، ص ۱۱۳ .
- (۸۱) فتوحات مکیه ، ج ۳ ، ص ۱۷۵ .
- (۸۲) ترجمان الاشواق ، ص ۳۰ و ۴۰ .
- (۸۳) مثنوی ، دفتر دوم .
- (۸۴) فتوحات مکیه ، ج ۳ ، ص ۶۸ .
- (۸۵) همان ، ج ۱ ، ص ۴۲ .
- (۸۶) دایره المعارف تشیع ، ج ۵ ، ص ۲۹۸ به نقل از فصوص الحکم ، ص ۱۰۶ .
- (۸۷) گلشن راز شبستری
- (۸۸) دیوان حافظ ، غزل ۵۳ .
- (۸۹) رسائل توحیدی ، ص ۸۷
- (۹۰) خیرالایر در رد جبر و قدر ، ص ۱۱۹ .
- (۹۱) فتوحات مکیه ، ج ۱ ، ص ۲۸۱ و ۲۸۲ باب الخامس و الخمسون فی معرفه الخواطر الشیطانیه .
- (۹۲) فتوحات مکیه ، ج ۲ ، باب الثالث و السبعون ، ص ۸ .
- (۹۳) مقدمه بر شرح فصوص الحکم قیصری ، ص ۴۴ - ۴۶ .
- (۹۴) مقدمه فصوص الحکم .

- ۹۵) ممدالهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۴۰۹ .
- ۹۶) ممدالهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۳۲۵ .
- ۹۷) مجموعه رسائل ابن عربی (المجموعه الثانيه) ، ص ۴۳۸ - ۴۴۰ .
- ۹۸) فتوحات مکیه ، ج ۴ ، ص ۴۰۴ .
- ۹۹) همان ، ج ۱ ، باب معرفه الأسماء ، ص ۱۱۰ .
- ۱۰۰) همان ، ص ۳۱۸ .
- ۱۰۱) همان ، ج ۱ ، ص ۲۰۰ باب الثلاثون .
- ۱۰۲) همان .
- ۱۰۳) همان ، ج ۱ ، ص ۷۵۲ .
- ۱۰۴) فتوحات مکیه ، ج ۱ ، ص ۲۶۴ و ج ۳ ، ص ۱۳۹ .
- ۱۰۵) همان ، ج ۱ ، ص ۲۹۶ و ۷۵۱ .
- ۱۰۶) فتوحات مکیه ، ج ۳ ، ص ۴۷۵ و ج ۱ ، ص ۷۵۹ ، ج ۲ ، ص ۲۸۵ .
- ۱۰۷) همان ، ج ۳ ، ص ۳۲۷ .
- ۱۰۸) همان ، ج ۲ ، ص ۶ .
- ۱۰۹) همان ، ج ۱ ، ص ۳۲۹ ، ۳۴۰ ، ۳۴۲ ، ۳۴۳ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ و ...
- ۱۱۰) همان ، ج ۱ ، ص ۷۰۶ .
- ۱۱۱) مقدمه بر شرح فصوص الحکم ، ص ۱۴ .
- ۱۱۲) امامت و رهبری ، ص ۱۶۳ .
- ۱۱۳) اصطلاحات صوفیه ، عبدالرزاق کاشانی .
- ۱۱۴) روح مجرد ، ص ۱۹۴ .
- ۱۱۵) آقای حسن زاده آملی می گوید :
- اساتید برای ما از مرحوم قاضی حکایت می کردند که آن جناب می فرمود : « بعد از مقام عصمت و امامت ، در میان رعیت احدی در معارف عرفانی و حقایق نفسانی در حد محی الدین عربی نیست و کسی به او نمی رسد » . (دومین یادواره علامه طباطبایی ، چاپ شفق ، به نقل از کتاب اسوه عارفان) .
- ۱۱۶) دیوان اشعار امام ، ص ۲۴۸ .
- ۱۱۷) همان ، ص ۲۱۷ .
- ۱۱۸) شرح گلشن راز ، ص ۲۸۴ .
- ۱۱۹) تمهیدات ، ص ۳۵۰ .
- ۱۲۰) ممدالهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۱۶۰ .
- ۱۲۱) همان .
- ۱۲۲) رساله سیر و سلوک ، ص ۶۶ .
- ۱۲۳) سر الصلاة ، ص ۱۳ .
- ۱۲۴) شرح مثنوی ، جزء نخست از دفتر اول ، ص ۱۳۰ و ۱۳۱ به نقل از مناقب العارفین افلاکی .
- ۱۲۵) غزل شماره ۲۵۴
- ۱۲۶) روح مجرد ، ص ۴۸۹ .

- (۱۲۷) مراجعه شود به کتاب « کامل الزیارات » ابن قولویه قمی .
- (۱۲۸) روح مجرد ، ص ۷۷ و ۷۸ .
- (۱۲۹) مجله نورالصادق ، شماره ۲۳ و ۲۴ ، ص ۲۳۱ .
- (۱۳۰) نقدی بر مثنوی ، سید جواد مدرسی .
- (۱۳۱) مجله نورالصادق ، شماره ۲۲ و ۲۳ ، ص ۲۳۱ و ۲۳۳ .
- (۱۳۲) مثنوی ، دفتر سوم .
- (۱۳۳) دیوان غزلیات ، غزل شماره ۱ .
- (۱۳۴) شرح حدیث عنوان بصری ، محمد محسن طهرانی ، ص ۱۱۸ .
- (۱۳۵) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم ، ص ۴۳۰ .
- (۱۳۶) اسفار اربعه ، ج ۹ ، ص ۳۴۹ .
- (۱۳۷) گلشن راز ، شبستری .
- (۱۳۸) اسفار اربعه ، ج ۶ ، ص ۳۴ .
- (۱۳۹) نهایت الحکمه ، ص ۳۰۱ .
- (۱۴۰) شرح مقدمه فصوص الحکم ، آشتیانی ، ص ۷۴ .
- (۱۴۱) تفسیر بیان السعاده ، ملاسلطان محمد گنابادی ، ج ۲ ، ص ۴۳۷ .
- (۱۴۲) فتوحات الأنس فی حضرات القدس ، ص ۵۹۰ و ۵۹۱ .
- (۱۴۳) کلیات مثنوی ، ص ۹۹ ، چون حرف رکیک بود به جایش ... قرار دادیم .
- (۱۴۴) اسفار اربعه ، ج ۷ ، ص ۱۷۱ به بعد .
- (۱۴۵) همان .
- (۱۴۶) شرح فصوص الحکم ، قیصری ، ص ۲۵۲ .
- (۱۴۷) مبدأ اعلی ، ص ۷۴ .
- (۱۴۸) کتاب فلاطوری ، ص ۱۶۲ .
- (۱۴۹) مبدأ اعلی ، ص ۱۰۸ و ۱۱۱ .
- (۱۵۰) فتوحات مکیه ، ج ۲ باب الثالث و السبعون .
- (۱۵۱) فصوص الحکم ، فص داوودیه .
- (۱۵۲) فتوحات ، ج ۱ ، ص ۲۰۰ .
- (۱۵۳) الإثنی عشریه فی الردّ علی الصوفیه ، ص ۲۳۵ ، ترجمه عباس جلالی .
- (۱۵۴) فتوحات ، ج ۱ ، ص ۲۸۱ و ۲۸۲ .
- (۱۵۵) امامت و رهبری ، ص ۱۶۲ و ۱۶۳ .
- (۱۵۶) مقدمه بر شرح فصوص قیصری ، ص ۴۴ .
- (۱۵۷) سوره آل عمران ، آیه ۲۶ .
- (۱۵۸) ص ۳۶ .
- (۱۵۹) بحار الانوار ، ج ۳ ، ص ۳۰۹ .
- (۱۶۰) ص ۳۷ .
- (۱۶۱) مقصود سیطره ذاتی خداوند است .

- (۱۶۲) هرچند مضمون احادیث فوق هم سخن نویسنده را تأیید نمی‌کند، بلکه غیر آن را می‌گوید.
- (۱۶۳) بحار الانوار، ج ۴، ص ۲۵۳.
- (۱۶۴) همان، ج ۴، ص ۳۰۱.
- (۱۶۵) سوره شوری آیه ۱۱.
- (۱۶۶) فص موسویه.
- (۱۶۷) شرح فصوص قیصری، ص ۳۸۹.
- (۱۶۸) فصوص الحکم، ص ۱۰۳.
- (۱۶۹) شرح فصوص الحکم، ص ۲۵۲.
- (۱۷۰) فصوص الحکم، ص ۷۳.
- (۱۷۱) توحید صدوق، ص ۲۴۶، باب اسماء الله.
- (۱۷۲) همان، ص ۲۶۶.
- (۱۷۳) طبق این سخن نویسنده، خداوند عین اشیاء است. در حالی که در مباحث قبل منکر بود.
- (۱۷۴) فصوص الحکم، فص هارونیه.
- (۱۷۵) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۵۱۴.
- (۱۷۶) سوره مریم، آیه ۹۳.
- (۱۷۷) سوره رعد، آیه ۱۵.
- (۱۷۸) سوره الرحمن، آیه ۲۹.
- (۱۷۹) سوره اسرا، آیه ۴۴.
- (۱۸۰) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۴۷ و ۴۸.
- (۱۸۱) سوره نحل، آیه ۷۵.
- (۱۸۲) سوره رعد، آیه ۱۵.
- (۱۸۳) سوره اسرا، آیه ۴۴.
- (۱۸۴) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۴۹ و ۵۰.
- (۱۸۵) همان، ص ۵۳ و ۵۴.
- (۱۸۶) نویسنده حسابی مباحث عالم تکوین و تشریح را با هم دیگر خلط کرده است.
- (۱۸۷) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۵۵.
- (۱۸۸) همان، ص ۵۶.
- (۱۸۹) همان، ص ۵۹.
- (۱۹۰) همان، ص ۵۹.
- (۱۹۱) سوره بقره، آیه ۵۱.
- (۱۹۲) سوره اعراف، آیه ۱۴۸.
- (۱۹۳) سوره اعراف، ۱۴۹.
- (۱۹۴) سوره اعراف، ۱۵۲.
- (۱۹۵) سوره بقره، ۵۴.
- (۱۹۶) توحید صدوق، باب التوحید و النفی التشبیه.

- (۱۹۷) ممد الهمم در شرح فصوص الحکم، ص ۶۰ و ۶۱.
- (۱۹۸) همان، ص ۷۳ و ۷۴.
- (۱۹۹) مجموعه رسائل، رساله سوم، بشاره الشیعه، ص ۱۵۰ تا ۱۵۲.
- (۲۰۰) مقصود از اولیای الهی، ائمه اطهار علیهم السلام هستند.
- (۲۰۱) همان گونه که در بخش اول کتاب ذکر شد مرحوم علامه جعفری در کتاب مبدأ اعلی، رعیقه عرفا در باب وحدت وجود و موجود را باطل و مخالف تعالیم انبیای الهی بیان می‌فرماید (مبدأ اعلی، ص ۷۴) و نباید از این سخن حکیمانه علامه جعفری که می‌فرماید: «(عارف) در تمامی ذرات و روابط اجزاء این عالم، انعکاس نورالهی را می‌بیند»؛ برداشتی را که وحدت وجودی‌ها می‌کنند برداشت نمود؛ بلکه منظور ایشان این است که: عارف واقعی که قلبش نورانی شده تمام پدیده‌ها و ذرات این عالم را آیه خدا می‌بیند که خداوند با نور هدایتش در دل ذرات عالم می‌تابد و آنان را به هدایت خویش - که هدف نظام آفرینش است - می‌رساند و سخن این متفکر، نه تنها تأیید سخنان صوفیه نیست؛ بلکه در ادامه بحث، معارف صوفیه را رد و ابطال می‌نماید.
- (۲۰۲) عرفان اسلامی، ص ۲۹ و ۳۰.
- (۲۰۳) همان.
- (۲۰۴) مباحث متعددی از عرفا که با عقل و نصوص قرآنی در تضاد است، را در بخش اول ذکر نمودیم.
- (۲۰۵) پرواز در ملکوت، ص ۶۵.
- (۲۰۶) صحیفه امام، ج ۲۰، ص ۱۶۵.
- برخی برای دفاع از عرفان ناصحیح ابن عربی و پیروان وی، از نام حضرت امام خمینی رحمه الله استفاده می‌کنند و می‌گویند که ایشان در برخی از کتب خویش، مباحث عرفان ابن عربی را شرح نموده و پذیرفته است.
- جواب: عرفان امام خمینی رحمه الله دو جنبه دارد: ۱. عرفان عملی ایشان، که اصل است. ۲. عرفان نظری ایشان، که فرع است.
- بدون شک عرفان عملی و سیره امام خمینی رحمه الله جملگی برگرفته از قرآن کریم و تعالیم خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است و همین سیره الهی ایشان بود که مردم به وی دل سپردند و به ندایش لبیک گفتند و خون دادند و انقلاب اسلامی را به ثمر رسانیدند. و اصل ولایت فقیه که امام خمینی رحمه الله مطرح فرمود، برگرفته از تعالیم معصومین و سیره آن حضرات علیهم السلام است که هیچ ارتباطی به عرفان ابن عربی و دیگران ندارد.
- آیا ابن عربی که از یک طرف جبر مطلق را تأیید می‌کند و از طرف دیگر «اولی الامر» را حاکمان جور معرفی می‌نماید، الگوی عرفانی حضرت امام خمینی رحمه الله بود؟! خیر.
- اما در مباحث عقیدتی ملاک خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است.
- (۲۰۷) فتوحات مکیه، ج ۲، ص ۶، باب الثالث والسبعون.
- (۲۰۸) همان، ج ۱، ص ۷۰۶.
- (۲۰۹) در بخش چهارم در این باره توضیح می‌دهیم.
- (۲۱۰) فلاسفه خداوند را علت تامه می‌نامند و می‌گویند: هرگاه علت تامه باشد بروز و صدور معلول از دل آن لاجرم و اضطراری است، و آنان خداوند را از ازل علت تامه می‌نامند و نتیجه سخنشان می‌شود: ۱. قدمت عالم ۲. اضطرار خداوند در آفرینش، البته آفرینش خداوند در تفکرات فلسفی صدور است یعنی موجودات از دل علت تامه خارج می‌شوند!! فلاسفه معلول را هم‌سرخ علت می‌دانند و می‌گویند: آنگاه که علت تامه شود، معلول از دل علت خارج می‌شود؛ در نتیجه معلول نیست جز مرحله‌ای از ذات علت، البته به صورت ضعیف شده آن!

- آنان سپس با این حساب ، و گسترش دادن قانون علیت (که جبر و اضطرار از خواص لاینفک این قانون است) بر تمام عالم ، جبر مطلق را حاکم می کنند . در مباحث گذشته اسناد سخنان فلاسفه و عرفا در عقیده به جبر مطلق بیان شد .
- (۲۱۱) بحارالانوار ، ج ۲۵ ، ص ۲۷ .
- (۲۱۲) همان ، ج ۵ ، ص ۳۲۳ .
- (۲۱۳) توحید صدوق ، ص ۴۱۴ ، مؤسسه نشر اسلامی .
- (۲۱۴) اصول کافی ، ج ۱ ص ۳۲۷ .
- (۲۱۵) مفاتیح الجنان ، دعای شب بیست و هفتم ماه رجب .
- (۲۱۶) اثبات الهداة ، ج ۱ ، ص ۹۸ .
- (۲۱۷) باباطاهر عریان .
- (۲۱۸) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۵۰ .
- (۲۱۹) بحارالانوار ، ج ۶۹ ، ص ۲۹۳ .
- (۲۲۰) در احادیث به آن عالم ، عالم ذر گفته شده است .
- (۲۲۱) البته مقصود معرفت ذات نیست ؛ زیرا ذات خداوند محال است که معروف انسان گردد ؛ بلکه خداوند به انسان ولایت مدار ، معرفت اسماء و صفات خویش را می دهد .
- (۲۲۲) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۴۰ .
- (۲۲۳) همان ، ص ۲۴۶ .
- (۲۲۴) نهج البلاغه ، خطبه ۲۱۳ .
- (۲۲۵) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۴۸ .
- (۲۲۶) همان ، ص ۲۲۸ .
- (۲۲۷) نهج البلاغه ، خطبه ۴۹ .
- (۲۲۸) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۴۲ .
- (۲۲۹) منظور این است که ذات خداوند قابل درک نیست نه به حواس ظاهری و نه حواس باطنی ، اما شناخت خدا با قلب به این معنا که بودن پروردگار و عظمتش را می یابیم ، رد نشده است .
- (۲۳۰) البته دوباره این را باید توجه داشت که آنچه خداوند از طریق شهود قلب به انسان وارسته عنایت می کند ، شناخت اسماء و صفات خود است نه شناخت ذات ، که آن محال است ؛ زیرا قلب انسان هیچ راهی به شناخت ذات خداوند ندارد .
- (۲۳۱) احتجاج شیخ طبرسی ، ج ۱ ، ص ۲۰۱ .
- (۲۳۲) بحارالانوار ، ج ۴ ، ص ۲۸۹ .
- (۲۳۳) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۸۶ .
- (۲۳۴) بحارالانوار ، ج ۴ ، ص ۲۱۱ .
- (۲۳۵) نهج البلاغه ، خطبه ۱۵۲ .
- (۲۳۶) همان ، خطبه ۹۱ .
- (۲۳۷) با وجود این احادیث آشکار ، مشخص نیست چگونه ابن عربی ذات خدا را به تصویر می کشد .
- (۲۳۸) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۸۶ .
- (۲۳۹) همان ، ج ۱ ، ص ۱۶۳ .
- (۲۴۰) قصص ، ۵۶ .

- (۲۴۱) اقبال الاعمال ، ص ۳۴۰ .
- (۲۴۲) اشاره به حدیث نورانی ثقلین که پیامبر بزرگوار اسلام صلی الله علیه وآله وسلم فرمود : « دو چیز گرانبها را در میان شما به یادگار می گذارم : کتاب خدا و اهل بیت علیهم السلام . مادامی که به این دو تمسک جوید گمراه نمی شوید » .
- (۲۴۳) دعای صباح .
- (۲۴۴) بحار الانوار ، ج ۴ ، ص ۲۲۷ .
- (۲۴۵) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۳۴۶ .
- (۲۴۶) بحار الانوار ، ج ۴ ، ص ۲۵۳ .
- (۲۴۷) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۳۹۲ .
- (۲۴۸) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۹۴ .
- (۲۴۹) همان .
- (۲۵۰) همان ، ص ۳۸۸ .
- (۲۵۱) همان ، ص ۳۹۶ .
- (۲۵۲) همان ، ص ۲۹۰ .
- (۲۵۳) همان ، ج ۱ ، ص ۲۶۹ .
- (۲۵۴) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۷۰ .
- (۲۵۵) غررالحکم ، ج ۲ ، فصل ۷۷ ، ص ۶۵۸ .
- (۲۵۶) وسائل الشیعه ، ج ۶ ، ص ۴۵۵ .
- (۲۵۷) توحید صدوق ، ص ۲۴۶ ، باب اسماء الله .
- (۲۵۸) همان ، ص ۲۶۶ .
- (۲۵۹) اصول کافی ، ج ۱ ، ص ۲۵۶ .
- (۲۶۰) سخنان امامان معصوم علیهم السلام در این باره که کمالات و صفات خدا با کمالات و صفات انسان فقط در اسم اشتراک دارند فراوان است . کافی است که محققان و مشتاقان معارف خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام به کتاب توحید شیخ صدوق باب « نامهای خداوند و فرق بین معنای نامهای خداوند و معنای نامهای مخلوقین » مراجعه نمایند و دهها سخن ارزشمند آن بزرگواران را مشاهده نمایند .
- (۲۶۱) نهج البلاغه ، خطبه ۶۵ .
- (۲۶۲) هرآنچه اتفاق بیفتد به مشیت او است و در مورد افعال اختیاری موجودات نیز این قضیه صادق است ؛ یعنی تا اراده خداوند بر دوام قدرت و اختیار در انسان نباشد ، فعلی از انسان اختیاراً سر نمی زند .
- (۲۶۳) همان گونه که قبلاً گفته شد اصل عرفان و پاک سازی درون مورد پذیرش اسلام است . اما آن عرفانی که در این مجموعه مورد نقد قرار گرفت عرفان التقاطی و صوفیانه است نه عرفان ناب اسلامی که همان عرفان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام است .
- (۲۶۴) دلایل در بخش بعد ذکر می شود .
- (۲۶۵) در برابر عرفان اهل بیت علیهم السلام .
- (۲۶۶) مبدأ عالی ، ص ۷۴ .
- (۲۶۷) ابن بابویه قمی (شیخ صدوق) در کتاب « قرب الاسناد » حدیث فوق را نقل می کند .
- (۲۶۸) سفینه البحار ، ج ۲ ، ص ۵۷ ؛ حدیقه الشیعه ، ص ۵۶۲ .

- (۲۶۹) سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۷؛ حقیقه الشیعه، ص ۵۶۳.
- (۲۷۰) سفینه البحار، ج ۲، ص ۵۸؛ شرح نهج البلاغه خوبی، ج ۶، ص ۳۰۴.
- (۲۷۱) احادیث در ردّ صوفیه فراوان است که ما برای نمونه چهار مورد آن را ذکر کردیم. صوفیه و طرفدارانشان در برابر این احادیث معتبر، احادیثی را ذکر می‌کنند که در آن احادیث، صوفیه مورد تأیید قرار گرفته‌اند!
- جواب: ما سه حدیث را در این زمینه مشاهده نمودیم که هر سه حدیث در کتب اهل تصوف مطرح شده است و بدون شک جعلی هستند و در هیچ‌یک از کتب معتبر نیامده است.
- یکی از این احادیث - که مولوی نیز در مثنوی آورده - این است:
- صوفیه این سخن را به رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نسبت می‌دهند که فرمود:
- مَنْ سَرَّهُ أَنْ يَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلْيَجْلِسْ مَعَ أَهْلِ التَّصَوُّفِ .
- می‌گوییم: حدیث فوق علاوه بر اینکه سند سالمی ندارد از نظر محتوا نیز دو اشکال بر آن وارد است:
۱. تصوف بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در میان مسلمین ایجاد شد؛ بنابراین صوفیه در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نبودند تا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بگوید با آنان نشست و برخاست کنید تا نشست و برخاستتان با خدا باشد!!
۲. چگونه است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نشست و برخاست با جانشینان برحق خود را نمی‌گوید؛ اما در رابطه با صوفیه سفارش می‌کند.
- از این حدیث جعلی به وضوح معلوم می‌شود که دشمنان اسلام برای مقابله با خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام تصوف را ایجاد نمودند.
- (۲۷۲) اثنی عشریه، ترجمه جلالی، ص ۳۰.
- (۲۷۳) حقیقه الشیعه، ص ۵۶۶.
- (۲۷۴) رساله سوم بشاره الشیعه از ص ۱۵۰ به بعد.
- (۲۷۵) عرفان نظری، تحقیقی در سیر تکاملی و اصول و مسائل تصوف، ص ۹۴.
- (۲۷۶) همان، ص ۹۷.
- (۲۷۷) همان، ص ۱۰۰.
- (۲۷۸) همان.
- (۲۷۹) سیر حکمت در اروپا، ج ۱، ص ۷۵.
- (۲۸۰) تاریخ تصوف در اسلام، ج ۳، ص ۱۱۰ و ۱۱۱.
- (۲۸۱) تحقیق و بررسی در تاریخ تصوف، ص ۲۳.
- (۲۸۲) تعلیقات بر فصوص الحکم، مقدمه ابوالعلاء عقیفی، ص ۴۲.
- (۲۸۳) خوانندگان محترم توجه کنند که دلیل ما در رد فلسفه و عرفان، مخالفت‌های جمعی از علما با فلسفه و عرفان نیست، بلکه دلیل مخالفت ما براساس عقل و شرع است و این قسمت را جهت آگاهی آورده‌ایم.
- (۲۸۴) فلسفه از منظر قرآن و عترت، ص ۳۸۳.
- (۲۸۵) اخبار معرفه الرجال، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۵۳ به نقل از کتاب فلسفه از منظر قرآن و عترت، ص ۳۸۳.
- (۲۸۶) رجال نجاشی، ص ۳۰۷ به نقل از کتاب فلسفه از منظر قرآن و عترت، ص ۳۸۴.
- (۲۸۷) الفهرست، شیخ طوسی، ص ۱۹۸.
- (۲۸۸) معالم العلماء، ابن شهر آشوب، ص ۱۲۵.

- (۲۸۹) الفهرست ، شیخ طوسی ، ص ۹۶ .
 (۲۹۰) رجال نجاشی ، ص ۴۰۰ .
 (۲۹۱) الخرائج والجرائح ، ج ۳ ، ص ۱۰۶۱ .
 (۲۹۲) معجم رجال الحديث ، ج ۷ ، ص ۲۸۷ .
 (۲۹۳) كشف المحججه لثمره المهجه ، ص ۸ - ۲۱ .
 (۲۹۴) فلسفه از منظر قرآن و عترت ، مهدی نصیری ، ص ۳۸۶ .
 (۲۹۵) تذکره الفقهاء ، ج ۹ ، ص ۳۷ .
 (۲۹۶) همان ، ص ۴۱ .
 (۲۹۷) رساله اقتصاد ، ص ۱۷۳ .
 (۲۹۸) کشکول شیخ بهایی ، ص ۳۱ .
 (۲۹۹) مثنوی نان و حلوا .
 (۳۰۰) ده رساله فیض کاشانی ، ص ۱۹۹ .
 (۳۰۱) فلسفه از منظر قرآن و عترت ، دکتر مهدی نصیری ، ص ۳۹۱ .
 (۳۰۲) بحار الانوار ، ج ۵۷ ، ص ۱۹۷ .

جناب استاد مصباح یزدی نیز به این مسئله اعتراف نموده و می نویسد :

دستگاه‌های ستمگر بنی‌امیه و بنی‌عباس که به ناحق مسند حکومت اسلامی را اشغال کرده بودند به شدت احساس نیاز به پایگاهی مردمی در میان مسلمانان می‌کردند و در حالی که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه وآله وسلم یعنی همان اولیای به حق مردم ، معدن علم و خزانه‌دار وحی الهی بودند ، دستگاه‌های حاکم بر جلب افراد وسیله‌ای جز تهدید و تطمیع در اختیار نداشتند از این رو کوشیدند تا با تشویق دانشمندان و جمع‌آوری صاحب‌نظران به دستگاه خویش رونقی بخشند و با استفاده از علوم یونانیان و رومیان و ایرانیان در برابر پیشوایان اهل بیت دکانی بگشایند بدین ترتیب افکار مختلف فلسفی و انواع دانش‌ها و فنون با انگیزه‌های گوناگون و به وسیله دوست و دشمن وارد محیط اسلامی گردید . (آموزش فلسفه ، محمدتقی مصباح یزدی ، ج ۱ ، ص ۳۳) .

مرحوم علامه طباطبایی - هرچند خود یک فیلسوف است ، اما به این حقیقت اعتراف می‌کند - می‌نویسد : حکومت‌های معاصر با ائمه هدی علیهم السلام نظر به اینکه از آن حضرات دور بودند از هر جریان و از هر راه ممکن ، برای کوبیدن آن حضرات علیهم السلام و باز داشتن مردم از مراجعه به ایشان و بهره‌مندی از علومشان استفاده می‌کردند ، می‌توان گفت که ترجمه الهیات به منظور بستن در خانه اهل بیت علیهم السلام بوده است . در این برهه از زمان ، علوم اوایل ، یعنی منطق و ریاضیات و طبیعیات و الهیات و طب و حکمت به زبان عربی ترجمه شد ، مقداری در زمان بنی‌امیه ترجمه گشت و سپس در زمان بنی‌عباس تکمیل شده و صدها کتاب از یونانی و رومی و هندی و ایرانی و سریانی به زبان عربی درآمد ... (تفسیر المیزان ، ج ۵ ، ص ۲۷۹) .

- (۳۰۳) سوره مریم ، آیه ۵۹ .
 (۳۰۴) خاتم مستدرک الوسائل ، ج ۲ ، ص ۶۱ و ۶۲ .
 (۳۰۵) قم نامه ، سید حسین مدرسی ، ص ۳۶۵ ، مجله نورالصادق علیه السلام ، شماره ۱۸ ، ص ۱۹۴ .
 (۳۰۶) معراج السعاده ، ص ۵۱ .
 (۳۰۷) مثنوی طاقدیس ، ص ۹۸ .
 (۳۰۸) رسائل ، ج ۱ ، ص ۶۴ ، مبحث قطع .

- (۳۰۹) بیان الفرقان، ج ۴، ص ۱۶۲، فلسفه از منظر قرآن و عترت، ص ۲۶۹.
- (۳۱۰) مستدرک سفینه البحار، ج ۸، ص ۲۹۹.
- (۳۱۱) الفوائد الحائریه، ص ۳۸۴. فلاسفه می گویند: آنگاه که علت تامه شود، معلول بی درنگ و اضطراراً از دل علت خارج می شود و آنگاه فلاسفه خداوند را از ازل علت تامه معرفی می کنند که حاصل این سخن می شود: ۱. قدمت عالم ۲. سلب اراده و اختیار از خداوند متعال بنابراین سخن، خدای فلاسفه یک خدای بیچاره است که از ازل باید خلق کند و نمی تواند جلوی بروز و صدور معلول را از ذات خود بگیرد، زیرا او علت تامه است و علت که تامه باشد معلول لاجرم خارج می شود!!!
- و این تفکر در حالی است که تمام ادیان الهی خداوند را صاحب اختیار و حریت در آفرینش معرفی می کنند.
- (۳۱۲) فلسفه از منظر قرآن و عترت، دکتر مهدی نصیری، ص ۴۰۰.
- (۳۱۳) البیان فی تفسیر القرآن، ص ۴۰۶.
- (۳۱۴) فلسفه و کلام اسلامی، ص ۱۰۳.
- (۳۱۵) همان، ص ۱۰۹.
- (۳۱۶) دیوان اشعار، ص ۲۰۹.
- (۳۱۷) همان، ص ۲۱۲.
- (۳۱۸) همان، ص ۱۹۴.
- (۳۱۹) همان، ص ۲۰۲.
- (۳۲۰) نشریه مذهبی نور، چاپ مشهد مقدس، شماره ۲ با موضوع فلسفه.
- (۳۲۱) مصاحبه پرفسور فلاطوری با مجله دانشگاه انقلاب سال ۱۳۷۲ شماره ۹۸ و ۹۹.
- (۳۲۲) همان.
- (۳۲۳) همان، به نقل از: مجله نور الصادق، شماره ۱۸، ص ۱۸۶.
- (۳۲۴) روح فلسفه در قرون وسطی، ص ۶۷.
- (۳۲۵) ارسطوی بغداد، کوششی در آسیب شناسی فلسفه ایرانی، محمدرضا فشاهی، ص ۲۷ به نقل از: فصلنامه نورالصادق، شماره ۱۸، ص ۱۸۲.
- (۳۲۶) نورالصادق، شماره ۱۸، ص ۱۸۷.
- (۳۲۷) حکمت و اندیشه دینی، ص ۳۸۸.
- (۳۲۸) فلسفه از منظر قرآن و عترت، ص ۶۵.
- (۳۲۹) فصلنامه نورالصادق، شماره ۱۶، مقاله فلاسفه یونان هیچگاه موحد نبوده اند.
- (۳۳۰) مقالات فلسفی، ص ۱۹۲.
- (۳۳۱) همان.
- (۳۳۲) صحیفه امام، ج ۱۸، ص ۲۶۱.
- (۳۳۳) بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۱۹۸ به نقل از: فخرالدین رازی، تفسیر جامع الجومع طبرسی در ذیل آیه ۸۳ غافر.
- (۳۳۴) رساله آپولوژی افلاطون، ج ۱، ص ۴۴، ترجمه لطفی کاویانی، انتشارات خوارزمی، سال ۸۰.
- (۳۳۵) تاریخ فلسفه غرب، برتراند راسل، ترجمه نجف دریابندری، ص ۱۷۷ - ۱۷۹، تاریخ فلسفه فردریک کاپلستون، ترجمه سیدجلال الدین مجتبوی، ج ۱، ص ۲۶۴، تاریخ فلسفه در اسلام، م شریف، ج ۱، ص ۱۳۷.
- (۳۳۶) روح فلسفه در قرون وسطی، ص ۶۷.

- (۳۳۷) همان ، ص ۶۸ .
- (۳۳۸) همان ، ص ۷۵ و ۷۶ .
- (۳۳۹) متفکران یونانی ، ترجمه محمدحسن لطفی ، ج ۳ ، ص ۱۴۳۷ ، انتشارات خوارزمی ، ۱۳۷۵ .
- (۳۴۰) همان .
- (۳۴۱) متافیزیک ارسطو ، کتاب لامبدأ ، ص ۴۷۱ به بعد ترجمه محمدحسن لطفی .
- (۳۴۲) اسفار اربعه ، ج ۱ ، ص ۳۰۷ .
- (۳۴۳) همان .
- (۳۴۴) همان ، ج ۹ ، ص ۱۰۹ .
- (۳۴۵) قرآن ، عرفان و برهان از هم جدایی ندارند ، ص ۱۹ و ۲۰ .
- (۳۴۶) به نقل از : روزنامه شرق ، ۱۷ مهرماه ۸۹ . به نقل از استاد جوادی آملی .
- (۳۴۷) رحيق مختوم ، استاد جوادی آملی ، ج ۲ ، ص ۲۶۹ .
- (۳۴۸) سخنرانی استاد جوادی آملی در همایش « دین و فلسفه » که در تاریخ ۱۵ / ۷ / ۱۳۸۹ انجام گرفته است به نقل از : مجله سمات شماره ۳ ، و فصلنامه نورالصادق ، شماره ۱۸ ، ص ۸۴ به بعد .
- (۳۴۹) مرحوم آیت‌الله حاج شیخ علی صفایی متولد ۱۳۳۰ و متوفی به سال ۱۳۷۸ و از محققین و پژوهشگران بزرگ است . از این استاد قریب به شصت اثر مطبوع در مباحث مختلف و متنوع اسلامی با بیانی شیوا و جذاب موجود است .
- (۳۵۰) مجموعه آثار ، اندیشه من ، ص ۱۰ .
- (۳۵۱) مجموعه آثار ، تو می‌آیی ، عصر انتظار ، ص ۵۸ .
- (۳۵۲) مجموعه آثار ، روزهای فاطمه علیها السلام ، ص ۳۱ .
- (۳۵۳) اما زبان دیگری که فقط در نزدیک عده می‌تواند مطرح شود و خدایی را برای جلوگیری از تسلسل می‌سازد و تا آنجا پیش می‌رود که رستاخیز و معاد انسان را هم در ذهن و خیال او مطرح می‌کند ، زبان اسلام نیست و زبانی که می‌خواهد با شهود گنگ و خیالی‌اش وحدتی را برای انسان بسازد که نه واقعی است و نه زاینده در متن حوادث و زندگی واقعی انسان ، این زبان رسول نیست . آن زبان که سر آخر هم دین را آنقدر گشاد می‌کند که با هر چیزی می‌تواند بسازد و صلح کند و آن می‌شود که دین را به ابزاری کارآمد برای استعمار تبدیل می‌کند و مذهب را صندوق نسوز استعمار می‌سازد ، اینها زبان دین و وحی و مذهب اصیل نیستند . (مجله سمات ، شماره ۳ ، ص ۴۶) .
- (۳۵۴) مجموعه آثار ، یادنامه ، ص ۴۱ .
- (۳۵۵) خاطرات مستر همفر ، ترجمه علی کاظمی ، کانون نشر اندیشه‌های اسلامی ، قم ، ص ۱۰۲ .
- (۳۵۶) فصوص الحکم ، فص هارونیه ؛ گلشن راز شبستری .
- (۳۵۷) فتوحات مکیه ، ج ۱ ، ص ۲۶۴ .
- (۳۵۸) اسفار اربعه ، ج ۷ ، ص ۱۷۱ .
- (۳۵۹) اسفار اربعه ، ج ۷ ، ص ۱۳۶ .
- (۳۶۰) فصوص الحکم ، فص هارونیه .
- (۳۶۱) فتوحات مکیه ، ج ۲ ، ص ۶ .
- (۳۶۲) شرح اصول کافی ، ص ۵۶۷ . ملاصدرا در شرح حدیث بیست و یکم اصول کافی این سخن را ابراز داشته است ، دکتر دینانی در این باره می‌گوید :

همانگونه که ذکر شد، صدرالمتألهین با استناد به روایات صادره از ائمه معصومین علیهم السلام به این نتیجه رسیده است که عقل حجت باطنی خداوند است و پیغمبران حجت‌های ظاهری حق‌اند که اطاعت از آنها برای مردم لازم و ضروری است. این فیلسوف از سوی دیگر به روشنی می‌داند که رشته نبوت و پیغمبری پس از وفات حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم برای همیشه قطع شده و دیگر هرگز پیغمبری مبعوث نخواهد شد. به این ترتیب با رحلت پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله وسلم حجت ظاهری دیگر وجود نخواهد داشت و مردم نیز نیازمند حجت ظاهر نخواهند بود آنچه برای خلق همیشه باقی است و راه سعادت را به آنان می‌نماید، حجت باطن است. به نظر ملاصدرا، در آخرالزمان مردم به معلم و راهنمای بیرونی نیازمند نیستند؛ بلکه به جای معلم بیرونی از معلم درونی و راهنمای باطنی استفاده کرده و در پرتو هدایت او حرکت خود را به سوی مقصد ادامه می‌دهند. (ماجرای فکر فلسفی در جهان اسلام، ج ۲، ص ۳۴۳).

می‌گوییم:

۱. پیامبران تعالیم الهی را برای تمام افراد بشر و در تمام زمان‌ها آورده‌اند؛ بنابراین انسان هیچ‌گاه بی‌نیاز از تعالیم انبیاء نمی‌شود.

۲. عقل هرچند رشد یابد، باز انسان بی‌نیاز از حجت‌های ظاهری - یعنی پیامبران و امامان - نمی‌شود؛ زیرا عقل انسان محدود است و بسیاری از معارف را باید از وحی بگیرد.

۳. پیامبران و امامان علیهم السلام که عقل آنان از همه کامل‌تر بود، هرگز خود را بی‌نیاز از دین خدا نمی‌دیدند؛ مگر اینکه گفته شود: عقل بشر در آخرالزمان از امامان و پیامبران علیهم السلام بالاتر خواهد بود!! (که البته هیچ مسلمانی این را نمی‌گوید).

۴. سخن ملاصدرا نه تنها عدم کارآمدی دین را در آخرالزمان می‌رساند، بلکه منجر به انکار هدایت امام معصوم علیه السلام در آخرالزمان نیز می‌شود؛ زیرا وجود امام معصوم علیه السلام در بین بشر برای هدایت مردم است، و این در حالی است که ملاصدرا مردم آخرالزمان را بی‌نیاز از حجت ظاهر می‌داند!! آری، این است نتیجه تفکرات پوسیده یونان باستان که منجر به انکار دین می‌گردد.